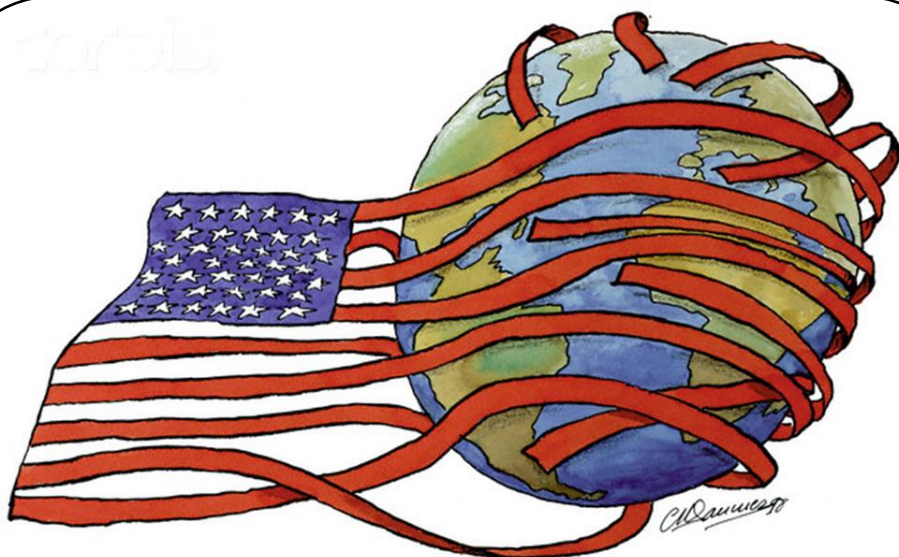


جستارهایی پیرامون

سرمایه داری و امپریالیسم معاصر



گردآوری و ترجمه:

نیکو پوروزان

Contents

یادداشت مترجم	iii
گفتار یکم - سرمایه‌ی انحصاری در سرآغاز هزاره‌ی سوم	۱
سور چرانی.....	۳
سرمایه‌ی انحصاری و گرایش افزایشی ارزش-اضافی.....	۴
تولید و جذب ارزش-اضافی.....	۸
ادغام شرکت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های مالی.....	۱۳
ایالات متحده و رقابت جهانی.....	۱۷
گفتار دوم - بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری.....	۲۰
موانع نظری برای درک چند-انحصاری بین‌المللی.....	۳۲
قانون افزایش اندازه‌ی شرکت و پیدایش شرکت چند-ملیتی.....	۳۷
تضادهای سرمایه‌ی انحصاری بین‌المللی.....	۴۵
گفتار سوم - ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو.....	۴۹
مارکس و قانون جهان‌شمول انباشت.....	۵۶
خرید-و-فروش نیروی کار جهانی.....	۶۵
ارتش ذخیره‌ی جهانی.....	۷۴
امپریالیسم نو.....	۸۴
گفتار چهارم - زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو.....	۸۸
زنجیره‌ی کالای جهانی و ارزش-ربایی امپریالیستی.....	۹۵
مبنا قراردادن رویکرد زنجیره‌های کالا-ارزش کار: یک مدل تجربی.....	۱۰۳
ضمیمه‌ی آماری.....	۱۱۶
گفتار پنجم - امپریالیسم متأخر.....	۱۲۱
چپ غربی و انکار امپریالیسم.....	۱۲۸
روز فرجام.....	۱۴۵
گفتار ششم - ساختار نوین امپریالیستی.....	۱۴۸
توانگرسالاران: طبقه‌ی حاکم جدید سرمایه‌داری فرتوت.....	۱۴۹
سودخوارها: طبقه‌ی نوپای غالب در کشورهای پیرامونی نظام سرمایه‌داری.....	۱۵۱

۱۵۲.....	طبقات تحت سلطه: یک پرولتاریای تعمیم‌یافته اما نامنسجم
۱۵۳.....	اشکال نوین سلطه‌ی سیاسی.....
۱۵۴.....	سرمایه‌داری فرتوت و پایان تمدن بورژوایی.....
۱۵۶.....	ظهور و توسعه‌ی لمپنی.....
۱۶۰.....	سهم مائوئیسم.....
۱۶۱.....	زیست‌بوم و مارکسیسم.....
۱۶۵.....	گفتار هفتم - امپریالیسم در عصر آنتروپوسین.....
۱۶۷.....	امپریالیسم متأخر و آنتروپوسین.....
۱۷۶.....	امپریالیسم انرژی.....
۱۸۱.....	امپریالیسم آب.....
۱۸۶.....	شورش بر علیه انقراض.....

یادداشت مترجم

مجموعه‌ی حاضر حاوی هفت گفتار پیرامون امپریالیسم و سرمایه‌داری معاصر است که بین سال‌های ۲۰۱۹-۲۰۰۰ انتشار یافته‌اند. تمامی این گفتارها توسط مانتلی ریویو منتشر شده و بنابراین به طور عمده بیان‌گر دیدگاه‌تئوریک‌ی این جریان می‌باشد. اما، با توجه به حجم وسیعی از داده‌های تجربی و استدلال‌های نظری که در مجموعه‌ی این گفتارها ارایه شده، بر این باورم که می‌تواند به بحث پیرامون مقوله‌ی امپریالیسم و شناخت برخی از رخساره‌های سرمایه‌داری معاصر یاری برساند.

در ضمن، نکته‌ای که شاید اشاره به آن بی‌مورد نباشد این است که بین نخستین و آخرین گفتار نزدیک به نوزده سال فاصله بوده، که در طی این مدت تغییر و تحولات زیادی در وضعیت و ترکیب سرمایه‌های جهانی و شرکت‌های انحصاری صورت پذیرفته که وضعیت آن‌ها را در سال ۲۰۰۰ با وضعیت کنونی متفاوت می‌سازد. اما، به رغم این تفاوت‌ها، ادغام‌ها و بالا-و-پایین‌هایی که در وضعیت شرکت‌های بزرگ و انحصارات صورت گرفته، اساس بحث اما به قوت خود باقی است.

این گفتارها به ترتیب تاریخ انتشارشان، که به همین ترتیب نیز در این مجموعه آمده‌اند، عبارتند از:

۱. سرمایه‌ی انحصاری در سرآغاز هزاره‌ی سوم

John Bellamy Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium," Monthly Review, vol. 51, no. 11 (April 2000)

۲. بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, R. Jamil Jonna, "The Internationalization of Monopoly Capital," Monthly Review, vol. 63, no. 2 (June 2011)

۳. ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, R. Jamil Jonna, "The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism" Monthly Review, vol. 63, no. 6 (November 2011)

۴. زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

Intan Suwandi, R. Jamil Jonna, John Bellamy Foster, "Global Commodity Chains and the New Imperialism," Monthly Review, vol. 70, no. 10 (March 2019)

۵. امپریالیسم متأخر

John Bellamy Foster, "Late Imperialism," Monthly Review, vol. 71, no. 3 (July/August 2019)

۶. ساختار نوین امپریالیستی

Samir Amin, "The New Imperialist Structure," Monthly Review, vol. 71, no. 3 (July/August 2019)

۷. امپریالیسم در دور آنتروپوسین

John Bellamy Foster, Hannah Holleman, Brett Clark, "Imperialism in the Anthropocene," Monthly Review, vol. 71, no. 3 (July/August 2019)

نیکو پورورزان

مارس ۲۰۲۱

گفتار یکم - سرمایه‌ی انحصاری در سرآغاز هزاره‌ی سوم

به پاس نودمین زادروز پال سوییزی^۱، این مقاله به وی تقدیم شده است. هم چنین، این مقاله بیانگر این باور شخصی من است که کتاب *سرمایه‌ی انحصاری* اثر پُل باران و پال سوییزی که تحلیلی غنی از انباشت سرمایه و بحران را بر پایه‌ی آراء مارکس^۲، کینز^۳، کالتسکی^۴، و شومپیتر^۵ به دست می‌دهد، کماکان بهترین نقطه‌ی آغاز برای بررسی تحول تاریخی در ایالات متحده و در دیگر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری است. هدف من در این مقاله این است که با اتکاء به چنین تحلیل عمومی از تحول تاریخی سرمایه‌داری برخی از تحولات محوری در اقتصاد زمانه‌ی ما را، در سرآغاز هزاره‌ی سوم و تحت شرایط جهانی شدن سرمایه‌ی انحصاری، مورد ارزیابی قرار دهم.

این که تحلیل‌گران اقتصادی دارای نظرات کاملاً متفاوتی پیرامون چگونگی کارکرد اقتصاد بوده امر کاملاً واضحی است. مهم‌ترین بخش‌بندی در میان آن‌ها، تقسیم‌بندی میان دو طیف چپ و راست بوده که ریشه‌ی طبقاتی دارد. اما، حتّاً در میان طیف چپ نیز بر سر برخی از حوزه‌های معین، اختلافاتی جدی وجود دارد. اهمیت اساسی انقلاب کینزی در امر تحول علم اقتصاد یکی از این موارد اختلاف است. آیا تحولی که در اندیشه‌ی اقتصادی در ارتباط با متفکرینی همچون کینز و کالتسکی ایجاد شد، حاوی هیچ نکته‌ی آموزنده‌ای برای اقتصاد-سیاسی‌دان‌های مارکسیستی هست که بتوان بر روی آن به عنوان یک نکته‌ی اساسی انگشت گذاشت؟ اختلاف-نظر عمده‌ی دیگر بر سر نقش انحصار و رقابت است. یک سده‌ی کامل پس از آن که اقتصاددان‌های مارکسیستی و رادیکال مسئله‌ی سرمایه‌داری انحصاری را مطرح ساختند، تا چه اندازه یک‌جا-انباشتن و تمرکز سرمایه می‌تواند به درک ما از کارکرد سرمایه‌داری معاصر کمک کند؟ فارغ از این که به کدام تئوری انتزاعی باور داشته باشیم، مفید بودن آن در ظرفیت‌اش برای تبیین واقعیت‌های روزمره و توان آن در ارائه‌ی یک ارزیابی راهبردی نهفته بوده که برای راحل‌های عملی انقلابی ضروری است.

مانتلی ری‌ویو در سراسر تاریخ موجودیت‌اش مُبَلِّغ نقطه‌نظر تئوریک موسوم به تئوری سرمایه‌ی انحصاری یا تئوری رکود^۶ بوده است. بر پایه‌ی این دیدگاه که جزییات آن در

^۱ Paul Marlor Sweezy (1910–2004)

^۲ Karl Heinrich Marx

^۳ John Maynard Keynes

^۴ Michał Kalecki

^۵ Joseph Alois Schumpeter

^۶ stagnation theory

کتاب سرمایه‌ی انحصاری توسط باران و سوییزی ترسیم شده، «قانون گرایش کاهشی نرخ سود» مارکس دیگر به طور مستقیم در اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری که در اوایل سده بیستم ظهور نمود کاربرد نداشته، و باید توسط «قانون گرایش افزایشی ارزش-اضافی» جای‌گزین شود. ارزش-اضافی در این قانون به عنوان تفاوت میان دست‌مزد کارگران تولیدی و مجموع ارزش افزوده تعریف می‌گردد. بنابراین، یکی از تناقض‌های بسیار مهم سرمایه‌داری در مرحله‌ی انحصاری آن، تناقض میان بالا رفتن ارزش-اضافی از یک سو و مشکلات مربوط به جذب ارزش-اضافی تولید شده از سوی دیگر است.^۷

معضلی که بر اثر رشد فزاینده‌ی ارزش-اضافی و انباشت انبوهی از ارزش-اضافی تولید شده رو-در-روی شرکت‌های سرمایه‌داری قرار می‌گیرد چگونگی به کار انداختن آن است، یعنی، چگونه از این نقدینگی انبار شده برای تولید سود بیش‌تر استفاده کنند. این که گفته می‌شود که سرمایه‌داران می‌توانند مقداری از آن را برای خوش‌گذرانی‌های شخصی خود هزینه کنند گفته‌ی کاملاً درستی است. اما، این گونه هزینه‌ها در برابر میزان فزاینده‌ی ارزش-اضافی ناچیز است. از این رو، مشکل چگونگی جذب تمامی ارزش-اضافی واقعاً و بالقوه موجود کماکان بر جای خود باقی می‌ماند. عموماً، راه حل این معضل به یافتن عرصه‌هایی برای سرمایه‌گذاری‌های جدید حواله می‌شود. اما، این گونه از توسعه‌ی سرمایه در تناقض با محدودیت‌های موجود در میزان مصرف قرار می‌گیرد که ناشی از نابرابری در توزیع درآمدهاست. به واقع، پرسش این خواهد بود که چه کسانی انبوه کالاهای تولید شده را خریداری خواهند نمود؟ از سوی دیگر، نوآوری‌ها و اختراعات تازه و دوران‌ساز – مشابه تأثیر کلی اختراعاتی مانند موتور بخار، خط آهن، و اتومبیل که در گذشته بر روند انباشت سرمایه داشتند – ممکن است که محل مناسبی برای سرمایه‌گذاری‌های سودآور را پدید آورند. اما، اختراعات دوران‌ساز عامل‌های اقتصادی نبوده بلکه عوامل تاریخی هستند که نمی‌توان بر روی آن‌ها حساب باز کرد که هر وقت بدان‌ها نیاز باشد و یا این که در ابعادی که بتوان ارزش-اضافی را توسط آن‌ها جذب نمود به یک باره ظاهر شوند. حتّاً عرصه‌ی شگرف فن‌آوری دیجیتال و رایانه‌ها نیز تا کنون توانسته است که تنها جزء کوچکی از ارزش-اضافی کلانی را جذب کند که بر شانه‌های اقتصاد سنگینی می‌کند. سرمایه‌گذاری خارجی نیز که زمانی مفروض مناسب برای ارزش-

⁷ Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), p. 125.

لازم به توضیح است که باران و سوییزی با اشاره به «گرایش ارزش-اضافی به بالا رفتن» به هیچ وجه قصد مطرح کردن یک قانون انکارناپذیر، یعنی قانونی که توسط عوامل متضاد مورد جرح و تعدیل قرار نگیرد، را نداشته‌اند. بلکه، این دو همواره بر این نکته تأکید می‌کردند که این «قانون» صرفاً یک گرایش بوده که نمی‌توان آن را جدای از عوامل متضاد آن مورد سنجش قرار داد.

اضافی محسوب می‌شد، اکنون خود به عاملی برای انتقال ارزش-اضافی از کشورهای پیرامون به مرکز سیستم سرمایه‌داری تبدیل شده، و از این رو باعث وخیم‌تر شدن این مُعضل می‌گردد. این همه به مفهوم آن است که نظام سرمایه‌داری گرایش بسیار قوی به سمت رکود داشته، که ناشی از عدم توانایی آن برای یافتن خروجی‌های لازم برای کُلّ ارزش-اضافی واقعی و بالقوه‌ای است که در سطح تولید ایجاد می‌شود. این مشکل، البته، بخشاً (و تنها بخشاً) می‌تواند به توسط عروج عامل‌های خنثی‌گر مانند فعالیت برای افزایش فروش، هزینه‌های هنگفت نظامی، و توسعه‌ی بخش مالی تعدیل شود.

این نظریه نیز مانند تمامی دیدگاه‌های تئوریک دیگر باید به محک سخت تجربه گذاشته شده، و هر جا که نیاز باشد برای تبیین شرایط متحول تاریخی مورد اصلاح قرار گیرد. در بخش‌های بعدی این مطلب سعی خواهم نمود که تا با تمرکز بر تحولات تاریخی جاری به طور مشخص نشان دهم که چرا چنین رویکرد عمومی برای تشریح شرایط اقتصادی روز – در سرآغاز هزاره‌ی سوم - حیاتی است.

سورجرانی

نخستین چیزی که هنگام مرور گزارش‌هایی که دائماً در صدر اخبار اقتصادی روز قرار دارند جلب نظر می‌کند این است که شرکت‌های بزرگ در سودآوری غوطه می‌خورند. مطبوعات بازرگانی در ماه‌های پایانی سال ۱۹۹۹ پس از آن که روشن شده بود که "سور" – اشاره به دوره‌ی حاضر از سودآوری بسیار بالای شرکت‌ها که به شدت غیر عادی است – پس از تحویل هزاره در سال ۲۰۰۰ نیز کماکان ادامه خواهد یافت، به شدت به وجد آمده بودند. *بیزینس ویک* در بخش اعلان سود سه-ماهه‌ی شرکت‌ها در نیمه‌ی ماه اوت اعلام کرد که "سودهای کلان آمریکای سرمایه‌داری با سرعتی سرسام‌آور در حرکت است ... مقدار سود تعداد ۹۰۰ کمپانی در لیست شرکت‌های *بیزینس ویک* در طی سه-ماهه‌ی دوم سال جاری به میزان ۲۸٪ افزایش یافته که بهترین رکورد در طی چهار سال گذشته بوده است." همین مجله دو هفته پیش‌تر از آن اعلام کرده بود که سوخت این چنین رونقی در آخرین مرحله از سیکل اقتصادی در واقع توسط حجم عظیمی از نقدینگی به میزان سرسام‌آور ۸۵۱ میلیارد دلار از درآمدهای حاصله تأمین می‌شود. در دسامبر ۱۹۹۹ در محافل بازرگانی گفته می‌شد که اقتصاد ایالات متحده «با سر-و-صدای بی‌سابقه‌ای در حال خروج از هزاره‌ی دوم است.»^۸

نیازی به گفتن نیست که عیش-و-نوشی که در رأس اقتصاد جامعه به راه افتاده یک جشن کاملاً اختصاصی است. همان طور که *بیزینس ویک* به مخاطبین سرمایه‌دار خویش گفته

⁸ *Business Week*, August 16, 1999, pp. 88-90, August 2, 1999, pp. 28-31 and December 27, 1999, pp. 52-55.

است، رشد ثروت در بالا با کاهش نسبی درآمد و ثروت در پایین جامعه همراه بوده، و در حال حاضر نیز افزایش واقعی چندان‌ی در درآمد مزدگیران انتظار نمی‌رود. بر اساس یک نظرسنجی توسط مؤسسه‌ی هریس^۹ که در اواخر سال ۱۹۹۹ انتشار یافت، اکثریت شهروندان ایالات متحده بر این باورند که رونق اقتصادی کنونی، که به گفته‌ی *اداره‌ی ملی تحقیقات اقتصادی*^{۱۰} طولانی‌ترین دوره‌ی رونق در تاریخ کشور بوده که از مارس ۱۹۹۱ تا کنون ادامه داشته، بهره‌ای برای آن‌ها نداشته است. نتیجه‌ی این نظرسنجی، با توجه به این که دست‌مزدهای واقعی هنوز "به سختی جُم می‌خورد" و این که تنها یک-پنجم از کل جمعیت، جدای از صندوق بازنشستگی، سهمی در بازار بورس دارند، نباید به هیچ وجه تعجب‌آور باشد. *بیزینس ویک* در شماره‌ی ۲۷ دسامبر ۱۹۹۹ خود صریحاً گفته است که:

به نظر این گونه می‌رسد [که بزرگترین گسل] میان آن بخش از جامعه، که به خاطر حضور در بازار بورس و یا شاغل بودن در بخش به اصطلاح dot.com از درآمد اضافی برخوردار بوده، و بقیه‌ی جامعه باشد. به یقین می‌توان گفت که مهم‌ترین تحول در اقتصاد جدید ختم چهل-ساعت کار در هفته است. تعداد ساعات کار آمریکایی‌ها امروزه بیش از کارگران در هر کشور صنعتی دیگر است. با این وجود، نرخ رشد مقدار واقعی اجرت ساعتی از ۴/۳٪ در سه-ماهه‌ی سوم سال ۱۹۹۸ به ۲/۳٪ در سال جاری کاهش یافته است ... بنابراین، شاید بی‌دلیل نباشد که ۵۱٪ آمریکایی‌ها فکر می‌کنند که حق‌شان توسط کارفرمایان‌شان خورده می‌شود.

در واقع، *بیزینس ویک* به مخاطبین سرمایه‌دار خویش هشدار می‌دهد که ابراز همبستگی ۵۲٪ از مردم با تظاهرات سیاتل ریشه در نارضایتی‌های واقعی اقتصادی داشته، و این گونه تظاهرات ممکن است که به زودی به شکل وسیعی از خیابان به محیط‌های کار کشیده شود.

سرمایه‌ی انحصاری و گرایش افزایشی ارزش-اضافی

اما، تضادهای درونی اقتصاد بسیار شدیدتر از آن است که صرفاً با مرور مطبوعات اقتصادی روز بتوان تمامیت روند انباشت در نظام سرمایه‌داری انحصاری را درک نمود. یکی از راه‌هایی که می‌توان شرایطی را که اقتصاد ایالات متحده با آن مواجه است به درستی درک نمود، از طریق بررسی مشخص مازاد اقتصادی است که توسط کل جامعه ایجاد می‌شود.

البته، حساب‌رسی جزء-به-جزء کل مازاد اقتصادی با در نظر گرفتن تمامی مؤلفه‌های مربوطه از تخمین‌های رسمی حکومت از کل درآمد و تولید ملی، کار بسیار دشواری است

^۹ The Harris Poll

^{۱۰} National Bureau of Economic Research

که قطعاً در این مقال نمی‌گنجد. با این وجود، می‌توان در شکل بسیار ساده‌سازی شده‌ی این گونه ارزیابی، مجموع سود شرکت‌ها به اضافی استهلاک به اضافی سود خالص را به عنوان تقریب *اول* از مازاد اقتصادی واقعی در نظر گرفت. البته، این شیوه‌ی ارزیابی کاملاً ساده‌سازی شده بسیاری از عناصری را که به درستی به مقوله‌ی مازاد اقتصادی تعلق داشته، نظیر هزینه‌ی بازاریابی که اکنون به بیش از یک بیلیون دلار در سال بالغ می‌شود^{۱۱}، از قلم می‌اندازد. ارزیابی روندهای مازاد اقتصادی با اتکاء به همین شیوه‌ی محدود نیز به وضوح نشان می‌دهد که سهم [ارزش] اضافی در کل تولید در حال افزایش بوده است. سهم درصد میانگین سالانه‌ی سود به اضافی استهلاک به اضافی سود خالص شرکت‌ها در مجموع تولید ناخالص داخلی از میانگین نرخ سالانه‌ی ۱۴/۲ درصد بین سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۴۶ به ۱۴/۷ درصد بین سال‌های ۱۹۹۸-۱۹۷۴ افزایش یافت. به علاوه، این رقم در سال ۱۹۹۷ به ۱۶/۶ درصد رسید که بالاترین میزان آن برای همیشه بوده است. این اولین بار پس از جنگ جهانی دوم بود که مقدار این رقم از ۱۶/۱ درصد که در سال ۱۹۲۹ (سال سقوط بزرگ اقتصادی) به دست آمده بود و هم چنین از نقطه‌ی عطف آن که به ۱۶/۵ درصد در سال ۱۹۴۲ در بحبوحه‌ی جنگ جهانی دوم رسیده بود، پیشی گرفت.^{۱۲} این چنین داده‌هایی قویاً بیان‌گر این واقعیت است که از مشکل ارزش-

^{۱۱} Kevin J. Clancy and Robert S. Shulman, *Across the Board* (October 1993), p. 38, and *Marketing Myths that are Killing Business* (New York: McGraw Hill, 1994), pp. 140, 171.

^{۱۲} National Income and Product Accounts of the United States, vol. 1, Tables 1.1 and 1.16; and U.S. Commerce Department, *Survey of Current Business*, vol. 79, no. 8 (August 1999), pp. D2 and D5.

در این جا مایلیم که از دوست و هم‌کارم مایکل داسن به خاطر زحماتش در تحلیل اولیه‌ی این داده‌ها سپاس‌گزاری نمایم. نکته‌ای که باید بدان توجه شود این است که بعضاً استهلاک به عنوان هزینه‌ای در نظر گرفته می‌شود که برای محاسبه‌ی سود خالص بایستی کسر گردد. عملاً، اما، استهلاک (که مقدار آن به خاطر رشد شتابان سهمیه‌های استهلاک به شدت افزایش یافته است) بخشی از وجه اجتماعی انباشت (یا مجموع مازاد اقتصادی) است که در اختیار سرمایه قرار داشته و از این رو باید در محاسبه‌ی [ارزش] اضافی وارد گردد. به عبارت دیگر، سود ناخالص، پس‌انداز/مازاد ناخالص، و تولید ناخالص داخلی (که همگی استهلاک را شامل می‌شوند) مقوله‌های مناسبی هستند که باید به جای سود خالص، پس‌انداز خالص، یا تولید خالص داخلی در محاسبه‌ی انباشت به کار برده شوند. برای بحث دقیق‌تر در این باره و هم چنین بررسی تجربی جامع و همه‌جانبه از گرایش افزایشی ارزش-اضافی رجوع شود به:

Michael Dawson and John Bellamy Foster, "The Tendency of Surplus to Rise, 1963-1988," in John B. Davis, ed., *The Economic Surplus in Advanced Economies* (Brookfield, Vermont: Edward Elgar, 1992), pp. 42-70.

نسخه‌ی خلاصه شده‌ای از این مقاله با همان عنوان در شماره‌ی ۴ از دوره‌ی ۴۳ (سپتامبر ۱۹۹۱) *مآمنامه‌ی مانتلی ری‌ویو* چاپ شده است. هم چنین رجوع شود به:

Michael Dawson and John Bellamy Foster, "Is There an Allocation Problem?: Accounting for Unproductive Labor," *Science & Society*, vol. 58, no. 3 (Fall 1994), p. 323.

اضافی دائماً افزاینده در دهه‌های اخیر به هیچ وجه کاسته نشده، و گریبان سرمایه‌داری انحصاری را در حال ورود به هزاره‌ی سوم رها نمی‌کند.

بروز و تقویت گرایش افزایشی ارزش-اضافی را به طور تاریخی می‌توان در رابطه با تغییراتی یافت که به موازات تحول نظام سرمایه‌داری از مرحله‌ی رقابت آزاد به فاز انحصاری - یعنی، تحول از اقتصادی که به طور عمده متشکل از شرکت‌های کوچک خانواده-بنیاد بوده به اقتصادی تحت سلطه‌ی بنگاه‌های تک-انحصاری (یا چند-انحصاری) - رخ داد. بر پایه‌ی یک الگوی متحول تاریخی، رقابت به انحصار انجامیده و انحصار رقابت به وجود می‌آورد. رقابت در شرایط سرمایه‌داری انحصاری به جای آن که صرفاً از صحنه محو شود، از برخی جهات شدیدتر شده است. در واقع، سرعت رقابت بر سر باآوری روند تولید و نوآوری - به عبارتی، کوشش برای رسیدن به موضع تولید کننده‌ی کم-هزینه‌تر - زیادتر شده است. هم چنین، اشکال جدیدی از رقابت، به ویژه در رابطه با بازاریابی به وجود آمده که بسط و توسعه‌ی محصولات جدید، تبلیغات، و بالا بردن مقدار فروش را هدف می‌گیرد.

اما، به واسطه‌ی تراکم و تمرکز سرمایه، سرشت رقابت در زمینه‌هایی نظیر قیمت‌گذاری، تولید، و سرمایه‌گذاری دستخوش تغییر گردید. این تغییرات سرمایه‌داری انحصاری را به وضوح از سرمایه‌داری عصر رقابت آزاد متمایز می‌سازد. در پی عروج شرکت‌های غول‌آسا، رقابت بر سر قیمت‌ها در صنایع انحصاری جاف‌تاده به مفهوم واقعی آن از میان رفت. در عوض، در بخش‌هایی از صنایع نوین، مانند کامپیوتر و به طور کلی فن‌آوری دیجیتال، که فعلاً در یک پروسه‌ی آزمایشی به سر می‌برند، کماکان ممکن است که بیش‌تر به شرکت‌های عصر رقابت آزاد شباهت داشته باشند.^{۱۳} همان طور که ژوزف شومپیتر هم گفته بود، شرکت‌های غول‌پیکر در بند-و-بست غیرمستقیم با یکدیگر، بر اساس

^{۱۳} اگرچه هر دو بخش انحصاری و رقابتی اقتصاد در کنار هم می‌زیند، اما یک کمپانی غول‌آسا که به میزان زیادی قادر به کنترل سطح قیمت‌ها، میزان تولید، و سرمایه‌گذاری خود است، یک شرکت نوعی به معنای دینامیک آن در اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری به شمار می‌رود. در گزارشی که توسط کمیته‌ی منابع طبیعی با عنوان *ساختار اقتصاد آمریکا* که در سال ۱۹۳۹ انتشار یافته بود، پس از عطف توجه به تفاوت در ساختار قیمت‌گذاری در صنایع انحصاری و رقابتی، آمده است که اصطلاح "انحصار" می‌تواند "به طور کلی برای اشاره به وضعیتی به کار برده شود که در آن سوی تولید کننده‌ی واحدی و یا گروهی از تولید کننده‌هایی که با هم ساخت-و-پاخت نموده‌اند، کنترل مؤثری بر روی قیمت‌ها اعمال شده تا از آن طریق بتوانند به سود انحصاری دست یابند؛ یعنی دست‌یابی به نرخ سودی که ماوراء نرخ لازم برای انجام سرمایه‌گذاری تازه در صنایع دیگری است که هنوز تحت کنترل انحصاری قرار نگرفته‌اند. در مقابل، "وضعیتی که در آن کنترل بر قیمت‌گذاری به اندازه‌ای نباشد که سودآوری انحصاری را ممکن سازد، وضعیت رقابتی نامیده می‌شود."

Gardiner Means, ed., *The Structure of the American Economy, Part I* (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1939), p. 139.

ملاحظات متقابل قیمت‌گذاری می‌کنند؛ یعنی به جای آن که پذیرای قیمتی باشند که بازار تعیین می‌کند، نقش قیمت‌گذار در بازار را بازی می‌کنند. روند حرکت قیمت کالاها تولیدی در بازارهای انحصاری جافتاده صرفاً گرایش به سمت بالا رفتن دارد. از این رو، تورم (یا دو رقی و یا در سطوحی متعادل‌تر) به عنوان یکی از ویژگی‌های سرمایه‌داری انحصاری شناخته می‌شود. انقباض قیمت‌ها، که زمانی در نظام سرمایه‌داری امری متداول محسوب می‌شد، امروزه در صنایع جافتاده و در سطحی فراگیر در کل نظام سرمایه‌داری با عروج رژیم سرمایه‌ی بزرگ به طور عمده ناپدید شده است.^{۱۴} نکته‌ی مهم این است که چنین چیزی در حالی رخ می‌دهد که قیمت مواد خام، به ویژه بخشی از آن که از جهان سوم وارد می‌شود، جهت نزولی داشته، یا در حقیقت در یک چنبره‌ی انقباضی گیر کرده است – امری که تابع کارکردهای نظام امپریالیستی می‌باشد.

از سوی دیگر، تغییراتی که در نحوه‌ی تعیین سطح تولید و سرمایه‌گذاری صورت گرفته، در واقع مکمل فروکش نمودن رقابت بر سر قیمت‌ها در کل سیستم است. یک شرکت غول‌آسای نوعی، هنگامی که با کاهش تقاضا روبرو می‌شود به جای پایین آوردن قیمت‌ها، که در اقتصاد رقابت آزاد امری متداول بوده، سعی می‌کند که تا با پایین آوردن سطح تولید و افزودن بر ظرفیت تولیدی مازاد (به عبارتی، افزودن بر ظرفیت تولیدی بلااستفاده مانده) خود، کاهش تقاضا را جبران نموده تا بدین طریق بتواند از نرخ سود ناخالص (حاشیه‌ی سود – مقدار افزوده بر هزینه‌ی اولیه‌ی تولید) حفاظت کند. در نتیجه، سرمایه‌گذاری‌های تازه نیز، که قاعداً بنا بر پیش‌بینی‌ها و انتظارات تعیین می‌گردد، بیش از پیش با توجه به ظرفیت تولیدی مازاد، و بر پایه‌ی مقدار سودی که ممکن است در صورت افزایش ظرفیت تولیدی با سرمایه‌گذاری جدید بر تأسیسات و ماشین‌آلات به دست آید، تنظیم می‌شود. بررسی‌های تجربی به طور ثابتی نشان داده‌اند که تنها زمانی که بهره‌برداری از ظرفیت [تولیدی] به ۸۵ درصد میزان آن در کل اقتصاد بالغ شود، سرمایه‌گذاری ملی تحریک می‌گردد. اما، این فرآیندی خود-محدودگر است، زیرا که سرمایه‌گذاری‌های تازه به مفهوم افزایش ظرفیت تولیدی بوده که نیاز به یافتن بازارهای تازه خواهد داشت. از این رو، سرمایه‌گذاری خود به عاملی برای ایجاد ظرفیت بلااستفاده تبدیل خواهد شد.

در این دنیای عجیب و نیم-نظارت شده‌ی سرمایه‌ی انحصاری، شرکت‌های جافتاده‌ی سرمایه‌داری با رقابت مرگ-یا-زندگی که بقاء آن‌ها را تهدید کند رو-به-رو نبوده، اگرچه ادغام در یکدیگر برای دستیابی به قدرت فراتر انحصاری رخداد رایجی است. در

¹⁴ See Harry Magdoff, "A Note on Inflation," in John Bellamy Foster and Henryk Szlajfer, ed., *The Faltering Economy: The Problem of Accumulation Under Monopoly Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 1984), pp. 118-23.

البته، دوره‌ی رکود بزرگ [دهه‌ی بیست] یک استثناء در گرایش تورمی تحت سرمایه‌داری انحصاری به حساب می‌آید.

عوض، اما، شرکت‌های غول‌آسایی که بر اقتصاد معاصر چنگ انداخته‌اند، به طور عمده درگیر نزاع بر سر کنترل سهم بیش‌تری از بازارها هستند. اگرچه کتاب‌های درسی سنتی هنوز سعی دارند که ما را قانع سازند که گویا وجود یک اقتصاد کاملاً رقابتی کوتاه‌مدت بودن سود اقتصادی یا عدم وجود آن را تضمین می‌کند، در دنیای واقعی سرمایه‌داری معاصر، اما، سود شرکت‌های بزرگ نه تنها پایسته بوده، بلکه بین شرکت‌ها سلسله‌مراتبی از نرخ سود وجود دارد. تردیدی نیست که از بسیاری جهات این شرکت‌ها در دنیایی از رقابت به سر می‌برند، اما ایجاد و یا ابدی ساختن قدرت انحصاری – یعنی، قدرت برای ایجاد بی‌وقفه و حداکثر سود اقتصادی از طریق افزایش قیمت‌ها بر پایه‌ی هزینه‌های اولیه تولید – همواره به عنوان هدف اصلی باقی می‌ماند.^{۱۵}

تولید و جذب ارزش – اضافی

هدف من در این بحث این است که رابطه‌ی رشد سرمایه‌ی انحصاری را با گرایش‌های بنیادینی هم چون ارزش-اضافی فزاینده و رکود اقتصادی را شکافته، و نشان دهم که چگونه این پدیده در مسیری که اقتصاد سرمایه‌داری قرار است که (بنا بر ایده‌های آرمانی خودش) کار کند، کژدیسی‌های گوناگونی را می‌آفریند. از این رو، شاید بی‌جا نباشد که به کارهای مایرن گوردن^{۱۶}، اقتصاددان پسا-کینزی رجوع کنیم که ارزیابی تجربی از روال اساسی انباشت را تکوین نموده که بر نسبت ارزش افزوده به دست‌مزد کارگران تولیدی متمرکز است.^{۱۷} گوردن در این بررسی نشان می‌دهد که در حالی که این نسبت، یعنی نسبت ارزش افزوده به دست‌مزد کارگران تولیدی، در ایالات متحده از سال ۱۸۹۹ تا ۱۹۴۹ گرد عدد ۲/۵۰ در نوسان بوده، بین سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۹۴ به طور تقریباً ثابتی سیر صعودی داشته و به رقم ۵/۲۵، یعنی بیش از دو برابر مقدار آن در سال ۱۹۴۹، رسید.^{۱۸} نیازی

^{۱۵} رقابتی که هدف اصلی آن توسعه‌ی قدرت انحصاری از طریق انحصاری ساختن فن‌آوری‌ها یا بازارهای معینی است، بعضاً به عنوان «رقابت شومیتتری» شناخته شده و با آن چه که امروز در محافل سرمایه‌داری «رقابت» نامیده می‌شود ارتباط تنگاتنگ دارد. نگاه شود به:

James Galbraith, *Created Unequal: The Crisis in American Pay* (New York: The Free Press, 1998), pp. 40-42.

^{۱۶} Myron Jules Gordon

^{۱۷} Myron Gordon, "Monopoly Power in the United States Manufacturing Sector, 1899 to 1994," *Journal of Post Keynesian Economics*, vol. 20, no. 3 (Spring 1998), pp. 323-25.

گوردن در این ارزیابی تحت تأثیر ایده‌ی «درجه‌ی انحصار» قرار دارد که توسط میخائیل کالتسکی مطرح شد. «درجه‌ی انحصار» به توسط کسری تعریف می‌شود که صورت آن «قیمت تعیین شده» و مخرج آن «میانگین هزینه‌های اساسی تولید» است. هم چنین، در مورد ارتباط ارزیابی کالتسکی به ارزیابی باران و سوییزی، نگاه شود به:

John Bellamy Foster, *The Theory of Monopoly Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 1986).

^{۱۸} Gordon, "Monopoly Power," pp. 323-25.

به گفتن ندارد که بیش از دو برابر شدن این نسبت به معنای رشد سرسام‌آور ارزش-اضافی در سطح تولید در طی دوره‌ی مزبور است.

ساختار اشتغال در شرکت‌های تولیدی که زمانی به طور عمده کارگرانی را شامل می‌شد که مستقیماً در فرآیند تولید نقش داشتند، به ساختاری تبدیل شده که در آن تعداد کارگران غیرتولیدی بسا فزون‌تر از کارگرانی است که مستقیماً در فرآیند تولید نقش دارند. این دگرگونی در ساختار اشتغال شرکت‌های تولیدی در ارتباط بسیار تنگاتنگی با افزایش ارزش-اضافی در تولید و تلاش برای دستیابی به قدرت انحصاری و سود هر چه بیش‌تر قرار دارد. گوردن به این نکته اشاره می‌کند که:

شرکت‌های صنعتی [در آغاز سده‌ی بیستم] ... اگر نه منحصراً ولی در درجه‌ی اول درگیر تولید بودند. در حالی که در انتهای این سده، تلاش برای دستیابی به قدرت انحصاری به فعالیت نخست آن‌ها تبدیل شده بود. شرکت‌های بزرگ امروزی جهت حفظ و افزایش قدرت انحصاری خویش هزینه‌ی طیف وسیعی از فعالیت‌های غیرتولیدی را متحمل می‌شوند. از این رو، شاید بتوان [این گونه فعالیت‌های غیرتولیدی] را فعالیت‌های انحصاری نامید. هدف از [دستیابی] به چنین قدرت انحصاری این است که تا بتوان حاشیه‌های قیمت را در برابر هزینه‌ی تولید محصولات شرکت افزایش داده و فروش این محصولات را به قیمت مطلوب تا حد امکان بالا برد. این فعالیت‌ها از جمله پژوهش و توسعه به منظور بهبود محصولات موجود، جست‌وجو برای محصولات تازه، و کاهش هزینه‌های تولید را شامل می‌شود. همچنین، هزینه‌های تبلیغاتی جهت افزایش فروش و بالا بردن قیمت نسبت به هزینه‌های تولید را نیز شامل می‌گردد. [این فعالیت‌ها شامل کمیته‌های به اصطلاح] روابط کارفرما-نیروی کار با این هدف است که از طریق تشویق یا تهدید، کارگران را به تولید بیش‌تر یا پذیرش دست‌مزدهای کمتر ترغیب نماید. کمک‌های مالی سیاسی، لابی‌گری و رشوه‌دهی به مقامات حکومتی هم از جمله‌ی این فعالیت‌هاست، که تا

مقوله‌ی کارگران تولیدی، که بخش عمده‌ی تحلیل گوردن بر آن مبتنی است، در سرشماری کارخانه‌داران این گونه تعریف شده است: "این مورد شامل کارگرانی (تا سطح سرکارگر) می‌شود که درگیر ساخت، پردازش، نصب، کنترل کیفیت، تحویل گرفتن، انبارش، جابه‌جایی، بسته‌بندی، انبارداری، ارسال کالا (به استثناء رساندن کالا)، نگهداری، تعمیرات، نظافت‌گری و نگهداری، توسعه‌ی محصول، تولیدات جانبی برای استفاده‌ی داخلی (مثلاً نیروگاه)، دفترداری، و خدمات دیگری که در ارتباط تنگاتنگ با عملیات تولیدی بنگاهی دارد که این آمار را گزارش می‌کند. این طبقه‌بندی کارکنانی را که از رده‌ی سرکارگر بالاتر هستند شامل نمی‌شود."

General Summary, Census of Manufactures, 1992, p. A-1

مقوله‌ی کارگران تولیدی که در این ورقه‌ی آماری توضیح داده شده، مانند اکثر آمار اقتصادی دارای برخی مشکلات مفهومی است که باید هنگام کاربرد در نظر گرفته شود. مثلاً، در این طبقه‌بندی تمامی مدیرانی که بر خط تولید نظارت داشته، ولی بالاتر از رده‌ی سرکارگر هستند مستثاء شده‌اند. با این احوال، در این تعریف، تمایز مهمی میان کارگران تولیدی که مستقیماً در فرآیند تولید ارزش مصرفی نقش داشته و کارگران غیرتولیدی که عمدتاً به مدیریت، بازاریابی و مالی، و غیره مرتبط هستند در نظر گرفته شده است.

بدین وسیله دسترسی شرکت‌ها به منابع طبیعی مورد نیازشان بر اساس شرایط دل‌خواه فراهم شده و تا بتوانند از دیگر مراحم حکومتی بهره‌مند گردند. [این فعالیت‌ها] استخدام و کلا، حسابداران، و کارشناسان امور مالی را نیز شامل می‌شود تا به وسیله‌ی آن‌ها بتوانند از پرداخت مالیات به هر شکل ممکن خودداری نموده و وضع قوانین مالیاتی را زیر نفوذ خود قرار دهند. این فعالیت‌ها که یک سیاهه‌ی طولانی‌ست، سوای از هزینه‌ها و پی‌آمدهای آن برای توزیع درآمدها، ممکن است که در غیر این صورت کاملاً بی‌ضرر باشند. هم چنین، تا جایی که به افزایش بازدهی تولید کمک کند، ممکن است که مفید هم باشند، و یا این که ممکن است برای جامعه نتایج مخربی داشته باشند. اما، این فعالیت‌ها در یک چیز مشترک بوده و آن هم به دنبال کسب سود بودن از طریق قدرت انحصاری است.^{۱۹}

افزون بر این هزینه‌هایی که برای دستیابی به قدرت انحصاری صرف می‌شود، هزینه‌های دیگری نیز وجود دارد که می‌توان به آن‌ها به عنوان سودهای پنهان‌سازی شده نگریست – نظیر درآمدهای هنگفت و ذخایری که برای انفسال خدمت و حقوق بازنشستگی مدیران رده بالا کنار گذاشته می‌شود. اگرچه شرکت‌ها این گونه درآمدها را در زمره‌ی هزینه‌هایی می‌نویسند که باید از درآمدها کاسته شود، اما بی‌تردید بخشی از ارزش-اضافی تولید شده است. در حقیقت، پرداخت این گونه پاداش‌های دست-و-دل بازانه به کارمندان عالی‌رتبه شرکت‌ها و طفیلی‌های‌شان احتمالاً به طور عمده به خاطر موفقیت‌شان در تحکیم قدرت انحصاری است، که در واقع هدف فوری "مدیریت راهبردی" کنونی می‌باشد.

تعریفی که گوردن از «کارگران انحصارات» به دست می‌دهد عبارت است از تعداد کل شاغلین منهای تعداد کارگران تولیدی، که در واقع معادل کارگران غیرتولیدی خواهد بود.^{۲۰} در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۴۹، تعداد این گونه شاغلین (کارگران انحصارات) با نرخ معادل دو برابر رشد تعداد کارگران تولیدی افزایش یافت. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۹۴، رشد تعداد کارگران تولیدی ساکن مانده و حتّاً در اواخر این دوره رو به کاهش نهاد. در حالی که در همین دوره نرخ میانگین رشد سالانه‌ی کارگران انحصارات در حدود ۲ درصد بوده است.

^{۱۹} Gordon, "Monopoly Power," pp. 326-27.

^{۲۰} البته، مساوی قرار دادن مقوله‌ی «کارگران غیرتولیدی» با ایده‌ی «کارگران انحصارات» دارای برخی مشکلات نظری است. از جمله، قدرت انحصاری معمولاً ریشه در تولید داشته، و از این رو کارگران موکد نیز، به معنایی، کارگران انحصارات محسوب می‌شوند. اما، روشن است که هدف گوردن تأکید بر این نکته است که کارگران تولیدی در منگنه-ی منطق سرمایه‌داری گیر کرده‌اند که از یک سو باید بازدهی تولید را بالا برده و در عین حال هزینه‌های واحد کار را پایین نگاه دارند – به عبارت دیگر، افزایش نرخ استثمار. این کارکرد دقیقاً در تقابل با کارگران غیرتولیدی (یا «کارگران انحصارات») قرار دارد که وظیفه‌ی اصلی آن‌ها بالا بردن حاشیه‌های قیمت است.

کمپانی مایکروسافت یک مثال عینی از چنین تغییرات ریشه‌ای در شرکت‌های بزرگ را به دست می‌دهد. مجموع درآمد شرکت مایکروسافت از فروش محصولاتش در سال مالی ۱۹۹۷ بالغ بر ۱۱/۴ میلیارد دلار بوده، در حالی که در همان سال مجموع هزینه‌هایی که این شرکت در فرآیند تولید صرف نیروی کار و مواد نمود تنها ۱/۱ میلیارد دلار بود. این شرکت در همان سال مبلغ ۱/۹ میلیارد دلار برای تحقیق و توسعه، ۲/۹ میلیارد دلار جهت فروش و بازاریابی، و ۳۶۲ میلیون دلار صرف امور اداری نمود. بنابراین، سود ناخالص شرکت مایکروسافت پیش از پرداخت مالیات رقمی بالغ بر ۵/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۷ بوده است. هزینه‌های اولیه‌ی تولید (یعنی هزینه‌ی نیروی کار و مواد لازم) کمتر از ۱۰ درصد درآمد حاصل از فروش بوده، در حالی که سود کمپانی بالغ بر ۴۷ درصد از کل درآمد بوده است. آن چه که از این رقم باقی می‌ماند برای اموری هزینه شد که در خدمت دستیابی و تحکیم قدرت انحصاری مایکروسافت قرار داشت. برای کسب چنین سودی (۵/۳ میلیارد دلار)، مجموع سرمایه‌گذاری شرکت در ماشین‌ابزار، انبارداری، و تأسیسات رقمی کمتر از ۲ میلیارد دلار بوده است.^{۲۱}

ممکن است که مایکروسافت یک نمونه‌ی غیرمتعارف به نظر برسد. اما، به عنوان یک شرکت پیش‌تاز جهانی در امر فن‌آوری بالا، سمت-و-سوی غیرمتعارفی را نمایندگی می‌کند که سرمایه به طور عام برگزیده است. به علاوه، این پدیده صرفاً به شرکت‌های نرم‌افزار رایانه و شرکت‌های dot.com محدود نمی‌شود. به عنوان یک نمونه‌ی دیگر در این زمینه، کمپانی نایکی تقریباً تمامی تولیداتش را به عنوان پیمان‌کاری به صاحبان کارخانه‌هایی در چین، اندونزی، و ویتنام می‌سپرد. ده‌ها هزار کارگر آسیایی که در استخدام این کارخانه‌ها قرار دارند، کفش‌های مارک نایکی را برای‌اش تولید می‌کنند. بنابراین، نایکی دست کاملاً باز دارد تا تمامی نیروی کاری را که خود مستقیماً در اختیار دارد صرف تعقیب قدرت انحصاری خود نماید. لیست حقوقی خود کمپانی نایکی در سال ۱۹۹۲ هشت هزار نفر را در سراسر جهان شامل می‌شد که تقریباً تماماً در بخش‌های مدیریت، بهبود مقدار فروش، و تبلیغات – همگی برای ترویج علامت تجاری نایکی – اشتغال داشتند.

اگرچه نایکی هزینه‌ی سنگینی را در تعقیب قدرت انحصاری می‌پردازد، اما، افزونه‌ی اقتصادی هنگفتی از این طریق عایدش می‌شود. در سال ۱۹۹۲، مایکل جوردن مبلغ بیست میلیون دلار برای تبلیغ محصولات نایکی دریافت نمود. این مبلغ معادل کل دست‌مزد پرداختی چهار کارخانه در اندونزی بود که محصولات نایکی را تولید می‌کردند، کارخانه‌هایی که زنان بخش عمده‌ی نیروی کار آن‌ها را تشکیل داده و مزد بسیاری از آن‌ها چیزی در حدود پانزده سنت در ساعت برای یازده ساعت کار روزانه بود. تا سال ۱۹۹۶،

²¹ Gordon, "Monopoly Power," pp. 327-28.

شرایط کاری این کارگران تنها اندکی بهبود یافته بود. بیست و پنج هزار کارگر این چهار کارخانه با مزد میانگین روزانه‌ای معادل ۲/۲۳ دلار، مجموعاً هفتاد میلیون جفت کفش در سال تولید می‌کردند؛ کفش‌هایی که در آمریکای شمالی بین ۴۵ تا صد دلار به فروش می‌رفت. بسیاری از این کارگران مجبور بودند که روزانه تا شش ساعت اضافه کار کنند. شرایط در ویتنام، جایی که نایکی بخش عمده‌ی تولیدات‌اش را در اواخر دهه‌ی نود در آن جا به پیمان‌کاری گذاشته بود، از این هم بدتر بود. در سال ۱۹۹۷، بخش عمده‌ی سی و پنج هزار کارگر ویتنامی که محصولات نایکی را تولید می‌کردند، زنان کارگر بودند که در طی دوازده ساعت کار روزانه، مزدی معادل ۲ دلار به ازاء هر جفت کفش دریافت می‌کردند. پس از انتقادهای شدیدی که به خاطر شرایط بسیار بد کاری در کارخانه‌هایی که محصولات‌اش را تولید می‌کردند، پاسخ نایکی این بود که صرفاً یک شرکت بازاریاب بوده و هیچ گونه دخالتی در امر تولید ندارد. معاون رییس کمپانی نایکی در بخش آسیا گفته بود که «ما در زمینه‌ی ساخت و تولید چیزی نمیدانیم. کار ما صرفاً طراحی و بازاریابی است.»^{۲۲}

در این مورد نیز باید اضافه کنیم که نایکی، عمدتاً به واسطه‌ی میزان بی‌حد و-حصر انتقال و پیمان‌کاری تولیدات‌اش، یک نمونه‌ی غیرمتعارف به شمار می‌رود. اصولاً، سرمایه-گذاری مستقیم در تولید برای بسیاری از تولید کنندگان یک امر حیاتی محسوب می‌شود، زیرا که ظرفیت ایجاد افزونه‌ی اقتصادی ریشه در تولید و در نوآوری‌هایی دارد که در سطح تولید رخ می‌دهد. با این حال، جابه‌جایی در اولویت اقتصادی شرکت‌ها از عرصه‌ی تولید به عرصه‌ی بازاریابی و مالی در طی سده‌ی گذشته، نکته‌ی محوری در فرآیند تکوین شرکت‌های بزرگ بوده است. در تحقیقاتی که از سوی کمیسیون بازرگانی دولت فدرال در سال ۱۹۳۹ انجام می‌شد، کمپانی جنرال موتورز فاش نموده بود که هزینه‌ی تولید یک خودروی شورلی که قیمت فروش آن ۹۵۰ دلار بود بیش از ۱۵۰ دلار نبوده، که مابه-التفاوت قیمت میان بازاریابی، توزیع، و سود تقسیم می‌شود.^{۲۳}

^{۲۲} 13. Richard J. Barnet and John Cavanagh, *Global Dreams* (New York: Simon and Schuster, 1994), pp. 325-28; Walter LaFeber, *Michael Jordan and the New Global Capitalism* (New York: W.W. Norton, 1999), pp. 106-07, 147-48; David Korten, *The Post-Corporate World: Life After Capitalism*, (1999), pp. 77-78.

^{۲۳} در مورد جنرال موتورز، رجوع شود به:

Douglas Dowd, *The Waste of Nations* (Boulder: Westview Press, 1989), pp. 65-66. البته، این واقعیت که در شرکت‌های بزرگ نظیر جنرال موتورز، تلاش‌های بازاریابی عملاً وارد فرآیند تولید شده در مثال بالا در نظر گرفته نشده است. این نکته‌ای است که ابتدا ویلن و سپس باران و سویزی مطرح نموده بودند. رجوع شود به: Baran and Sweezy, *Monopoly Capital*, pp. 131-38.

ادغام شرکت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های مالی

بر پایه‌ی ارزیابی بالا، قدرت انحصاری باعث می‌شود که تا شرکت‌ها بتوانند افزونه‌ی اقتصادی بیش‌تری تولید کنند؛ اما، در عین حال، به دنبال کسب قدرت انحصاری بودن نیز هزینه‌های خاص خود را می‌طلبند، که به طور فزاینده‌ای بر ترازنامه‌ی شرکت‌ها سنگینی می‌کند. این هزینه‌ها صرفاً به تلاش برای یافتن بازارهای بیش‌تر محدود نبوده، بلکه جذب افزونه از طریق ادغام شرکت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های سودآور در بازارهای مالی را نیز شامل می‌شود. به موازات گسترش افزونه‌ی اقتصادی، ادغام شرکت‌های بزرگ در یکدیگر با هدف دستیابی به درجه‌ی بالاتری از قدرت انحصاری از طریق انباشت و تمرکز سرمایه، نیز افزایش یافته است. بدین سبب، به جای به کار انداختن افزونه‌ی اقتصادی در سرمایه‌گذاری‌های تازه، از آن برای خرید و فروش شرکت‌ها استفاده می‌شود – مسابقه‌ای پُرقابیت که به موازات رشد خصلت جهانی آن، بر فوریت آن نیز افزوده می‌شود. عمده‌ترین موج ادغام شرکت‌ها در تاریخ سرمایه‌داری دو بار، یکی در آغاز دیگری در پایان سده‌ی بیستم صورت گرفت. در گزارش اقتصادی سال ۱۹۹۹ رییس جمهور آمده است که "میزان فعالیت‌های جاری در راستای ادغام شرکت‌ها را، با در نظر گرفتن فاکتور ابعاد اقتصاد، تنها می‌توان با موج وسیعی از تشکیل تراست‌ها مقایسه نمود که در سرآغاز سده‌ی حاضر به راه افتاده بود." به عنوان مثال، میزان کل ادغام شرکت‌ها در ایالات متحده تنها در سال ۱۹۹۸ بیش از ۱/۶ بیلیون دلار بوده است. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۸، ادغام شرکت‌ها در یکدیگر، به جز یک سال، هر ساله رشدی معادل ۵۰ درصد داشت. در سطح جهانی، میزان ادغام تا پایان سه‌ماهه‌ی سوم سال ۱۹۹۹ به رقمی بیش از دو بیلیون دلار رسیده بود.^{۲۴} بخش‌های فن‌آوری بالا، رسانه‌ای، ارتباطات، و مالی در زمره‌ی صنایعی بودند که در صفوف مقدم این موج ادغام قرار داشتند. اما، ادغام‌های کلان صرفاً به این بخش‌ها محدود نبوده و در بخش تولیدات پایه نیز صورت گرفته است.

اهمیت این ادغام‌ها و تصاحب نمودن‌ها صرفاً در میزان کمی آن‌ها نبوده بلکه هم چنین در نوع و هدف آن نیز نهفته است. بسیاری از این‌ها "ادغام‌های هم‌گنش-جویانه" است، به این معنی که شرکت‌های بزرگ برای کاستن از هزینه‌های تولید، از طریق ادغام یا تصاحب شرکت‌های دیگر وارد بازارهایی می‌شوند که کالاهای متمم تولید می‌کنند. اگرچه، موج وسیعی از ادغام شرکت‌ها که در سرآغاز سده‌ی بیستم به راه افتاده بود با هدف به دست گرفتن کنترل سهم عظیمی از بازارهای داخلی توسط سه یا چهار شرکت بود، امروزه، اما،

²⁴ *Economic Report of the President, 1999*, p. 39; Korten, *The Post-Corporate World*, p. 42; *New York Times*, January 19, 1998, p. A1; Michael J. Mandel, "All These Mergers are Great But...", *Business Week*, October 18, 1999, p. 48.

استراتژی ادغام به سمت یک‌پارچه ساختن سهم قابل ملاحظه‌ای از بازارهای بین‌المللی تغییر نموده است. این سیاست نوین از طریق (آ) ایجاد تأسیسات تولیدی در کشورهای صنعتی دیگر که دارای بازارها بزرگ می‌باشند، و (ب) تصاحب و ادغام شرکت‌ها در خارج از مرزهای خودی دنبال می‌شود.

به عنوان مثال، دو کمپانی دایملر بنز و کرایسلر در سال ۱۹۹۸ ادغام شده و شرکت دایملر-کرایسلر را به ارزش ۱۳۰ میلیارد دلار تشکیل دادند، که بیزینس ویک آن را «اولین غول خودرو-سازی جهانی» نامید. هدف از این ادغام تلاش برای تحکیم جای پای‌شان در بازار جهانی در رشته‌ای از صنعت بود که «ظرفیت تولید سالانه‌ی دست‌کم ۱۵ میلیون وسیله‌ی نقلیه‌ی مازاد بر تقاضا را داراست». این گونه ادغام در صنعت خودرو-سازی اجتناب‌ناپذیر بوده، و پیش‌بینی می‌شود که تا پایان دهه‌ی نخست این سده تعداد شرکت‌های عمده‌ی خودرو-سازی به نصف تعداد حاضر، یعنی از چهل به بیست شرکت، کاهش یابد.^{۲۵} به دنبال ادغام دایملر-کرایسلر، سال گذشته کمپانی فورد نیز شرکت وُلُو را به مالکیت خویش درآورد. به علاوه، جهانی شدن سرمایه‌ی انحصاری در صنایع خودرو-سازی در حال شتاب گرفتن است. *وال ستریت جورنال* در ۱۴ فوریه‌ی ۲۰۰۰ نوشته است که:

دو غول خودرو-سازی جهان هم اکنون برای تصاحب یک شرکت خودرو-سازی کره‌ی جنوبی که قادر به پرداخت بدهی‌های معوقه‌اش نبوده رو-در-روی هم ایستاده‌اند - مصافی که نتیجه‌ی آن می‌تواند جایگاه نخست را در صنعت خودرو-سازی جهان تعیین کند.

پس از هفته‌ها گمانه‌زنی در این باره، وین بوکر، رییس کمپانی فورد در آخر هفته‌ی گذشته اعلام نمود که این شرکت قصد دارد که در حراج شرکت خودرو سازی ته‌وو با شرکت جنرال موتورز مقابله کند. جنرال موتورز با پیش‌نهاد پرداخت شش میلیارد دلار برای تقریباً تمامی دارایی‌های ته‌وو پروسه‌ی حراج را عملاً به حرکت درآورد. کسانی که از نزدیک با این موضوع درگیر هستند می‌گویند که شرکت دایملر-کرایسلر نیز به طور جدی به فکر وارد شدن به این مزایده است. اما، سخن‌گوی این شرکت هیچ گونه اظهارنظری ارائه ننمود.

پرسشی که پیش می‌آید این است که علاقه‌مندی شدید بزرگ‌ترین کمپانی‌های خودرو-سازی جهان برای چیست؟ در نگاه اول، به نظر نمی‌رسد که شرکت ته‌وو ارزش چندانی برای جلب این چنین توجهی داشته باشد. این شرکت مبلغ شانزده میلیارد دلار بدهکار است که قادر به بازپرداخت آن نبوده؛ کارخانه‌های‌اش در غیرعادی‌ترین جاهای جهان قرار گرفته؛ و حتّاً شعبه‌ی بازاریابی‌اش در آمریکا بروشوری چاپ می‌کند که با پرسش "Dae-who?" آغاز می‌شود.

²⁵ "The First Global Car Colossus," *Business Week*, May 18, 1998, pp. 40-41.

اما، رقابت بر سر سلطه‌ی جهانی است. رشته‌ای از خریدهایی که فوراً در دهه‌ی ۹۰ انجام داده و با خریدن شرکت ولو به اوج خود رسید، در موقعیتی قرار گرفته که توانایی آن را دارد که جای جنرال موتورز را به عنوان رهبر خودرو-سازی جهان بگیرد. هر کدام از این شرکت‌ها که بتوانند تولید سالانه‌ی دو میلیون خودروی ته‌وو را به چنگ آورند، پتانسیل آن را خواهند داشت که به بزرگترین کمپانی خودرو-سازی جهان تبدیل گردند.

به رغم این واقعیت که موج ادغام‌های سرگیجه‌آوری که اکنون در جریان بوده عمدتاً بازار جهانی را به جای بازارهای ملی نشانه گرفته و مثال بالا به خوبی آن را به نمایش می‌گذارد، اما هدف اصلی کاملاً آشناست. همان طور که مایکل مندل، سردبیر اقتصادی بیزینس ویک، در اکتبر ۱۹۹۹ گفته بود، «حقایق کهنه‌ی بازار کماکان صدق می‌کند: هر اندازه که به میزان انباشت افزوده می‌شود، بالا بردن قیمت‌ها نیز برای بازی‌گرانی که در صحنه باقی مانده‌اند آسان‌تر می‌شود. مثلاً در صنایع مس، صرفاً احتمال وقوع یک ادغام کمک نمود که تا از نیمه‌ی ماه ژوئن به این سو قیمت‌های آینده به میزان ۲۰ درصد افزایش یابد.»^{۲۶}

موج ادغام کنونی که در تاریخ سرمایه‌داری هم‌تا ندارد، به سرعت فضای رقابتی جهانی را دگرگون می‌سازد. در نیمه‌ی دهه‌ی نود، نزدیک به ۷۰ درصد از کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و ۲۵ درصد از کل دارایی سرمایه‌ای جهان تنها به سی‌صد شرکت از بزرگترین شرکت‌های جهان تعلق داشت. تعداد ده شرکت ارتباطات الکترونیکی در حال حاضر کنترل ۸۶ درصد از بازار ۲۶۲ میلیارد دلاری جهان را در دست دارند. کارشناسان بر این باورند که تعداد این شرکت‌های غول‌آسا در اوایل سده‌ی حاضر به نصف خواهد رسید. هم‌زمان با تلاش شرکت‌ها برای به دست آوردن مناطق هر چه وسیع‌تری از بازار جهانی، رقابت و برتری‌طلبی میان شرکت‌های غول‌آسا در سطح فراملی شدت بیشتری می‌یابد.^{۲۷}

برای درک بهتر و کامل‌تر شالوده‌های چنین موج عظیمی از ادغام باید نحوه‌ی تأمین مالی آن را مورد تدقیق قرار داد. اگرچه هنوز هم در کتاب‌های درسی اقتصاد این گونه ادعا می‌شود که گویا هدف اصلی از صدور سهام و استقراض کمپانی‌های غیرمالی صرفاً جهت تأمین سرمایه‌ی لازم برای سرمایه‌گذاری در ظرفیت تولید است، اما، این ادعایی است که در حال حاضر فاصله‌ی زیادی با واقعیت دارد. وام‌های سنگینی که شرکت‌های ایالات

²⁶ Mandel, "All These Mergers," p. 48.

²⁷ Michael Dawson and John Bellamy Foster, "Virtual Capitalism," in Robert W. McChesney, Ellen Meiksins Wood and John Bellamy Foster, ed., *Capitalism in the Information Age* (New York: Monthly Review Press, 1998), pp. 53-54; United Nations, *Human Development Report* (New York: Oxford University Press, 1999), p. 3.

متحدہ در دهه‌ی هشتاد دریافت نمودند به خاطر کمک به سرمایه‌گذاری واقعی نبوده (که کماکان از طریق سود ناخالص شرکت تأمین می‌گردید)، بلکه به خاطر بازخريد سهام خویش (به منظور ترقی دادن به ارزش سهام) و چنگ انداختن به شرکت‌های دیگر بوده است. بنابراین هدف از این استقراض خريد دارایی‌های موجود به امید افزایش سود سرمایه، و چنگ انداختن به شرکت‌های دیگر، برای ایجاد موقعیت انحصاری جدید از طریق ورود به بازارهای «هم‌گنش» بوده است. واریز شدن سرمایه‌های شرکت‌ها به وال ستريت در دهه‌ی نود شدت بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. اما، شرکت‌ها برای این کار به جای وام گرفتن، عمدتاً بر سود اکتسابی خویش اتکاء نمودند؛ اگرچه استقراض نیز کماکان به عنوان یک استراتژی دفاعی در برابر تصاحب خصمانه^{۲۸} ادامه یافت. حباب قیمت‌های سهام در رابطه با اینترنت و به خصوص NASDAQ چنان وضعیت مطلوبی را ایجاد نموده بود که در ماه اول سال ۲۰۰۰ شرکت آمریکا آنلاین توانست شرکت تایم-وارنر را در معامله ۱۸۳-میلیارد دلاری خریداری کرده و بدین ترتیب بزرگ‌ترین ادغام در تاریخ سرمایه‌داری را (که البته هنوز مراحل نهایی‌اش را طی نکرده) رقم زند. و مهم این است که آمریکا آنلاین در حالی توانست این معامله را انجام دهد که درآمد سالانه‌اش تنها معادل ۲۰ درصد درآمد سالانه و نیروی کارش تنها ۱۵ درصد نیروی کار تایم-وارنر است.^{۲۹}

اکنون به گونه‌ای فزاینده شاهد اقتصاد جهانی‌ای هستیم که توسط سرمایه‌ی مالی کنترل شده و ناظر تلاش برای آفریدن قدرت انحصاری جهانی (یا چندک-سالاری جهانی) هستیم که کمپانی‌های رسانه‌ای و ارتباطات پیش‌تاز آن بوده و به سرعت به تمامی بخش‌های تولید نیز گسترش می‌یابد. به واسطه‌ی چنین چرخشی به سمت میدان رقابت جهانی، احتمال می‌رود که جنگ ارزی و بازرگانی میان بلوک‌های سرمایه‌داری افزایش یابد، اگرچه سرمایه‌ی مرکزی سعی می‌کند که تا با ایجاد نهادهای قانون‌گذار در سطح بین‌المللی، نظیر سازمان تجارت جهانی^{۳۰}، از بروز مشکلات پیش‌گیری نماید. اما، حقیقت این است که قدرت واقعی به چنین نهادهای قانون‌گذاری فراملی (که هرگز به «بین‌الملل سرمایه» تبدیل نخواهند شد) تعلق نداشته، بلکه متعلق به کشورها و شرکت‌هایی است که مهار آن‌ها را به دست دارند.

^{۲۸} hostile takeover - زمانی که شرکتی توسط شرکت دیگر با مراجعه‌ی مستقیم به سهام‌داران و خريد سهام آن‌ها و یا از طریق تغییر دادن به مدیریت آن خریداری می‌شود. (م)

^{۲۹} Doug Henwood, *Wall Street* (New York: Verso, 1997), pp. 72-75; *Business Week*, January 24, 2000, p. 37.

^{۳۰} World Trade Organization (WTO)

ایالات متحده و رقابت جهانی

میدان‌داری در عصر گسترش جهانی مدارهای سرمایه تا کنون به طور عمده در دست ایالات متحده بوده است. این چنین امتیازی که ایالات متحده از آن برخوردار بوده نه تنها به واسطه‌ی نقش ویژه‌ی دلار؛ قدرت نظامی این کشور؛ توان کمپانی‌های آن برای جاگیری راهبردی در بازار جهانی که افزایش چشمگیر قیمت‌ها را برای‌شان ممکن می‌سازد (گواهی بر قدرت انحصاری)؛ و یا جای‌گاه این کشور به عنوان بهشتی برای سرمایه‌های خارجی است؛ بلکه هم چنین به واسطه‌ی نرخ بسیار آهسته‌ی افزایش هزینه‌های واحد کار (یعنی هزینه‌ی اسمی در ساعت برای یک واحد از تولید) در فرآوری‌های صنعتی ایالات متحده نسبت به دیگر کشورهای سرمایه‌داری است. این فاکت به روشنی در جدول شماره‌ی ۱ در زیر نشان داده شده است. براساس ارقامی که در این جدول آمده، به استثناء ایالات متحده و کانادا، هزینه‌های واحد کار در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۹۰ در بقیه‌ی کشورهای موسوم به G7، پس از تعدیل به ازاء نرخ مبادله‌ی ارز، از نرخ افزایش دو-رقمی برخوردار بوده‌اند. علاوه بر این، هزینه‌های واحد کار در دوره‌ی ۱۹۹۸-۱۹۹۰ در ایالات متحده از ژاپن و آلمان، که بزرگترین رقبای‌اش محسوب می‌شوند، پایین‌تر بوده است.

ایالات متحده	۱۹۸۵-۱۹۹۰	۱۹۹۰-۱۹۹۸
ژاپن	۱۰/۸	۰/۲
آلمان (غربی)	۱۵/۹	۱/۳
فرانسه	۱۱/۶	۰/۳
بریتانیا	۱۱/۴	-۲/۰
ایتالیا	۱۴/۴	۱/۸
کانادا	۷/۱	-۲/۳

جدول شماره‌ی ۱: میانگین نرخ سالانه‌ی هزینه‌های واحد کار در بخش تولید در کشورهای G7 بر اساس دلار ایالات متحده^{۳۱}

مؤلفه‌ی دست‌مزد در هزینه‌های واحد کار هم پرداختی‌های مستقیم و هم غیرمستقیم به کارکنان را شامل می‌شود. پرداختی‌های مستقیم شامل حقوق و دست‌مزد (هم چنین پرداختی‌های مدیران اجرایی شرکت‌ها)، حقّ مرخصی، انعام، پاداش، و غیره می‌باشد. پرداختی‌های غیرمستقیم شامل سهمی است که کارفرما قانوناً موظف است که به عنوان

^{۳۱} به نقل از وزارت کار ایالات متحده، اداره‌ی آمار نیروی کار، «مقایسه‌ی بین‌المللی بازدهی تولید و روند هزینه‌ی واحد کار، ۱۹۹۸، جدول B، ص ۸۱.

حق بیمه و هم چنین مزایای تعریف شده بر اساس قرارداد کار بپردازد، که از جمله صندوق بیمه‌ی اجتماعی، صندوق بازنشستگی خصوصی، طرح‌های بهداشتی و رفاهی، و بیمه‌ی کارگران برای آسیب دیدگی را شامل می‌گردد.

در مقایسه با نرخ رشد بارآوری نیروی کار، شاخص هزینه‌های واحد کار شاخص جامع‌تری از رقابت‌مندی بین‌المللی است. دقیقاً به همین خاطر است که تحلیل‌گران اداره‌ی آمار کار می‌گویند که رشد بالنسبه آهسته‌ی هزینه‌های واحد کار در ایالات متحده پس از سال ۱۹۸۵ امتیاز قاطعی بود که این کشور در موقعیت رقابتی‌اش نسبت به رقبای عمده‌اش به دست آورده بود.^{۳۲} هیچ تردیدی در این نیست که منبع غائی این امتیاز در مبارزه‌ی طبقاتی مؤثری است که بر علیه طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده در جریان بوده است. بر اساس یک پژوهش، اجرت ساعتی کارگران تولیدی پس از کسر مالیات در اقتصاد ایالات متحده در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۹۵ به میزان تقریباً ۱۴ درصد کاهش یافته است.^{۳۳} گسترش اقتصادی کنونی نیز با حملات فزاینده بر علیه اتحادیه‌ها؛ رشد "اشتغال غیراستاندارد" (نظیر مشاغل نیمه‌وقت و دیگر انواع مشروط آن که بخش هر چه بزرگ‌تری از مجموعه‌ی اشتغال را تشکیل می‌دهد)؛ ساعت کار طولانی‌تر؛ و کاهش هزینه‌های دولتی در جهت برنامه‌های رفاه عمومی همراه بوده است. در این کارزاری که برای پایین آوردن استاندارد اشتغال به راه افتاده، سرمایه در ایالات متحده نقش رهبری را ایفاء نموده و رقبای عمده‌اش نیز به طور فزاینده‌ای در همین راستا حرکت می‌کنند.

دقیقاً همان فرآیند کلی که در اقتصاد ایالات متحده صورت می‌پذیرد، به شکلی بسیار بزرگ‌تر و قطبی‌تر در سراسر جهان نیز در حال رخ دادن است. آن چه که هری مگداف در سال ۱۹۶۹ در کتاب خود با عنوان عصر/امپریالیسم بدان اشاره نموده بود، اکنون نه تنها بیش از پیش آشکار شده، بلکه قابل تعمیم به شرکت‌های غول‌آسای کشورهای بسیاری است: "هدف اعلام شده‌ی این شرکت‌های بین‌المللی [فراملی‌های ایالات متحده] این است که هزینه‌های واحد کار را در سرتاسر جهان به پایین‌ترین سطح ممکن برسانند. در عین حال، هدف دیگرشان، اگرچه الزاماً به طور علنی اعلام نشده، این است که در روند ادغام در بازار مشترک اروپا^{۳۴} در صدر قرار گرفته و سعی نمایند که تا سهم هر چه بیش‌تری از بازار جهانی را تحت کنترل خویش درآورند. در حقیقت، میان اقتصاد ایالات متحده و سیاست اقتصادی خارجی آن «وحدتی اساسی» وجود دارد. بنا به اتفاق نظر غالب در میان

³² U.S. Department of Labor, Bureau of Labor Statistics, *A BLS Reader on Productivity*, Bulletin 2474 (April 1996), p. 12.

³³ Eric A. Nilsson, "Trends in Compensation for Production Workers, 1948-1995," *Review of Radical Political Economics*, vol. 31, no. 4 (December 1999), pp. 133-63.

³⁴ European Common Market

سرمایه‌ی انحصاری در سرآغاز هزاره‌ی سوم

سرمایه‌داران ایالات متحده، مبارزه بر علیه طبقه‌ی کارگر در داخل کشور از مبارزه بر علیه بلوک‌های سرمایه‌داری، و از مبارزه بر علیه طبقه‌ی کارگر جهان سوم که فوق-استثمار می‌شود، جدا نیست. هدف در همه‌ی این موارد کسب هزینه‌های پایین‌تر تولید، پهن‌دادن هر چه بیش‌تر به حاشیه‌های سود، افزایش سود سرمایه، و ایجاد قدرت انحصاری به قیمت منکوب نمودن تمامی منافع و ارزش‌های دیگر است.³⁵

بی‌نیاز از گفتن است که این چنین «وحدت اساسی» در انگیزه‌ی انباشت که در تمامی سطوح سیستم مشترک است، عجالتن باعث پنهان ماندن انتاگونیزم درونی آن در آغازین سده‌ی بیست-ویکم می‌شود. اما، تظاهرات سیاتل بر علیه سازمان تجارت جهانی می‌تواند نشان‌گر این واقعیت باشد که دوران «سور» برای سرمایه در این برهه‌ی تاریخی تقریباً به پایان خویش رسیده باشد.

³⁵ Harry Magdoff, *The Age of Imperialism* (New York: Monthly Review Press, 1969), p. 200. On the concept of the "essential oneness" of U.S. accumulation see Harry Magdoff, *Imperialism: From the Colonial Age to the Present* (New York: Monthly Review Press, 1978), p. 239.

گفتار دوم - بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

پال سویزی در ۱۹۹۷ در مقاله‌ای با عنوان «بیش-و-کم پیرامون جهانی شدن» اشاره می‌کند که «سه تا از مهم‌ترین گرایش‌های اساسی در تاریخ معاصر سرمایه‌داری، یعنی دوره‌ای که از رکود اقتصادی ۱۹۷۴-۷۵ آغاز می‌شود، عبارتند از: (۱) کند شدن نرخ گلی رشد؛ (۲) زیاد شدن شرکت‌های چند-ملیتی انحصاری (یا چند-انحصاری) در سراسر جهان؛ و (۳) آن چه که ممکن است بتوان آن را مالی‌شدن فرآیند انباشت سرمایه نامید.» وی در همین جا نیز بحث می‌کند که جهانی‌شدن صرفاً یک روند تاریخی معاصر نبوده بلکه فرآیندی است که ویژگی‌های تمامی تاریخ سرمایه‌داری بوده است.^۱ پس از شروع بحران شدید مالی ۲۰۰۷، دو مورد از روندهای مورد اشاره‌ی سویزی، یعنی رکود اقتصادی در کشورهای غنی و مالی‌شدن انباشت، به شکل بسیار وسیعی مورد بحث قرار گرفته است. اما، موردی که وی به عنوان دومین گرایش بدان اشاره می‌کند، که می‌توان آن را «بین‌المللی‌شدن سرمایه‌ی انحصاری» نیز نامید، چندان مورد توجه قرار نگرفته است. در واقع، گفتمان نولیبرال مسلط، که اتفاقاً به درون محافل چپ نیز رخنه نموده، بر این باور است که گویا گرایش به سمت انحصار مضمحل شده است. براساس این روایت، ساختار چند-انحصاری سرمایه‌داری دوره‌ی اولیه‌ی پس از جنگ دوم جهانی در ایالات متحده و در جاهای دیگر در هم فرو ریخته و با دوران جدیدی از رقابت شدید جهانی جای‌گزین گشته است.

در این جا، هدف از بحث ما این نیست که بگوییم که تمامی آن تلقی‌ات از رشد رقابت جهانی کاملاً به خطا بوده است. در عوض، سخنی که ما مطرح می‌کنیم این است که تجدید رقابت بین‌المللی که از دهه‌ی هفتاد به این سو شاهد بوده‌ایم از آن چه که غالباً فرض گرفته می‌شود بسیار محدودتر بوده است. از آن زمان تا کنون، آن رقابت جای خود را به دوران تازه‌ای از سرمایه‌ی مالی-انحصاری جهانی داده، دوره‌ای که در آن تولیدات جهان به شکل فزاینده‌ای زیر سلطه‌ی تعداد نسبتاً معدودی از شرکت‌های چند-ملیتی درمی‌آید که می‌توانند قدرت انحصاری کلانی را اعمال نمایند. به طور خلاصه، ما با یک نظام چند-انحصاری بین‌المللی روبه‌رو هستیم. در این جا، سعی ما این خواهد بود که خطوط عمده‌ی بحث خود را با تکیه بر توضیحات و شواهد تجربی ارائه دهیم. با این حال، هدف ما نشان دادن این نکته است که بررسی بین‌المللی‌شدن سرمایه‌ی انحصاری یک پیش‌نیاز ضروری در درک

¹ Paul M. Sweezy, "More (Or Less) on Globalization," *Monthly Review* 49, no. 4 (September 1997): 3-4.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

روندهای کنونی اقتصاد جهانی، از جمله دورهی رشد آهسته و روند مالی‌شدن در اقتصادهای پیش‌رفته، به شمار می‌رود.

البته، به این نکته نیز واقف هستیم که بسیاری از خوانندگان این مطلب ممکن است که با خطوط کلی بحث ما پیشاپیش آشنایی داشته باشند.

آثار و شواهد بسیاری از بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری در طی چندین دهه‌ی گذشته جمع‌آوری شده است. «عروج پدیده‌ای به نام شرکت جهانی معرّف جهانی‌شدن سرمایه‌داری چند-انحصاری است ... ساختار نوین بنگاه‌های بزرگ اقتصادی حاصل فرآیندی از انباشت و بین‌المللی‌شدن است که اقتصاد را به طور مؤثری زیر کنترل چند-صد بنگاه بازرگانی قرار داده که بر خلاف قوانین کلاسیک بازار در رقابت با یکدیگر به سر نمی‌برند.»^۲

فقدان رقابت به مفهوم کلاسیک آن در تمامی موارد چند-انحصاری، که تعداد اندکی از شرکت‌ها بر صنایع معین و یا حوزه‌های معینی از تولید چنگ انداخته‌اند، کاملاً مشهود است. به جای [رقابت]، آن چه که می‌بینیم در واقع نوعی از دیالکتیک هم‌آوردی و همکاری است.^۳ [از نقطه‌نظر چند-انحصاری] «رقابت بر سر قیمت‌ها»، یا آن چه که غالباً در محافل سرمایه به عنوان «جنگ قیمت‌ها» نامیده می‌شود، به ویژه بسیار خطرناک ارزیابی شده که شرکت‌های غول‌آسا عموماً از وارد شدن به آن خودداری می‌کنند. در عوض، رقابت بین شرکت‌ها به طور عمده شکل‌های دیگری به خود می‌گیرد، که از جمله می‌توان از رقابت بر سر کاستن هزینه‌های تولید؛ رقابت بر سر منابع و بازارها؛ و رقابت برای ایجاد وجه تمایز میان کالاهای‌شان نام برد.

امروزه، شرکت نمادین یک شرکت چند-ملیتی انحصاری است که در کشورهای گوناگون فعالیت نموده اما مقرّ اصلی آن در یک کشور قرار دارد. اگرچه در سال‌های اخیر شاهد افزایش تعداد شرکت‌های چند-ملیتی در مناطق پیرامونی اقتصاد سرمایه‌داری بوده‌ایم، اما چنین شرکت‌های جهانی به طور عمده در کشورهای غنی در مرکز [اقتصاد سرمایه‌داری] مستقر می‌باشند. همان طور که کنفرانس بازرگانی و توسعه‌ی سازمان ملل در گزارش سرمایه‌گذاری جهانی در سال ۲۰۱۰ اشاره نمود، «ترکیب ۱۰۰ کمپانی فراملی که در صدر [کمپانی‌های جهان] قرار گرفته‌اند نشان می‌دهد که کشورهای تتراپوس [ایالات متحده،

^۲ Richard J. Barnet and Ronald E. Müller, *Global Reach: The Power of the Multinational Corporations* (New York: Simon and Schuster, 1974), 213-14.

^۳ انگاره‌ی دیالکتیک هم‌آوردی و هم‌کاری به عنوان ویژه‌گی شرکت‌های چند-انحصاری توسط کیت کالینگ براساس اثر باران و سوییزی در سرمایه‌ی انحصاری مطرح شده است. نگاه شود به:

Keith Cowling, "Monopoly Capitalism and Stagnation," 155-66 in Tracy Mott and Nina Shapiro, eds., *Rethinking Capitalist Development: Essays on the Economics of Josef Steindl* (New York: Routledge, 2005).

اتحادیه‌ی اروپا، و ژاپن] کماکان دست‌بالا را دارند، اگرچه سهم آن‌ها به شکل بسیار کندی در حال کاهش بوده است.^۴

مارک گسن، که در میان محققین جریان مسلط یکی از برجسته‌ترین تحلیل‌گران شرکت‌های جهانی می‌باشد، در ۱۹۸۵ اظهار نموده بود که: «از یک دیدگاه کلی درازمدت، بنگاه‌های چند-ملیتی پس از جنگ دوم را می‌توان صرفاً به عنوان پیچیده‌ترین نماد گرایش به سمت تراکم بین‌المللی سرمایه تلقی نمود. این دیدگاه به وضوح از اثر لنین [امپریالیسم: واپسین مرحله‌ی سرمایه‌داری] ریشه می‌گیرد.»^۵

امروزه، این گرایش به عینی‌ترین وجهی در رشد چند-انحصاری‌های بین‌المللی تجلی می‌کند. از نظر برخی دیگر از محققین «چند-انحصاری‌های جهانی، پدیده‌ای [است] که هم چون طلوع خورشید اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد.»^۶ در حقیقت، همان طور که وال ستریت ژورنال در مقاله‌ای در ۱۹۹۹ نوشته بود:

به نظر می‌رسد که حرکت به سمت یک‌پارچه‌سازی در صنایع، یکی پس از دیگری، توقف-ناپذیر باشد ... صنایع خودرو سازی جهان در شش الی هشت کمپانی ادغام می‌شود. دو شرکت خودرو سازی در ایالات متحده، دو شرکت در ژاپن و چند تا در اروپا در زمره تنها بازماندگان احتمالی می‌باشند.

تعداد تولید کننده‌های عمده‌ی نیم-رسانا در جهان به زحمت به یک دوجین می‌رسد. اساساً، تنها چهار کمپانی کل موسیقی ضبط شده‌ی جهان را توزیع می‌کنند. ده کمپانی بر صنعت داروسازی جهان مسلط بوده، ولی انتظار می‌رود که به واسطه‌ی واهمه‌ی این شرکت‌های غول‌پیکر از این بابت که مبادا به خاطر کوچک بودن نتوانند به خوبی در سراسر جهان رقابت‌گری کنند، از تعداد آن‌ها از طریق ادغام‌های بعدی باز هم کاسته شود.

در سوداگری نوابه‌های غیر الکلی در جهان نیز تنها سه کمپانی اهمیت داشته، که در این میان کمپانی کبری شوئیس پی ال سی که کوچک‌ترین آن‌هاست، بخشی از فعالیت بازرگانی بین‌المللی‌اش را در ژانویه‌ی امسال به شرکت کوکا-کولا، که صدرنشین است، فروخت. تنها دو کمپانی بوبینگ و ایرباس بازار هوانوردی تجاری را در دست دارند.^۷

4 UNCTAD, *World Investment Report, 2010* (New York: United Nations, 2010), 17-18.

5 Mark Casson, "Multinational Monopolies and International Cartels," in Peter J. Buckley and Mark Casson, eds., *The Economic Theory of the Multinational Enterprise* (London: Macmillan, 1985), 65; V.I. Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism* (New York: International Publishers, 1939).

6 Galambos quoted in G. Pascal Zachary, "Let's Play Oligopoly! Why Giants Like Having Other Giants Around," *Wall Street Journal*, March 8, 1999.

7 "Let's Play Oligopoly!" *Wall Street Journal*.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

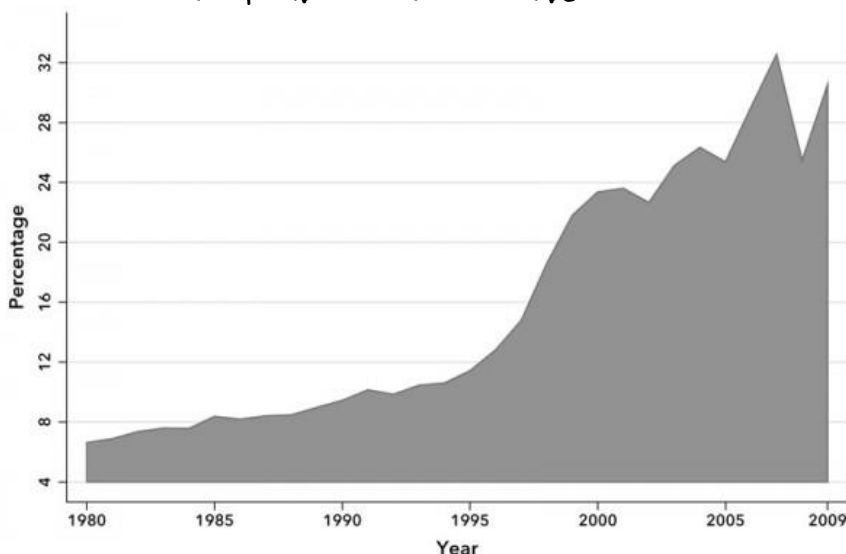
این چنین گرایشی در همه‌ی زمینه‌ها، از ارتباطات دوربرد و نرم افزار گرفته تا لاستیک خودروها و غیره، کاملاً مشهود است. این واقعیت را به وضوح می‌توان در ارقام سالانه‌ی ادغام و کسب مالکیت دید که تا سال ۲۰۰۷ به طور ثابتی در حال افزایش بوده و به رقم نجومی ۴/۳۸ هزار میلیارد (بیلیون) دلار رسید. هم چنین، افزایش وسیع در سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نیز که رشد آن سریع‌تر از رشد درآمد جهانی بوده، یکی دیگر از نشانه‌های چنین گرایشی است. از این رو، سهام داخلی^۸ سرمایه‌گذاران خارجی از ۷ درصد تولید ناخالص جهان در سال ۱۹۸۰ به رقم تقریبی ۳۰ درصد در سال ۲۰۰۹ بالغ گردید (نگاه شود به نمودار شماره‌ی ۱). در نشان دادن قدرت فزاینده‌ی چند-ملیتی‌ها این اعداد و ارقام به واقع محتاطانه بوده زیرا که شکل‌های گوناگون بست-و-بند میان این شرکت‌ها، نظیر ائتلاف‌های راهبردی و توافقی‌های فن‌آورانه به منظور بسط سلطه‌ی جهانی این شرکت‌ها را شامل نمی‌شود. از آن گذشته، پیمان‌کاری‌های عظیمی که چند-ملیتی‌ها برای دست‌اندازی به تمامی پهنه‌های اقتصاد جهانی انجام می‌دهند نیز مورد حساب‌رسی قرار نمی‌گیرد. بدین طریق و به شیوه‌های گوناگون دیگر، گسترش سریع چند-ملیتی‌ها باعث ایجاد نظام اقتصاد جهانی متراکمتری می‌شود، به طوری که اکنون درآمد تعداد پانصد شرکت رده-بالای جهان معادل ۳۵ تا ۴۰ درصد کل درآمد جهان می‌باشد.^۹

^۸ inward stock یا FDI stock عبارت است از کل ارزش سرمایه و اندوخته‌ی شرکت‌های وابسته (شامل سودهای تقسیم نشده) که قابل استناد به کمپانی مادر بوده، به افزایش کل بدهکاری‌های شرکت‌های وابسته به کمپانی مادر.

^۹ برای تحلیل و بررسی این داده‌ها نگاه شود به:

John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jona, "Monopoly and Competition in the Twenty-First Century," *Monthly Review* 62, no. 11 (April 2011): 10-11.

جستارهایی پیرامون ساختار سرمایه‌داری و امپریالیسم معاصر



نمودار ۱: سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به درصد درآمد جهانی، ۲۰۰۹-۱۹۸۰

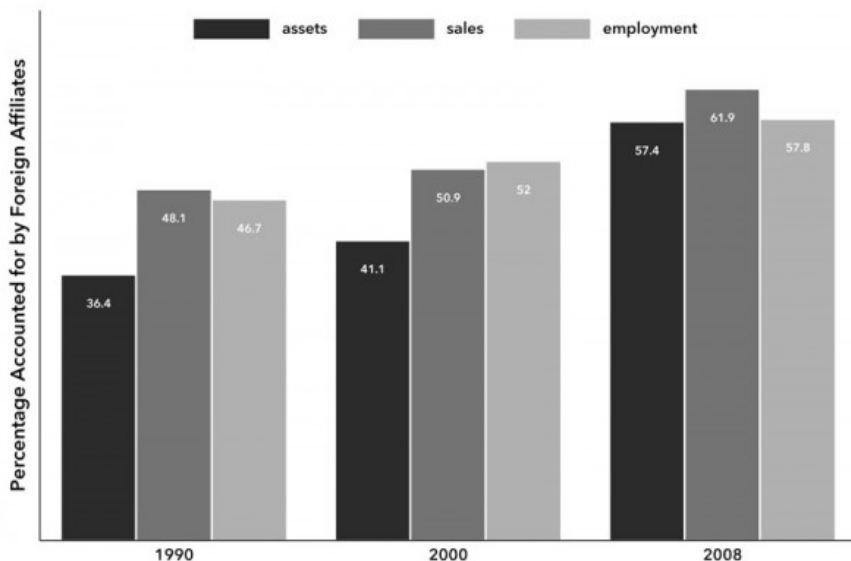
از آن جایی که شرکت‌های غول‌پیکر به جای فعالیت در یک کشور واحد در ده‌ها کشور مختلف فعال هستند، فرآیند تولید به پهنه‌ی جهانی انتقال یافته است. این روند در نمودار شماره‌ی ۲ با توجه به رشد سریع نسبت دارایی، فروش، و میزان اشتغال در شرکت‌های وابسته به صد شرکت غیرمالی (غیربانکی) چند-ملیتی طراز اول^{۱۱} نشان داده شده است. لازم به تذکر است که رده‌بندی این صد شرکت براساس مجموع دارایی شرکت‌هایی است که به آن‌ها وابسته‌اند. همان‌گونه که در این نمودار مشاهده می‌شود، تا سال ۱۹۹۰، وابسته‌های خارجی این صد کمپانی چند-ملیتی غیرمالی طراز اول جهان تنها حدود یک-سوم کل دارایی و کمتر از نصف میزان فروش و کل تعداد شاغلین این چند-ملیتی‌ها را به خود اختصاص داده، و تولید به طور عمده در کشورهای مادر قرار داشت. اما، شرکت‌های چند-ملیتی

¹⁰ UNCTADStat, United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD), <http://unctadstat.unctad.org> (Geneva: Switzerland, 2011). GDP and FDI are in current U.S. dollars.

^{۱۱} این سیاهه شامل شرکت‌های چند-ملیتی غیرمالی است که بر پایه‌ی دارایی‌های خارجی‌شان رده‌بندی شده‌اند. «وابسته‌های خارجی» طبق تعریف، شرکت‌هایی هستند که شرکت‌های مادر دست‌کم ۱۰ درصد از مالکیت آن‌ها را در دست دارند. در مواردی که دارایی خارجی، فروش یا تعداد شاغلین گزارش نشده، شرکت مادر از سیاهه حذف شده است. از نقطه‌نظر کنفرانس بازرگانی و توسعه‌ی سازمان ملل متحد، «وابسته‌ی خارجی» بر اساس ۱۰ درصد مالکیت تعریف شده است. این تعریف در عین حال با رویکرد صندوق بین‌المللی پول نیز هم‌خوانی دارد. در حالی که دفتر ارزیابی‌های اقتصادی ایالات متحده از حد نصاب ۵۰ درصد استفاده می‌کند.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

مزبور تا سال ۲۰۰۸ تولیدات خود را به طور قاطع‌تری به دست شرکت‌های خارجی وابسته سپرده بوده‌اند، به طوری که در حال حاضر نزدیک به ۶۰ درصد از کل دارایی‌ها و کارکنان، و بیش از ۶۰ درصد از کل فروش این کمپانی‌ها به شرکت‌های وابسته اختصاص دارد.



نمودار ۲: سهم شرکت‌های وابسته‌ی خارجی در دارایی، فروش، و تعداد شاغلین یکصد شرکت چند-ملیتی طراز اول جهان^{۱۲}

در دهه‌های اخیر، شرکت‌های غول‌آسای ایالات متحده به سمت تولید در ابعاد واقعاً جهانی روی آورده‌اند. در جدول شماره‌ی ۱، داده‌های مربوط به کل دارایی، میزان فروش، و تعداد کارمندان و کارگران هژده شرکت چند-ملیتی ایالات متحده که در میان یکصد چند-ملیتی طراز اول جهان قرار گرفته‌اند عرضه شده است. لازم به توضیح است که به دلیل عظمت بازار داخلی در ایالات متحده و از آن جایی که رده‌بندی یکصد شرکت چند-ملیتی طراز اول جهان صرفاً بر اساس دارایی وابسته‌های خارجی آن‌ها انجام شده، تنها این تعداد از کمپانی‌های ایالات متحده واجد شرایط لازم برای قرار گرفتن در این سیاهه بوده‌اند. این هژده کمپانی سهم عمده‌ای از دارایی، فروش، و اشتغال کل شرکت‌های چند-ملیتی ایالات متحده را به خود اختصاص می‌دهند. سهم این کمپانی‌ها از کل دارایی شرکت‌های چند-ملیتی ایالات متحده ۱۶ درصد بوده، و ۲۸ درصد از کل فروش آن‌ها را در اختیار داشته، در حالی

¹² UNCTAD, *World Investment Report* (New York: UNCTAD, 1993, 2002, and 2010).

که نزدیک به ۲۳ درصد از کل تعداد کارگران و کارمندانی که برای شرکت‌های چند-ملیتی کار می‌کنند را به اشتغال خود دارند.^{۱۳} بیش از نیمی از مجموع دارایی‌ها و تولید این هژده شرکت در ارتباط با وابستگان خارجی آن‌ها بوده، که بیان‌گر میزان حضور آن‌ها در میدان رقابت و هم‌آوردی چند-انحصاری جهانی است.

همان‌طور که از جدول شماره‌ی ۱ پیداست، بین سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۰ این شرکت‌ها شاهد از دیاد قابل ملاحظه‌ای در دارایی، فروش، و اشتغال شرکت‌های خارجی وابسته بودند. برای مثال، سهم دارایی، فروش، و اشتغال شرکت‌های خارجی وابسته به جنرال الکتریک به ترتیب از میزان ۳۶ درصد، ۳۸ درصد، و ۴۶ درصد در سال ۲۰۰۰ به میزان ۵۰ درصد، ۵۳ درصد، و ۵۳ درصد در سال ۲۰۰۸ افزایش یافت. بدین ترتیب مشخص است که جنرال الکتریک دیگر یک تولید کننده‌ی ایالات متحده نبوده بلکه تولید کننده‌ی جهانی است.

افزایش دارایی/فروش/اشتغال شرکت‌های وابسته به کمپانی خودرو سازی فورد از این هم بیش‌تر بوده است. دارایی شرکت‌های خارجی وابسته به این شرکت بین سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۰ از میزان ۷ درصد به ۴۶ درصد کل دارایی‌های فورد افزایش یافت. در همین فاصله، میزان فروش و اشتغال شرکت‌های وابسته نیز به ترتیب از ۳۰ درصد و ۵۳ درصد به ۵۹ درصد و ۵۸ درصد رسید. بنابراین، در سال ۲۰۰۸ فورد به عنوان کمپانی مادر تنها سهمی حدود ۴۰ درصد از کل فروش و اشتغال را به خود اختصاص می‌داد.

در همین سال، ۸۶ درصد از مجموع نیروی کار کمپانی کوکا-کولا در استخدام شرکت‌های وابسته‌ی خارجی بودند.

¹³ In accord with UNCTAD data, U.S. totals are for nonbank U.S. parents and nonbank majority-owned Foreign Affiliates. See Chart 1 and Kevin B. Barefoot and Raymond J. Mataloni Jr., "U.S. Multinational Companies: Operations in the United States and Abroad in 2008," *Survey of Current Business* 90, no. 8 (2010), Tables 16.2 and 18.2. The percentages for foreign affiliates are 12, 24.6, and 22.8 percent of assets, sales and employment respectively.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

Multinational Corporation	Assets (billions \$ U.S.)				Sales (billions \$ U.S.)				Employment			
	2000		2008		2000		2008		2000		2008	
	Total	Percent Foreign	Total	Percent Foreign	Total	Percent Foreign	Total	Percent Foreign	Total	Percent Foreign	Total	Percent Foreign
General Electric	437.0	36%	797.8	50%	129.9	38.1%	182.5	53%	313,000	46%	323,000	53%
Exxon	149.0	68%	228.1	71%	206.1	69.4%	459.6	70%	97,900	65%	79,900	63%
Chevron	77.6	55%	161.2	66%	117.1	55.5%	273.0	56%	69,265	31%	67,000	52%
Ford	283.4	7%	223.0	46%	170.1	30.4%	146.3	59%	350,117	53%	213,000	58%
Conoco	15.6	53%	142.9	55%	31.9	33.3%	240.8	31%	17,579	47%	33,800	45%
Procter & Gamble	34.2	50%	134.8	47%	40.0	49.8%	79.0	61%	*102,000	*43%	135,000	73%
Wal-Mart	78.1	33%	163.4	38%	191.3	16.8%	401.2	25%	1,300,000	23%	2,100,000	31%
IBM	88.3	49%	109.5	47%	88.4	57.9%	103.6	65%	316,303	54%	398,455	71%
Pfizer	33.5	57%	111.1	44%	29.4	34.0%	48.3	58%	90,000	62%	81,800	61%
Hewlett-Packard	*32.6	*52%	113.3	43%	48.9	56.3%	118.4	69%	*86,200	*52%	321,000	65%
General Motors	303.1	25%	91.0	45%	184.6	26.1%	149.0	49%	386,000	43%	243,000	52%
Johnson & Johnson	34.2	42%	84.9	47%	29.8	40.7%	63.7	49%	101,901	48%	118,700	59%
Liberty Global			34.0	100%			10.6	100%			22,300	59%
Alcoa	*28.4	*35%	37.8	71%	*22.9	*34%	26.9	47%	*72,500	*56%	87,000	66%
United Technologies	*34.6	*47%	56.5	47%	*31.0	*46%	58.7	52%	*203,000	*70%	223,100	65%
Kraft Foods			63.1	41%			42.2	49%			98,000	60%
Coca-Cola	20.8	80%	40.5	62%	20.5	62.3%	31.9	75%	37,000	76%	92,400	86%
Schlumberger Ltd.			32.0	78%			27.2	75%			87,000	78%

جدول ۱: دارایی، فروش، و میزان اشتغال ۱۸ شرکت چند-ملیتی ایالات متحده در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۸ (ردبندی بر اساس میزان دارایی شرکت‌های وابسته)^{۱۴}

از زاویه‌ی بین‌المللی-شدن شرکت‌های چند-ملیتی ایالات متحده، اسامی که در جدول شماره‌ی ۱ فهرست شده به واقع معرّف افراطی‌ترین موارد است. با این حال، اگر که مجموعه‌ی شرکت‌های چند-ملیتی ایالات متحده را (که شرکت‌های کوچک‌تر، و هم چنین شرکت‌های مالی و غیرمالی را نیز شامل می‌شود) در نظر بگیریم، می‌بینیم که در سال ۲۰۰۸، دو-سوم کلّ ارزش افزوده، هزینه‌های سرمایه‌ای، و اشتغال به کمپانی‌های مادر (در ایالات متحده) و یک-سوم آن به شرکت‌های وابسته‌ی خارجی مربوطه تعلق داشت. اما، نکته این جاست که سهم کمپانی‌های مادر از مجموع ارزش افزوده پس از دو دهه در سال ۲۰۰۸ به میزان

¹⁴ Source: UNCTAD, *World Investment Report* (New York: UNCTAD, various years).

ارقامی که با * مشخص شده‌اند مربوط به سال ۲۰۰۱ بوده و ارقامی که با † نشان داده شده‌اند مربوط به سال ۲۰۰۳ می‌باشند.

۱۰ درصد کاهش یافته بود، امری که نشان‌گر گرایش قوی به سمت بین‌المللی‌شدن هر چه بیش‌تر چند-ملیتی‌های ایالات متحده به مثابه یک کل می‌باشد.^{۱۵}

در عین حال، قدرت اقتصادی متمرکز سرمایه‌ی انحصاری بین‌المللی در انواع گوناگون ائتلاف‌هایی مشهود است که شرکت‌های جهانی ایجاد می‌کنند. همین مسئله سبب گردید که ژوزف کوئنلن، اقتصاددان ارشد مورگن استنلی دین ویتز^{۱۶}، در سال ۲۰۰۱ اصطلاح «سرمایه‌داری ائتلافی» را به کار برد. وی می‌گوید که «بازرگانی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، اگرچه تنها وسیله نبوده، اما ابزار اصلی در مشارکت جهانی به شمار می‌رود.» راه‌های دیگر عبارتند از «قراردادهای برون‌سپاری (یا پیمان‌کاری ثانوی)، قراردادهای مدیریت، تصاحب بنگاه‌های آماده‌ی بهره‌برداری، اعطای امتیاز، اعطای پروانه‌ی تولید، و مشارکت در تولید [معمولاً میان حکومت‌ها و شرکت‌های معدن‌کو، به ویژه شرکت‌های نفت و گاز]. آن چه که به ویژه از اهمیت برخوردار است ... برآمدن ائتلاف‌ها و مشارکت‌های راهبردی بوده که در یک دهه‌ی گذشته تقریباً به اندازه‌ی تصاحب و ادغام‌های جهانی بارز بوده است.» برای مثال، در دهه‌های هشتاد و نود، کمپانی خودروسازی فورد ده‌ها توافق‌نامه‌ی فن‌آوری جهانی را با تأمین‌کننده‌های قطعات مورد نیازش، با تأمین‌کننده‌های فن‌آوری تولید، با عرضه‌کننده‌های افزارگان، و با دیگر کمپانی‌های خودروسازی امضاء کرده بود.

شرکت‌های هواپیمایی عمده‌ی جهان یک نمونه‌ی دیگر در این زمینه می‌باشند که در «تعداد انگشت‌شماری از ائتلاف‌های کلان جمع شده‌اند.» مثلاً، ائتلاف موسوم به استار آلاینس شرکت‌های هواپیمایی یونایتد ایرلاینز، کانتیننتال ایرلاینز، و یو اس ایرویز (ایالات متحده)؛ ایر کانادا (کانادا)؛ بی ام آی (بریتانیا)؛ لوفت‌هانزا (آلمان)؛ براسلز ایرلاینز (بلژیک)؛ سوییس (سوئیس)؛ آسترین (اتریش)؛ اسپین ایر (اسپانیا)؛ تپ پورچگال (پرتغال)؛ لات پولیش ایرلاینز (لهستان)؛ کوریشا ایرلاینز (کرواسی)؛ آدریا (اسلوینیا)؛ ایس ای اس (اسکاندیناوی)؛ بلو ۱ (فنلاند)؛ ای‌ژین (یونان)؛ تورکیش ایرلاینز (ترکیه)؛ ایجبت ایر (مصر)؛ تای (تایلند)؛ سینگاپور ایرلاینز (سنگاپور)؛ تام (برزیل)؛ ایر نیو-زیلند (زeland نو)؛ ساوت آفریکن ایرلاینز (آفریقای جنوبی)؛ ای ان ای (ژاپن)؛ ای‌شیانا ایرلاینز (کره‌ی جنوبی)؛ و ایر چاینا (چین) شامل می‌شود. در این ائتلاف «شرکت هواپیمایی یونایتد و شرکاء آن با برپایی چنین ائتلافی توانستند - از طریق اشتراک دارایی‌های خود، مانند هواپیما، قابلیت به کارگیری ضوابط همسان، خدمات غذایی، برنامه‌های کارآموزی، و یا حتّاً برنامه‌ی خرید هواپیما - به شکل بسیار مؤثری از هزینه‌های خود کم کنند.» نتیجه‌ی این امر، در اساس، ایجاد یک ناوگان جهانی از هواپیماهایی است که به فرماندهی تنها یک حامل، در این مورد یونایتد،

¹⁵ Barefoot and Mataloni, "U.S. Multinational Companies," 207.

¹⁶ Morgan Stanley Dean Witter & Co.

فعالیت می‌کند. این گونه کلان-ائتلاف‌ها در خدمت بهینه‌سازی چند-انحصاری بین‌المللی قرار دارد.

«حتّا کمپانی مایکروسافت^{۱۷} نیز که شاید یکی از قدرتمندترین کمپانی‌های دنیا باشد، مجبور به ورود به چندین پیمان استراتژیک شده است (از جمله با اریکسون^{۱۸}، بریتیش تله-کامیونیکی‌شنز^{۱۹}، تلمکس^{۲۰}، و دیگران) ... مایکروسافت نیز مانند بسیاری از کمپانی‌های دیگر می‌خواهد خود را در مرکز یک منظومه‌ی جهانی قرار داده، تا از آن طریق قادر به اعمال قدرت بر منابع جهان باشد.»^{۲۱}

در حال حاضر برون‌سپاری توسط شرکت‌های چند-ملیتی بخش بزرگی از بازرگانی جهانی را شامل می‌شود. براساس یک برآورد سرانگشتی، دست‌کم ۴۰ درصد از بازرگانی دنیا با برون‌سپاری گره خورده است.^{۲۲} پیمان‌کاری ثانوی نقش بزرگی را در این میان بازی می‌کند. براساس داده‌های سازمان ملل متحد، تعداد توافق‌نامه‌های پیمان‌کاری ثانوی شرکت‌های چند-ملیتی اکنون سر به صدها هزار می‌زند.^{۲۳} کمپانی‌های جهانی و شرکت‌های وابسته به آن‌ها برای دستیابی به کمترین هزینه‌ی واحد کار بر کارگاه‌های بیگاری متکی بوده که توسط پیمان‌کاران ثانوی آن‌ها اداره می‌شوند. نایکی یک نمونه‌ی کاملاً شناخته شده در این مورد است که به مثابه یک به اصطلاح «کمپانی میان‌تهی»^{۲۴} تمامی تولیدات خود را به پیمان‌کاران ثانوی در کشورهای آسیایی مانند کره‌ی جنوبی، چین، اندونزی، تایلند، و ویتنام می‌سپارد. یک جفت کفش نایکی که در سال ۱۹۹۶ تولید می‌شد دارای ۵۲ قطعه‌ی متفاوت بود که توسط پیمان‌کاران ثانوی در پنج کشور مختلف تولید می‌شد.

در اندونزی، جایی که نایکی تنها در سال ۱۹۹۶ تعداد هفتاد میلیون جفت کفش تولید کرده بود، در دهه‌ی نود به دختران جوانی که روزانه یازده ساعت کار می‌کردند تنها ۱۵ سنت در ساعت مزد پرداخت می‌شد. کارگران اندونزی [شاغل در بنگاه‌هایی که برای نایکی کفش تولید می‌کردند] روزانه به طور میانگین حدود ۲ دلار در ساعت درآمد داشتند، درآمدی

¹⁷ Microsoft

¹⁸ Ericsson

¹⁹ British Telecommunications

²⁰ Telmex

²¹ Joseph P. Quinlan, *Global Engagement* (Chicago: Contemporary Books, 2001), 37-41; UNCTAD, *The Universe of the Largest Transnational Corporations* (New York: United Nations, 2007), 3.

²² Wladimir Andreff, "Outsourcing in the New Strategy of Multinational Companies: Foreign Investment, International Subcontracting and Production Relocation," *Papeles de Europa* 18 (2009), 19.

²³ Keith Cowling and Roger Sugden, *Beyond Capitalism* (London: Pinter Publishers, 1994), 35.

²⁴ hollow corporation

که به فاصله‌ی زیادی زیر خط فقر قرار داشت. براساس محاسبه‌ای که مالتی‌نشنال مانیتور در اواخر سال ۱۹۹۰ انجام داده بود، کلّ هزینه‌ی نیروی کار برای تولید یک جفت کفش بسکتبال به قیمت فروش ۱۴۹/۵ دلار، چنانچه تماماً در ویتنام ساخته می‌شد، تنها معادل ۱/۵۰ دلار، یعنی فقط یک-درصد قیمت خرده-فروشی آن در ایالات متحده می‌بود.^{۲۵}

نایکی با استفاده از پیمان‌کاران ثانوی که نقش مستقیم‌اش در فرآیند تولید را حذف می‌نماید، توانسته که از اشکال شدید ستم بر کارگران بهره برده، در عین حالی که به سادگی از زیر بار هر گونه انتقادی در ارتباط با این گونه استثمار فاحش شانه خالی کند. برای نمونه، یک بازرس اداره‌ی کار در سال ۱۹۹۷ هنگام سرکشی به یکی از کارخانه‌هایی در شهر هوشی مین که زیر نظر پیمان‌کار ثانوی تایوانی نایکی اداره می‌شد، مشاهده نمود که یکی از مدیران تعداد ۵۶ کارگر را مجبور ساخته بود که آن قدر دور ساختمان کارخانه بدوند تا ۱۵ نفرشان از فرط گرما و خستگی از پا درآمدند. در اوایل سال ۱۹۹۸ که یک گروه فیلم‌برداری کانال ورزشی ESPN در شهر هوشی مین به سر می‌برد، در یکی از کارخانه‌های متعلق به پیمان‌کار ثانوی کره‌ای نایکی مشاهده نمود بود که یکی از مدیران قسمت، کارگری را به بهانه‌ی این که ظاهراً چسب را به درستی پخش نکرده بود با ضربات سیلی مورد تنبیه فیزیکی قرار می‌داد، و یا در مورد دیگری مشاهده کرده بودند که یکی از مدیران با پرت کردن کفش کارگری را هدف قرار داده بود. فیل نایت، میلیاردر نایکی، در پاسخ به انتقادهایی که در مورد این گونه بدرفتاری‌ها می‌شد، گفته بود که این‌ها پیمان‌کار بوده و کمپانی‌هایی نیستند که تحت مالکیت یا مدیریت نایکی قرار داشته باشند.^{۲۶} اگرچه، بعداً شرکت نایکی ضوابط کاری تازه‌ای را برای برون‌سپاری اتخاذ نمود، اما کماکان بر پیمان‌کاران ثانوی و کارگاه‌های بیگاری متکی است، که استثمار نیروی کار در آن‌ها در حدّ اعلاء می‌باشد.^{۲۷}

طبیعی است که رقبای نایکی، همانند ریباک، برای باقی ماندن در میدان رقابت چند-انحصاری چاره‌ای ندارند جز آن که از اشکال مشابهی از برون‌سپاری و اعمال فشار بر کارگران از طریق استفاده از کارگاه‌های بیگاری زیر نظر پیمان‌کاران ثانوی جهت پایین نگه داشتن هزینه‌های واحد کار و دستیابی به حاشیه‌های سود همسان استفاده نمایند. در

²⁵ Walter LaFeber, *Michael Jordan and the New Global Capitalism* (New York: W.W. Norton, 2002), 107, 126, 147-49; Richard J. Barnet and John Cavanagh, *Global Dreams: Imperial Corporations and the New World Order* (New York: Simon and Schuster, 1994), 326-27; Jeff Ballinger, "Nike Does It to Vietnam," *Multinational Monitor* 18 no. 3 (March 1997).

²⁶ Anita Chan, "Nike and its Satanettes" (1999), <http://business.nmsu.edu>.

²⁷ "Nike's New Game Plan for Sweatshops," *Bloomberg Business Week*, September 20, 2004, <http://businessweek.com>. On the general issue of sweatshops in international textile and shoe production see Robert J.S. Ross, *Slaves to Fashion: Poverty and Abuse in the New Sweatshops* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 2004).

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

گزارشی که اخیراً از سوی کمیته‌ی ملی کار منتشر شده آمده است که پیمان‌کار سنگاپوری اوشن سکای که در سال ۲۰۱۰ سفارش تولید پیراهن ورزشی لیگ ملی فوتبال [ایالات متحده] را از ریبک دریافت کرده بود، در کارگاه‌های خود در ال سالواثر به زنان کارگری که برای این کار استخدام شده بودند، به ازاء هر پیراهن تنها ۸ سنت مزد می‌پرداخت. با توجه به این که قیمت خرده‌فروشی این پیراهن‌ها ۲۵ دلار بوده، می‌بینیم که «مزد این کارگران صرفاً ۰/۳ درصد قیمت تک-فروشی بوده است.»^{۲۸}

ببیاتریس آبه، کارشناس اقتصاد سیاسی، می‌گوید که به موازات این که «شرکت‌های بیش و بیش‌تری فعالیت‌های غیر-استراتژیک خود را بیرونی ساخته» و تکیه‌ی آن‌ها بر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی یا مالکیت مستقیم کمتر می‌شود، کماکان «سطح بالایی از کنترل را به واسطه‌ی پیمان‌کاران ثانوی» حفظ می‌کنند. ولی، این چنین گرایشی در تعریف رایج از شرکت‌های چند-ملیتی بر پایه‌ی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، که تمامی اشکال کنترل نامستقیم را حذف نموده و بدین ترتیب میزان واقعی قدرت چند-ملیتی‌ها را پنهان ساخته، لحاظ نمی‌گردد. شرکت‌هایی مانند نایکی و آپل (که تولید کالاهای‌اش را در چین به پیمان‌کاری ثانوی می‌گذارد) به درستی شرکت‌های چند-ملیتی انحصاری قلمداد می‌شوند. این شرکت‌ها به رغم فقدان نسبی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، از طریق کارکرد بین‌المللی و اِعمال کنترل راهبردی بر خطوط تأمین خود به حاشیه‌های سود بسیار بالایی دست می‌یابند.

به علاوه، بسیاری از شرکت‌هایی هم که دارای سطح بالایی از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بوده، مانند جنرال الکتریک، خود در زمره‌ی پیمان‌کاران عمده‌ی بین‌المللی نیز قرار دارند. به این خاطر است که می‌بینیم که جنرال الکتریک برای تأمین قطعات الکترونیکی مورد نیازش به شدت به پیمان‌کار ثانوی سنگاپوری به نام فلکس‌ترانیکز^{۲۹} و پیمان‌کار چینی به نام کلون^{۳۰} متکی می‌باشد. یکی از ویژگی‌های دنیای پیمان‌کاری این است که یک پیمان‌کار ممکن است که به طور همزمان برای چندین شرکت غول‌آسای مختلف، که در این رابطه به جای رقابت با یکدیگر همکاری می‌کنند، کار کند. شرکت فلکس‌ترانیکز که یکی از بزرگترین پیمان‌کاران جهان در تولید قطعات و کالاهای الکترونیکی می‌باشد، نه تنها جنرال

²⁸ Mujeres Transformando and Institute for Global Labour and Human Rights, "Ocean Sky Sweatshop in El Salvador: Women Paid Just 8 Cents for Each \$25 NFL Shirt They Sew" (Pittsburgh, PA: The National Labor Committee, January 24, 2011), <http://www.globallabourrights.org>. See also Bernard D'Mello, "Reebok and the Global Sweatshop," *Monthly Review* 54, no. 9 (February 2003): 26-40.

²⁹ Flextronics

³⁰ Kelon

الکتریک، بلکه هم چنین هانی‌ول، کامپیک، پرت آند ویتنی، نورتل، و دیگران را نیز تأمین می‌کند.^{۳۱}

موانع نظری برای درک چند-انحصاری بین‌المللی

متأسفانه، بحث‌های اقتصادی و سیاسی آن چنان بر به اصطلاح رقابت فزاینده بین‌المللی متمرکز بوده که رشد واقعی یک اقتصاد جهانی انحصاری‌تر، حتماً از سوی چپ‌ها، به طور عمده نادیده مانده است. آن چه که درک چرخش به سمت یک اقتصاد جهانی تحت سلطه رقابت‌گری/هم‌دستی چند-انحصاری بین‌المللی را این چنین دشوار ساخته، اساساً به پنج مشکل رایج در نحوه تفکر ما مرتبط است:

۱. این گرایش که به مقوله‌های اقتصادی، به جای یک نگرش بین‌المللی، صرفاً از دیدگاه ملی پرداخته می‌شود؛
۲. بتواره‌گی «بازار»، بدون ارزیابی مشخص از قدرت شرکت‌ها؛
۳. آن چه که ما آن را «مبهم بودن مقوله رقابت» نامیده‌ایم؛
۴. این انگاشت که گویا مالی‌شدن و فن‌آوری‌های نوین در زمینه‌ی ارتباطات موجب به راه افتادن رقابت جهانی توقف-ناپذیر شده است؛
۵. یک اشتباه رایج در سطح بین‌المللی که رقابت میان سرمایه‌ها را به غلط رقابت میان کارگران در نظر می‌گیرد.

هنگام بحث بر سر رقابت بین‌المللی از جای‌گاه هر ملت-دولت مفروضی – به ویژه از جای‌گاه ایالات متحده که مدت درازی است که از هژمونی بی‌همتای اقتصادی در اقتصاد جهان بهره می‌برد – فرض بر این است که رقابت در سطح بین‌المللی صرفاً در حال افزایش بوده و به ظاهر این گونه به نظر می‌رسد که در روند تمرکز صنعتی و میزان انحصار در آن کشور مفروض خدشه وارد می‌سازد. شاید بهترین مثال در این مورد شل شدن چندک-سالاری سفت‌و-سخت کمپانی‌های خودرو سازی ایالات متحده در دیترویت به واسطه‌ی مداخله‌ی شرکت‌های خارجی، به ویژه ژاپنی، باشد. اما، آن چه که کمتر تمیز داده می‌شود این است که چنین تضعیفی به واقع بخشی از چرخش به جانب تراکم و تمرکز فرایند تولید در پهنه‌ی بین‌المللی بوده است. «در حالی که کمپانی‌های ایالات متحده [در صحنه‌ی رقابت در دهه‌های هفتاد و هشتاد] در چندین رشته از صنایع به حاشیه رانده شدند، چند-

³¹ Beatrice Appay, "Economic Concentration and the Externalization of Labour," *Economic and Industrial Democracy* 19, no. 1 (1998), 161; Yadong Luo, *Multinational Enterprise in Emerging Markets* (Copenhagen: Copenhagen Business Press, 2002), 199-200. See also Keith Cowling and Roger Sugden, *Transnational Monopoly Capitalism* (New York: St. Martin's Press, 1987), 3, 88-90.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

انحصاری‌های جهانی تازه‌ای پا به عرصه‌ی وجود گذاشتند ... فارغ از این که نتیجه‌ی این چنین رقابتی چه باشد، اما، شکلی که به احتمال قوی پا می‌گیرد، چند-انحصاری جهانی خواهد بود.^{۳۲} در حقیقت، پنج شرکت چند-ملیتی که دو تای از آن‌ها (جنرال موتورز و فورد) از ایالات متحده هستند، در حال حاضر تقریباً نیمی از تولید خودروی جهان را به خود اختصاص می‌دهند، در حالی که تعداد ده شرکت کنترل بیش از هفتاد درصد از تولید جهان را در دست دارند. چند-انحصاری در تولید خودرو هم اکنون در مقیاس جهانی وجود داشته، و تمامی شرکت‌های عمده در این صنعت در پهنه‌ی جهانی فعال هستند.^{۳۳}

مانع دوم در اندیشه‌ی ما، تعیین روابط اقتصادی بر حسب جریانات و نیروهای اقتصادی انتزاعی - بازار - بوده در حالی که نقش شرکت‌های غول‌آسا را در شکل دادن به بوم اقتصادی نادیده می‌گیریم. ایده‌ی بازار آزاد در نظریه‌ی اقتصادی امروز معنای چندانی نداشته به جز این که آشکارا [نقش] دولت را کنار زده، و نیز به طور ضمنی تمامی ملاحظات پیرامون قدرت نهادی - یعنی نقشی که شرکت‌های غول‌آسا بازی می‌کنند - در درون اقتصاد را نادیده می‌گیرد.^{۳۴}

سوم، مانع جدی دیگر بر سر راه اندیشه‌ورزی ما در سردرگمی موجود پیرامون مفهوم رقابت نهفته است - زیرا که رقابت از یک سو عموماً در چارچوب علم اقتصاد درک و تعریف شده، و از سوی دیگر به مفهوم روزمره و مصطلح آن به کار برده می‌شود. در تئوری اقتصادی، رقابت به معنای کامل کلمه بر وجود شمار زیادی از شرکت‌های کوچک مبتنی است که هیچ کدام از آن‌ها قدرت کنترل بازار را به تنهایی ندارد. اگرچه رقبای دیگر عینیت دارند، اما اساساً ناشناخته هستند. از این روست که هم‌آوردی مستقیم میان شرکت‌ها بسیار نادر است. بنابراین، اگر به مقوله‌ی رقابت از این دیدگاه نگریسته شود، همان گونه که بسیاری از اقتصاددان‌ها، از جمله میلتن فریدمن، نیز اشاره نموده‌اند، روشن خواهد شد که برتری‌جویی شدیدی که غالباً ویژگی‌های بازارهای چند-انحصاری بوده، از نظرگاه اقتصادی به انحصار نزدیک‌تر بوده تا به رقابت.^{۳۵} لذا، «مبهم بودن مقوله‌ی رقابت»^{۳۶}

³² Louis Galambos, "The Triumph of Oligopoly," in Thomas Weiss and Donald Schaefer, ed., *American Economic Development in Historical Perspective* (Princeton: Princeton University Press, 1994), 252.

³³ World Motor Vehicle Production 2009, "OICA Correspondents Survey without double counts," <http://oica.net>.

³⁴ See James K. Galbraith, *The Predator State* (New York: Free Press, 2008), 19-24.

³⁵ Milton Friedman, *Capitalism and Freedom* (Chicago: University of Chicago Press, 1962), 119-20.

³⁶ Foster, McChesney, and Jonna, "Monopoly and Competition in the Twenty-First Century," 13-19.

به واقع، همتای دیالکتیکی چنین برتری‌جویی چند-انحصاری (که غالباً به اشتباه رقابت محض تلقی می‌گردد) گرایش در راستای تبانی است، به ویژه در جایی که خطر مخرب جنگ قیمت میان غول‌ها مطرح باشد. سوییزی و باران در کتاب *سرمایه‌ی انحصاری* منطق این فرآیند را به خوبی توضیح داده‌اند:

یک شرکت نوعی غول‌آسا ... یکی از چند شرکتی است که کالاهایی را تولید می‌کند که می‌توانند کم-و-بیش جای‌گزین مناسبی برای یکدیگر باشند. هنگامی که یکی از این [شرکت‌ها] در قیمت [کالاهای] خود تغییر ایجاد می‌کند، تأثیر آن بلافاصله از سوی دیگران احساس می‌شود. اگر شرکت A تصمیم بگیرد که قیمت کالاهای خود را کاهش دهد، احتمالاً از تقاضاهای تازه‌ای به‌رمند خواهد شد، اما پی‌آمد اصلی آن جذب مشتری‌های شرکت‌های B، C، و D خواهد بود. واضح است که این شرکت‌ها هیچ گونه تمایلی به واگذار کردن بازار خود به شرکت A نداشته، پس با پایین آوردن قیمت‌های خود، حتماً اگر شده پایین‌تر از قیمت‌های شرکت A، دست به تلاقی خواهند زد. در حالی که حرکت اولیه‌ی A صرفاً به منظور افزایش سود بوده، اما نتیجه‌ی غایی ممکن است که به‌دتر شدن وضعیت همه‌ی این شرکت‌ها ختم گردد ...

در دوران اولیه‌ی سرمایه‌داری انحصاری، از این دست شرایط ناپایدار بازار کاملاً رایج بود، و اگرچه هنوز هم گه‌گاه اتفاق می‌افتد، اما وضعیت غالب در سرمایه‌داری معاصر نیست. واضح است که شرکت‌های بزرگ با میل شدیدی که به آینده‌نگری و برنامه‌ریزی داشته، از [این چنین شرایطی] نفرت داشته باشند. بنابراین، پرهیز از رویارویی با چنین شرایطی به‌دغدغه‌ی نخست در خط‌مشی‌های کمپانی‌ها تبدیل می‌گردد، که برای چرخش منظم و سودآور سرمایه امری کاملاً ضروری است.

این چنین هدفی با توسل به تدبیر بسیار ساده‌ی قدغن نمودن استفاده از قیمت-شکنی به عنوان سلاح جنگ اقتصادی حاصل گردید. طبیعتاً این مهم به یک باره و یا به عنوان یک تصمیم آگاهانه اتفاق نیفتاد. تابوی مخالفت با قیمت-شکنی نیز، مانند هر تابوی قدرتمند دیگر، تدریجاً از دل تجربه‌ای طولانی و اغلب دشوار و تلخ سر برآورد، و توانایی آن ناشی از این واقعیت است که در خدمت نیروهای قدرتمند جامعه قرار دارد. مادامی که این تدبیر مورد قبول بوده و به اجراء گذاشته شود، دودلی و عدم اطمینان زیان‌بار از دنبال نمودن موجه سود بیشینه زوده خواهد شد.^{۳۷}

براساس این ارزیابی، شرکت‌های عمده در هر رشته‌ی صنعتی جافتا، صرفاً حریفان یکدیگر نبوده بلکه در عوض رقبای چند-انحصارانه‌ای هستند که به قول ژوزف شومپتر

³⁷ Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), 57-59.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

سرگرم «قیمت‌گذاری بر اساس منافع طرفین»^{۳۸} می‌باشند. با توجه به سرشت مخرب جنگ قیمت‌ها، گرایش غالب به سمت همکاری در پهنه‌ی قیمت‌گذاری است. اصولاً، قیمت-شکنی در این گونه صنایع متمرکز نادر بوده، در حالی افزایش قیمت‌ها معمولاً به طور هماهنگ، و عموماً تحت هدایت بزرگترین شرکت در آن رشته، انجام می‌پذیرد.

بحث ما این است که ماهیت رقابت با توجه به تراکم و تمرکز در مقیاس جهانی و زیاد شدن شرکت‌های چند-ملیتی که به طور فزاینده‌ای فرآیند تولید جهانی را کنترل می‌کنند، هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی تغییر نموده است. بنابراین، سمت-و-سوی سرمایه‌گذاری مستقیم به میزان زیادی محصول «رقابت چند-انحصاری» می‌باشد.^{۳۹} شرکت‌های مسلط کنونی برای دستیابی به مزایای هر چه بیش‌تر انحصاری، که فرآمد کنترل آن‌ها بر عناصر گوناگون تولید و توزیع بوده، تلاش می‌کنند، در حالی که هم‌زمان با سرسختی هر چه تمام‌تر در برابر هر گونه رقابت واقعی بر سر قیمت، نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح بین‌المللی نیز، مقاومت می‌کنند.

چهارمین سد رایج در بینش ما این باور است که گویا رشد سرمایه‌ی مالی و فن‌آوری‌های ارتباطات دیجیتال به میزان زیادی رقابت بازار را به ضرر گرایشات انحصاری/چند-انحصاری افزایش داده است. اما در حقیقت، مالی‌شدن و دیجیتالی‌شدن تماماً به عروج و بلوغ شرکت‌های غول‌آسا مرتبط است. سرمایه‌ی مالی شرایط را برای شرکت‌های مدرن فراهم ساخته و به روند تمرکز سرمایه، به ویژه از طریق ادغام و تصاحب، شتاب بخشیده است. سرمایه‌ی مالی که زمانی یکپارچگی ملی قدرت اقتصادی را تسهیل می‌نمود، در دوران کنونی سرمایه‌ی انحصاری-مالی جهانی، نقش خود در تحکیم قدرت کمپانی‌ها را به سطح جهانی تعمیم می‌دهد. به علاوه، شرکت‌های مالی خود به طور فزاینده‌ای دستخوش تراکم و تمرکز در مقیاس جهانی گشته، و به بخشی از کوچ فراملی سرمایه تبدیل شده‌اند. فن‌آوری اطلاعات که زمانی تصور می‌شد که ترازگر بزرگی باشد، اکنون در حالی که عموماً در خدمت تقویت روندهای انحصاری‌شدن قرار دارد، خود نیز دچار انحصارگرایی جهانی شده است.^{۴۰}

یک اشتباه موضوعی صرف مانع پنجم و نهایی را در مسیر درک گرایش موجود به سمت انحصاری‌شدن جهانی شکل می‌دهد، به این معنا که رقابت میان شرکت‌ها – دقیقاً چیزی که اقتصاددان‌ها در مبحث رقابت مدّ نظر دارند – با رقابت میان کارگران اشتباهی گرفته

³⁸ Joseph A. Schumpeter, *Capitalism, Socialism, and Democracy* (New York: Harper and Brothers, 1942), 90.

³⁹ Edward M. Graham and Paul R. Krugman, *Foreign Direct Investment in the United States* (Washington, D.C.: Institute for International Economics, 1995), 193.

⁴⁰ John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, "The Internet's Unholy Marriage to Capitalism," *Monthly Review* 62, no. 10 (March 2011): 1-30.

می‌شود.^{۴۱} انحصارات با اتکاء بر سیاست تفرقه‌بینداز-و-حکومت-کن، و با بهره‌برداری از این واقعیت که در حالی که سرمایه‌قادر است که به هر کجای جهان آزادانه رفت-و-آمد کند، نیروی کار اما به واسطه‌ی مجموعه‌ای از دلایل فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، و جغرافیایی عمدتاً فاقد این گونه آزادی بوده، به دنبال کسب امتیاز در بازارهای کار محلی، منطقه‌ای، و ملی می‌باشند. در نتیجه، کارگران به شکلی فزاینده فشار شکننده‌ی ناشی از رقابت جهانی برای شغل و مزد را تحمل نموده، و در حالی که از نظر شرایط کاری و سطح دست‌مزدها جهان به قهقرا می‌رود، سرمایه‌ی بزرگ اما به طور بی‌وقفه از عریض‌تر شدن هر چه بیش‌تر حاشیه‌های سود بهره می‌برد. این گونه رقابت میان کارگران از نظر هیچ کدام از نحله‌های علم اقتصاد رقابت اقتصادی، که اساساً باید در رابطه با شرکت‌ها و قیمت‌گذاری باشد، نامیده نمی‌شود.

در نظریه‌ی مارکسی، رقابت میان کارگران، به عنوان امری کاملاً مجزا از رقابت میان سرمایه‌ها (یا رقابت به مفهوم درست آن) به مبارزه‌ی طبقاتی مرتبط است. این گونه رقابت شکلی از کشاکش میان کارگران است که توسط سرمایه از طریق آفرینش یک ارتش ذخیره‌ی صنعتی از بی‌کاران ایجاد می‌شود. این راهبرد تفرقه‌بینداز-و-حکومت-کن با نیروی کار مازاد تلفیق می‌شود تا عرضی ثابت و فزاینده‌ای از قوای تازه نفس به صفوف ارتش ذخیره‌ی جهانی را، که اکنون به واسطه‌ی اشتغال ناپایدار و تهدید دایمی خطر بی‌کاری چندان سرکش نیست، تضمین نماید.^{۴۲} از نظر پی‌یر بوردو، جامعه‌شناس فرانسوی، «خسونت ساختاری بی‌کاری» که «ترس ناشی از خطر از دست دادن اشتغال» را نیز در خود شامل می‌شود «یکی از شروط اساسی کارکرد هماهنگ الگوی فردگرایی اقتصاد-خرد» می‌باشد. یا بهتر آن که از ساموئل اینسل، سرمایه‌دار مشهور ایالات متحده نقل قول کنیم که تقریباً یک‌صد سال پیش از این و با صراحت لهجه‌ی آن دوران پیشا-ظاهرسازی امروزی [به اصطلاح روابط عمومی] بیان نموده بود که «تجربه‌ی من نشان می‌دهد که بهترین کمک به بالا بردن بارآوری کار، صف طویل مردانی است که پشت درهای کارخانه در انتظار ایستاده‌اند.»^{۴۳}

امروزه غالباً می‌شنویم – البته به زبان ایدئولوژی رقابت‌گری ملی که اغلب به عنوان بستری برای منحرف ساختن جهت نارضایتی‌های طبقاتی به کار گرفته می‌شود – که گویا کارگران

^{۴۱} رقابت در علم اقتصاد به طور عمده درباره‌ی رقابت میان شرکت‌ها بر سر بازارهای کالا/بازارهای فروش می‌باشد. در حالی که رقابت میان کارگران در بازار کار اساساً در بیرون از این پنداشت جای دارد. برای اهمیت این تفاوت نگاه شود به:

Cowling and Sugden, *Transnational Monopoly Capitalism*, 4.

^{۴۲} The role of “divide and rule” as a key strategy governing the actions of multinational corporations is discussed more fully under the section “The Law of Increasing Firm Size and the Rise of the Multinational Corporation” below.

^{۴۳} Pierre Bourdieu, *Acts of Resistance: Against the Tyranny of the Market*, (New York: The New Press, 1999), 98; Samuel Insull quoted in Arthur M. Schlesinger, Jr., *The Crisis of the Old Order* (New York: Houghton Mifflin, 1957), 120.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

ایالات متحده برای یافتن کار با رقابت فزاینده‌ای از سوی کارگران مکزیکی، چینی، هندی، و غیره روبرو هستند. این گونه ابراز نظر، از دیدگاه ما بازتاب افزایش رقابت نبوده، بلکه حاصل رشد شرکت‌های چند-ملیتی انحصاری است که از طریق شمار وسیعی از شرکت‌های وابسته‌ی خارجی، و به علاوه شمار وسیع‌تری از پیمان‌کاران ثانوی خویش، و با سود جستن از سلطه‌ی فاسد خویش بر حکومت‌ها و برنامه‌ریزان ملی قادرند که در رابطه با کارگران جهان راه‌برد تفرقه‌بینداز-و-حکومت-کن خویش را به نحو احسن به کار بگیرند. هر اندازه که بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری قطعی‌تر می‌گردد، وضعیت رقابت میان کارگران نیز وخیم‌تر می‌شود: این دو روند دو-روی یک سکه می‌باشند. نتیجه‌ی این امر بالا رفتن نرخ استثمار (و میزان انحصار) در مقیاس جهانی است. تعرفه‌ها و معیارهای موجود برای مهار سرمایه از طریق موافقت‌نامه‌ی عمومی تعرفه و بازرگانی (گات) و سازمان تجارت جهانی به رهبری سرمایه‌ی کشورهای مرکز از میان برداشته شدند، زیرا که شرکت‌های امپراتوری بر این باور بودند که از قدرت کافی برای از میدان به در بردن کمپانی‌های جهان پیرامونی برخوردار هستند. حرکت آزادانه‌ی سرمایه که نتیجه‌ی این امر بود، موجب گردید که دست‌مزد واقعی کارگران بالنسبه ممتاز در کشورهای سرمایه‌داری مرکز ساکن مانده و یا حتا کاهش یابد، در حالی که هم‌زمان موجب وخیم‌تر شدن شرایط کار و زندگی اکثریت بزرگی از کارگران فقیرتر در کشورهای پیرامونی گردید.

قانون افزایش اندازه‌ی شرکت و پیدایش شرکت چند-ملیتی

سرمایه‌داری از همان بدو تولدش سیستمی بوده که بیش از هر چیزی بر محور انباشت سرمایه براساس کنترل و استثمار نیروی کار قرار داشته است - و رقابت میان سرمایه‌ها بیان‌گر کار-و-سازی است که انباشت سریع را به قانونی تبدیل می‌سازد که بر تمامی سرمایه‌های منفرد تحمیل شده است. همان طور که مارکس نوشته بود: "رشد تولید سرمایه‌داری، افزودن دایمی بر میزان سرمایه‌ای که در هر فعالیت مفروض صنعتی به کار انداخته شده را ضروری ساخته، و رقابت نیز هر فرد سرمایه‌دار را به انقیاد قانون‌های ذاتی سرمایه‌داری، به مثابه قوانینی بیرونی و گریزناپذیر، درمی‌آورد. [این امر] هر سرمایه‌داری را ملزم می‌سازد که تا برای حفظ سرمایه‌اش دائماً آن را گسترش داده، و تنها راه گسترش سرمایه نیز انباشت تصاعدی آن است."⁴⁴ انباشت سرمایه به طور طبیعی در رابطه‌ی تنگاتنگ با تراکم و تمرکز سرمایه و انحصار ابزار تولید در دست تعداد نسبتاً معدودی قرار دارد.

با نگاهی به تاریخ سرمایه‌داری، می‌توان نشانه‌های آن چه را که مشهورترین تحلیل‌گر شرکت‌های چند-ملیتی «قانون افزایش اندازه‌ی شرکت» نامیده مشاهده نمود. وی می‌گوید

44 Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 739.

که: «از زمان شروع انقلاب صنعتی، این گرایش وجود داشته است که تا ابعاد یک شرکت نمدین دایماً افزایش یافته و از یک کارگاه به یک کارخانه و سپس به یک شرکت ملی و بعد به یک شرکت چند-شعبه‌ای و اکنون به یک شرکت چند-ملیتی تبدیل گردد.»^{۴۵} سیستم کار-

سپاری^{۴۶} یکی از شیوه‌های اصلی در پروسه‌ی تولید در اوایل دوره‌ی سرمایه‌داری تجاری بود، سیستمی که در آن سرمایه‌دار ابزار کار و مواد خام را در اختیار کارگران قرار می‌داد که تا کالاهای مورد نیاز وی را در خانه‌های خود تولید کنند. وی سپس خانه به خانه برای جمع‌آوری حاصل کار کارگران رفته و به ازاء آن مزد ناچیزی به کارگران می‌پرداخت. اما، نقصی که این سیستم داشت این بود که سرمایه‌دار نمی‌توانست به طور مستقیم بر روند کار کارگران نظارت کند.^{۴۷} در نتیجه، سازمان تولید به کارگاه - یا آن چه که مارکس آن را فاز «همکاری» نامید - انتقال یافت که در آن کارگران در یک جا گرد آورده شدند و تحت نظارت یک مالک-مدیر قرار گرفتند. این تحولی بود که زمینه را برای تقسیم کار پیشرفته‌تر فراهم نمود (که در بحث مشهور آدام اسمیت در مورد نحوه‌ی ساخت سنجاق به نمایش گذاشته شد). این گونه درون‌برد روابط پیشین بازار، سرآغاز سیستم تولید کارخانه‌ای بود که بر مرحله‌ی ورود گسترده‌ی ماشین‌ایزار به فرآیند تولید تقدم داشت.^{۴۸}

از دیدگاه مارکس، تقسیم کار در سرمایه‌داری را می‌توان به عنوان پروسه‌ای دید که عمدتاً از دوره‌ی «مانوفاکتور»، یعنی آفریدن کالا از طریق کار انسان بر روی مواد خام، به دوره‌ی «صنعت مدرن» (یا ماشینوفاکتور) تحول یافته، روندی که در مطابقت با انقلاب صنعتی قرار داشته و با انقیاد کار به ماشین‌آلات رقم خورده است. تکامل کنترل سرمایه بر نیروی کار در کارخانه جوهر این پروسه در تمامیت‌اش بوده که متعاقباً منجر به ایجاد محصول اضافی یا سود بیش‌تر شد.

⁴⁵ Stephen Herbert Hymer, *The Multinational Corporation: A Radical Approach* (New York: Cambridge University Press, 1979), 54.

⁴⁶ putting-out system که سیستم کار خانگی نیز نامیده می‌شود، در اروپای غربی در سده‌های هفده و هجده رواج داشت. (م)

⁴⁷ Stephen A. Marglin, "What Do Bosses Do?: The Origins and Functions of Hierarchy in Capitalist Production," *Review of Radical Political Economics* 6, no. 2 (Summer 1974): 80-104; Cowling and Sugden, *Transnational Monopoly Capitalism*.

⁴⁸ مارکس، و پس از او رودولف هیلبردینگ، از اولین کسانی بودند که برای توضیح رشد شرکت‌ها ایده‌ی درون‌برد را مطرح نمودند. اما، برخلاف نظریه‌ی نئو کلاسیک کوپیان [اشاره به نظریه‌ی Ronald Harry Coase اقتصاددان بریتانیایی] پیرامون طبیعت شرکت‌ها، در نظریه‌ی آن‌ها چنین درون‌برد از هزینه‌های تراکشی نبوده، بلکه در رابطه با نیروی کار در چارچوب کنترل و استثمار بود. نگاه شود به:

John H. Dunning, *Explaining International Production* (London: Unwin Hyman, 1988), 130-32.

رشد تقسیم کار اولیه در کارگاه و در شرایط کارخانه در ارتباط با شرکت‌های کوچکی بود که در مالکیت و مدیریت خانوادگی قرار داشت.^{۴۹} اما، تراکم و تمرکز سرمایه به این معنا بود که شرکت‌های کوچک خانوادگی به زودی با شرکت‌های بزرگ صنعتی جای‌گزین می‌شدند. بدین ترتیب، اندازه‌ی سرمایه‌ی منفرد نمادین بزرگ شد. این امر نه تنها مستقیماً به واسطه‌ی اندوختن ثروت (یا انباشت به معنای دقیق آن) بود، بلکه در عین حال ناشی از تمرکز نیز بود، یعنی این حقیقت که سرمایه‌ی بزرگ عموماً بر سرمایه‌های کوچک‌تر غلبه کرده و آن‌ها را جذب می‌کند. روند تمرکز سرمایه به میزان زیادی به کمک مالیه تقویت شده، که ادغام و تصاحب نمودن‌های بسیار کلان را ممکن ساخت. برای مثال، امپراتوری مالی جی پی مورگن در سال ۱۹۰۱ با ارایه اعتبار مورد نیاز کمک نمود که تا تعداد ۱۶۵ شرکت فولاد در یک سال در هم ادغام شده و شرکت فولاد ایالات متحده، که اولین شرکت میلیارد دلاری بود، ایجاد شود.^{۵۰}

شرکت‌های بزرگ در مقام مقایسه با شرکت‌های کوچک از مزایای بی‌شماری برخوردارند. گذشته از انواع هزینه‌گاهی‌های هنگفت به واسطه‌ی تولید در مقیاس کلان، کمپانی‌های بزرگ به ویژه از مزایای انحصاری بهره‌مورند که حاصل موانعی است که آن‌ها برای ورود دیگران [به رشته‌ی صنعتی مربوطه] ایجاد می‌کنند، و بنابراین به آن‌ها رخصت کسب رانت انحصاری می‌دهد. به علاوه، وقتی که شرکتی به اندازه‌ی بزرگ می‌شود که بتواند به طور کلی بر اقتصاد اثرگذار باشد، آن‌گاه از این قدرت خویش برای اعمال نفوذ در حوزه‌ی سیاسی استفاده نموده تا بتواند از یارانه‌ها و حمایت‌های دولتی به نحو کامل استفاده کند – امری که گل تاریخ سرمایه‌داری انحصاری به نمایش گذارده است.^{۵۱} نتیجتاً، در سرآغاز سده‌ی بیستم، یک بنگاه نمادین سرمایه‌داری دیگر آن شرکت کوچک خانوادگی نبوده که آلفرد مارشال در کتاب *اصول علم اقتصاد* خود به تعریف و تمجید از آن می‌پردازد، بلکه به شرکت انحصاری بزرگ تبدیل شده است.^{۵۲}

در مرحله‌ی سرمایه‌داری رقابتی، کنترل مدیریتی بر کار بسیار ساده یا ناشیانه بود.^{۵۳} اما، به موازات بزرگ‌تر شدن شرکت‌ها به همراه گسترش بازار، تقسیم کار پیچیده‌تر و سازمان-یافته‌تر در رژیم سرمایه‌داری انحصاری ممکن گردید. طرحی که فردریک وینسلو تیلر در اوایل سده‌ی بیستم به عنوان طرح مدیریت علمی مطرح نمود که بر اساس آن دانش و

⁴⁹ Karl Marx, *Capital*, vol. 1, part 4.

⁵⁰ Richard Edwards, *Contested Terrain* (New York: Basic Books, 1979), 44, 226-27.

⁵¹ Illustrations of the role of the state in the growth of large capitals can be found in Kevin Phillips, *Wealth and Democracy: A Political History of the American Rich* (New York: Broadway Books, 2002).

⁵² Alfred Marshall, *Principles of Economics*, vol. 1 (London: Macmillan, 1961), 317-18.

⁵³ See Edwards, *Contested Terrain*, 3-71.

کنترل روند کار به شکل فزاینده‌ای از کارگر سلب گردیده و به دست مدیریت سپرده شده، و در جوار آن شدت‌یابی بی‌سابقه‌ای از روند کار ایجاد می‌گردد، به واقع معرف ظهور تاریخی آن چیزی بود که مارکس آن را «تابعیت واقعی» در مقابل «تابعیت صوری» کار از سرمایه می‌نامد.^{۵۴}

این عامل، به همراه قدغن نمودن رقابت بر سر قیمت‌ها از سوی چند-انحصارات، و شماری از عوامل دیگر بودند که مجموعاً به تفوق سرمایه‌ی انحصاری انجامید. در این دوران بود که شرکت‌های چند-شعبه‌ای مدرن (که نخست توسط سرمایه‌ی خط آهن بسط یافت)، چند-انحصاری‌ها، ادغام مسطح، ادغام ستونی، شرکت‌های مختلط، بازار اوراق بهادار صنعتی، و شرکت‌های چند-ملیتی ظهور نمودند. به گفته‌ی هری مگداف «سه خصیصه‌ی اصلی بنگاه‌های سرمایه‌داری – یعنی گسترش سرمایه‌گذاری، تراکم قدرت شرکت‌ها، و رشد بازار جهانی – نهایتاً به شکلی یگانه در شرکت‌های چند-ملیتی تحقق می‌یابد.» اما، وی در ادامه می‌افزاید که «پیش از آن که تراکم سرمایه به مرحله‌ای رسیده باشد که بتوان آن را با اطمینان سرمایه‌داری انحصاری نامید (در مقابل سرمایه‌داری رقابتی)، یعنی مرحله‌ای که در آن رقابت تنها در میان معدودی از شرکت‌های غول‌آسا، به الگوی معمول در هر کدام از صنایع پیش‌تاز بدل می‌شود» عروج چند-ملیتی‌ها امکان‌پذیر نمی‌بود.^{۵۵}

از دیدگاه مارکسی، دقیقاً از آن جایی که یک شرکت چند-ملیتی بدین معنا محصول توسعه‌ی درونی سرمایه‌داری بوده – یعنی مبارزه برای کنترل کردن کار، تلاش برای انباشت، نیروی رقابت، اهرم اعتبار/مالیه، و رشد بازار جهانی – یک تئوری ساده از شرکت جهانی نمی‌تواند وجود داشته باشد.^{۵۶} اما، در این میان چندین عامل را می‌توان برشمرد. برخی از شرکت‌های چند-ملیتی اولیه به طور عمده بر کاوش برای مواد خام متمرکز بودند، که در این مورد می‌توان از کمپانی‌های نفتی و کائوچو به عنوان موارد بدیهی نام برد. این عامل هنوز هم کماکان به عنوان عامل مهمی در فعالیت‌های جهانی شرکتی باقی مانده است. اما، عامل مهم‌تر در این حقیقت نهفته است که سرمایه در بازارهای جاافتاده‌ی انحصاری (یا چند-

⁵⁴ Marx, *Capital*, vol. 1, 1019-38. The role of scientific management and its relation to monopoly capitalism is examined in great detail in Harry Braverman, *Labor and Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1998).

⁵⁵ Harry Magdoff, *Imperialism: From the Colonial Stage to the Present* (New York: Monthly Review Press, 1978), 166-67.

⁵⁶ در میان جریان‌های مسلط بهترین رویکرد به عروج چند-ملیتی‌ها یک «مدل‌آوری التقاطی» است که توسط جان دانینگه ارائه شده، که بر شمار زیادی از عوامل، از جمله امتیازهای انحصاری (در همان خط فکری هایمر) و درون‌بُرد هزینه‌های بازار تأکید دارد. اما، مشکل اساسی این مدل‌واره در این است که انباشت را به عنوان تپه‌ی مرکزی این ارزیابی در نظر نمی‌گیرد. برای مطالعه‌ی یک چکیده‌ی دقیق از این مدل‌واره رجوع شود به:

summary of the eclectic paradigm see Geoffrey Jones, *Multinationals and Global Capitalism* (New York: Oxford University Press, 2005), 12.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

انحصاری) به دنبال آن است که به طور حساب شده‌ای گسترش تولید و سرمایه‌گذاری در صنایع تحت کنترل خویش را آن گونه تنظیم کند که تا بتواند قیمت‌های بالاتر و حاشیه‌های وسیع‌تر سود را حفظ نماید. در نتیجه، جست‌و-جوی دایم برای یافتن بازارهای تازه برای مازاد اقتصادی بالقوه‌ای که در فرآیند تولید ایجاد می‌شود ادامه دارد. بدین ترتیب، شرکت انحصاری «به توسط الزام درونی خود [یعنی، فرآیند انباشت] به پیش رانده می‌شود که تا از محدوده‌های تاریخی کارکرد خویش فراتر رود. و هر اندازه که شرکت انحصاری‌تر بوده و هر قدر ارزش-اضافه‌ای هم که این شرکت می‌تواند به جریان انداخته و تمایل به سرمایه‌گذاری آن داشته بیش‌تر باشد، به همان نسبت نیز این الزام درونی قوی‌تر خواهد بود.»^{۵۷}

شرکتی که از مازاد لازم برای سرمایه‌گذاری برخوردار بوده و در پی کسب سود در صنایع دیگر و یا کشورهای دیگر باشد می‌تواند میان سرمایه‌گذاری غیرمستقیم (یعنی صرفاً سرمایه‌گذاری پولی) یا مالکیت مستقیم و کنترل شرکت‌های وابسته انتخاب نماید.^{۵۸} انتخاب گزینه‌ی دوم معمولاً به این معناست که شرکت مزبور در برابر رقبای خود از مزایای انحصاری معینی برخوردار است که تردیدی برای امکان بهره‌کشی مورد نظر ندارد. از جمله‌ی این گونه مزایای انحصاری می‌توان از قدرت تولید انبوه، امکان دسترسی به سرمایه/مالیه با شرایط مطلوب‌تر، مزایای فن‌آوری (یا تحقیق و توسعه)، داشتن امتیازهای انحصاری، منابع مدیریت، توانایی بهتر در عرصه‌ی فروش، و غیره نام برد که جملگی به چنین شرکتی اجازه می‌دهد که موانعی را بر سر راه ورود دیگران به رشته‌ی صنعتی مربوطه ایجاد نموده تا از این طریق به کسب سود انحصاری بپردازد. یک شرکت ممکن است بر این باور باشد که می‌تواند از طریق افزودن بر کنترل راهبردی بر عملیات خود در سراسر دنیا ثبات بیش‌تری برای شرکت ایجاد کند.^{۵۹} بازرگانی درون-شرکتی که میان شرکت‌های مادر و شرکت‌های وابسته به چند-ملیتی‌ها (و میان شرکت‌های وابسته) صورت می‌گیرد، غالباً برای آن‌ها این فرصت را ایجاد می‌کند که تا با تقسیم سود و زیان میان یکدیگر با استفاده از تفاوت‌های موجود در قوانین ملی از پرداخت مالیات فرار کنند.

سرشت چند-انحصارانه‌ی توسعه‌ی شرکت‌های چند-ملیتی به این معناست که این شرکت‌ها دائماً در حال فرمول‌بندی راه‌هایی هستند که بتوانند بر رقبای خود برتری یابند. به این دلیل است که برخی این گونه استدلال می‌کنند که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی عموماً شکل

⁵⁷ Paul M. Sweezy and Harry Magdoff, *The Dynamics of U.S. Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 1972), 99.

⁵⁸ For a classic expression of this see Robert Gilpin, *U.S. Power and the Multinational Corporation: The Political Economy of Foreign Direct Investment* (New York: Basic Books, 1975).

⁵⁹ Cowling and Sugden, *Transnational Monopoly Capitalism*, 8-27. See also Graham and Krugman, *Foreign Direct Investment in the United States*, 36.

«مبادله‌ی خطر را به خود می‌گیرد، که در طی آن شرکت‌ها به عنوان وجهی از رقابت چند-انحصاری به بازارهای داخلی یکدیگر دست‌اندازی می‌کنند.»^{۶۰}

عامل مهم دیگری که مشخص‌کننده‌ی عملیات شرکت‌های چند-ملیتی بوده پدیده‌ای است که برخی از تحلیل‌گران آن را «تفرقه‌بینداز-و-حکومت-کن» نام نهاده‌اند.^{۶۱} در عصر نولیبرال که تقریباً تمامی موانع بر سر راه «بازرگانی آزاد» (که چیزی جز حرکت آزادانه‌ی سرمایه نیست) برداشته شده، شرکت‌ها قادر به پرسه زدن در سراسر جهان بوده، در حالی که نیروی کار به دلیل قوانین مهاجرت، زبان، آداب-و-رسوم، و شمار دیگری از عوامل، قادر نیست که آزادانه از جایی به جای دیگر حرکت نموده و عموماً در یک کشور و یا منطقه گیر کرده است.

آن چه را که دیوید هاروی، در رابطه با جابه‌جا نمودن وسیع دهقانان از زمین‌های‌شان به دست سرمایه‌ی کشاورزی و مهاجرت دهقانان به شهرهای پُرازدحام، «انباشت از طریق سلب مالکیت» نامیده، به شکل وسیعی بر نفرات ارتش ذخیره‌ی صنعتی نیروی کار در سراسر جهان افزوده است. علاوه بر این، سقوط بلوک شوروی و ادغام چین در اقتصاد سرمایه‌داری جهان بر تعداد کارگرانی که با یکدیگر در سراسر جهان رقابت می‌کنند افزوده است. این همه باعث شده است که برخی از تحلیل‌گران عبارت «دو-برابرسازی بزرگ» نیروی کار سرمایه‌داری جهانی را به کار برند.^{۶۲} مفهوم این سخن این است که ارتش ذخیره‌ی جهانی نیروی کار در دو-دهه‌ی گذشته به میزان بسیار زیادی رشد نموده، به طوری که اکنون بسیار آسان‌تر است که از کارگران در مانده در مناطق و کشورهای مختلف بر علیه یکدیگر سوءاستفاده نمود.

همان طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، یکی از عناصر کلیدی در راه‌برد تفرقه‌بینداز-و-حکومت-کن، تکیه‌ی چند-ملیتی‌ها بر پیمان‌کاران ثانوی است که غالباً بی‌رحمانه‌ترین اشکال استثمار را، بدون هر گونه نظارتی، به ویژه در جهان جنوب، به کار می‌گیرند. مثلاً، تولید تقریباً تمامی مدل‌های آیفون و آی‌پاد کمپانی آبل به شرکت سازنده‌ی تایوانی فاکس‌کان واگذار شده است که مالکیت و اداره‌ی تعداد زیادی کارخانه در چین را در دست دارد. تنها در پنج-ماهه‌ی نخست سال ۲۰۱۰، شانزده نفر از کارگران با پرتاب خود از ساختمان‌های بلند در مجتمع تولیدی فاکس‌کان در شن‌ژن دست به خودکشی زدند که ۱۲ نفر از آن‌ها جان خود را

^{۶۰} Graham and Krugman, *Foreign Direct Investment in the United States*, 193.

^{۶۱} Hymer, *The Multinational Corporation*, 86-88; James Peoples and Roger Sugden, "Divide and Rule by Transnational Corporations," in Christos N. Pitelis and Roger Sugden, eds., *The Nature of the Transnational Firm* (London: Routledge, 2000), 174-92.

^{۶۲} David Harvey, *The New Imperialism* (New York: Oxford University Press, 2003), 137-82; Richard B. Freeman, "The New Global Labor Market," *Focus* (University of Wisconsin-Madison Institute for Research on Poverty) 26, no. 1 (Summer-Fall 2008): 1-6; Joseph P. Quinlan, *The Last Economic Superpower* (New York: McGraw Hill, 2011), 176.

بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری

از دست دادند. بد نیست اضافه شود که تعداد سی‌صد تا چهارصد هزار کارگر در این مجتمع تحت شرایط آسف‌انگیزی کار می‌کنند، می‌خورند و می‌خوابند. کارگران به خاطر روند بسیار سریع کار که در طی آن مجبور به تکرار سریع حرکات دست برای ساعتی طولانی هستند، دائماً دچار لکوه و دردهای عصبی می‌شوند. کارگران برای آن که نشان دهند که دچار چه فلاکتی هستند، با اندکی دستکاری در اسم چینی فاکس‌کان، آن را به شکلی درآورده‌اند که به زبان محلی مفهوم "میعادگاه مرگ" را می‌رساند.^{۶۳}

تقریباً در هر کجای جهان هنگامی که کارگران تصمیم به سازمان‌یابی می‌گیرند، همواره با این تهدید روبه‌رو می‌شوند که تولید به خارج و به مناطقی با دست‌مزدهای ارزان‌تر و شرایط بدتر کاری انتقال خواهد یافت؛ تهدیدی که حتاً در کشورهای پیرامونی سیستم جهانی سرمایه‌داری که دست‌مزدها پیشاپیش ارزان بوده و شرایط کار بسیار دشوار است نیز صورت می‌گیرد. یک نمونه‌ی کلاسیک در این رابطه در بریتانیا در سال ۱۹۷۱ بود که هنری فورد (نوه) در پاسخ به اعتصاب کارگران خودرو سازی بریتانیایی گفته بود که بخشی از تولید مدل‌های اسکورت و کوریتینا در آینده در آسیا تولید خواهد شد. یک نظرسنجی از مدیران شرکت‌های چند-ملیتی در ایالات متحده نشان می‌دهد که در صورت بروز اختلاف با اتحادیه‌ها، این مدیران مخالف استفاده از چنین تهدیدهایی نیستند (این در حالی است که نظرسنجی مشابه از اتحادیه‌های کارگری این نکته را به طرز بارزتری نشان می‌دهد). نتیجه‌ی به کارگیری چنین راه‌بردی، که به زبان استعاره به اصطلاح تولید انعطاف‌پذیر نام‌گذاری شده، شقه شدن و تضعیف سازمان‌های کارگری در سطح جهانی است.^{۶۴} این همه به خاطر کنترل فرآیند کار بوده که از تقسیم کار و نظام استثماری در سرمایه‌داری جدایی‌ناپذیر است. تولید به اصطلاح منعطف مبین تقسیم کار بین‌المللی تازه‌ای بر پایه‌ی تولید جهانی بوده که غالباً با بهره‌گیری از لفاظی‌های تکنولوژیکی توجیه می‌شود، اما در اساس به خاطر یافتن نیروی کار ارزان‌تر و قابلیت استثمار بیشتر است.^{۶۵}

کیت کالینگ در حدود سه دهه پیش در این باره نوشته بود که:

سرمایه‌داری به شکل فزاینده‌ای کوچنده شده، که در مسیر حرکت خود ردی از گسستگی اجتماعی را بر جای می‌گذارد. روی آوردن به این گونه هستی کوچ‌گرانه، به عنوان بازتاب پاسخی مناسب به بالا رفتن هزینه‌ی نیروی کار و فرصت‌هایی که از سوی فن‌آوری انعطاف‌پذیرتر فراهم شده که به نوبه‌ی خود به مفهوم کاهش در تقاضا برای نیروی کار ماهر

^{۶۳} "Inside Foxconn's Factory," The Telegraph (UK), May 27, 2010, <http://telegraph.co.uk>;
"Foxconn Cuts Off Suicide Compensation," The Australian, June 12, 2010, <http://theaustralian.com.au>.

^{۶۴} Peoples and Sugden, "Divide and Rule," 182-89.

^{۶۵} On the unequal exchange process that this process relies on and reinforces, wherein wage differences are greater than the difference in productivity, see Gernot Köhler, "A Critique of the Global Wage System" (2006), <http://caei.com.ar>.

بوده، برای هر شرکت فراملی به طور انفرادی گزینه‌ای سودبخش خواهد بود ... هر جا که کارگران برای افزایش دستمزد یا کنترل نمودن شدت و زمان کار دست به اقدامی بزنند، کارشان از آن‌ها گرفته شده و به گروه‌هایی از کارگران سازمان‌نیافته‌تر و نازمندتر در کشورهای دیگر سپرده می‌شود. بنابراین، صنعت‌زدایی [در برخی از صنایع سرمایه‌داری پیش‌رفته] یکی از نتایج مبارزه‌ی طبقاتی در چنین دنیایی است.^{۶۶}

به عبارت دیگر، برون‌سپاری فرآیند تولید از طریق شرکت‌های وابسته‌ی خارجی و پیمان‌کاران ثانوی در بخش‌هایی از اقتصاد جهانی که دارای کار ارزان بوده لازمی رقابت چند-انحصارانه‌ی بین‌المللی است. شکل جدیدی از «کوچ‌گرایی» در حوزه‌ی تولید ظاهر شده که تصمیم‌گیری بر سر مقصد بعدی عمدتاً بر این اساس است که ارزان‌ترین نیروی کار در کجا قرار داشته باشد، و شرکت‌های امپریال به محض مشاهده‌ی اولین نشانه‌های مقاومت کارگری، بلافاصله خیمه‌ها را جمع کرده و به محل دیگری کوچ می‌کنند.^{۶۷}

از نقطه‌نظر انحصارات چند-ملیتی، امر توسعه‌ی جهانی برای انباشت [سرمایه] مطلقاً ضروری بوده و از این نظر یک مسئله‌ی حیاتی به حساب می‌آید. هنگامی که یک شرکت عمده پا به بازار تازه‌ای می‌گذارد، رقبای آن نیز برای خارج نشدن از گردونه باید بلافاصله وارد شوند. بعضی از نظریه‌پردازان اقتصادی مانند گراهام و کروگمن این گونه رفتار در سرمایه‌گذاری شرکت چند-ملیتی را "روال پی‌روی از رهبر" نامیده‌اند.^{۶۸}

در حال حاضر، برخلاف نظریه‌ی نولیبرال، نمی‌توان بازرگانی را به شکلی واقع‌بینانه حاصل‌گنش میان نیروهای بازار آزاد دانست، بلکه بیش از پیش محصول تراکنش میان کمپانی‌های چند-ملیتی مادر و وابستگان آن‌هاست، و بنابراین به طور فزاینده‌ای شکل بازرگانی درون-شرکتی را به خود می‌گیرد. در ایالات متحده، بازرگانی به طور کامل تحت استیلای چند-ملیتی‌ها قرار دارد. «با در نظر گرفتن مجموع سهم بنگاه‌های چند-ملیتی ایالات متحده و وابستگان خارجی آن‌ها در ایالات متحده، ۷۷٪ از صادرات و ۶۵٪ از واردات کشور در سال ۲۰۰۲ از آن شرکت‌های چند-ملیتی بود.»^{۶۹} بنابراین، تا آن جا که به بازرگانی خارجی ایالات متحده برمی‌گردد، این کشور به سرعت به سمت وضعیتی پیش می‌رود که در آن شرکت‌های چند-ملیتی تنها بازی‌گران صحنه خواهند بود.^{۷۰} کالینگ با اشاره به رشد جهانی چند-ملیتی‌ها یا شرکت‌های فراملی می‌نویسد که «فراملی‌شدن بُعد دیگری از کنترل بر بازار را آفریده است – این امر کنترل به دست شرکت‌های غول‌آسا را

^{۶۶} Keith Cowling, *Monopoly Capitalism* (New York: John Wiley and Sons, 1982), 145.

^{۶۷} Keith Cowling, "Monopoly Capitalism and Stagnation," 150.

^{۶۸} Graham and Krugman, *Foreign Direct Investment in the United States*, 193.

^{۶۹} John H. Dunning and Sariana M. Lundan, *Multinational Enterprises and the Global Economy* (Northampton, Massachusetts: Edward Elgar, 2008), 487.

^{۷۰} See Cowling and Sugden, *Beyond Capitalism*, 67-69.

به حوزه‌ی الگوها و ابعاد بازرگانی تعمیم داده و بنابراین اثرگذاری احتمالی بازرگانی در جهت مهار نمودن رفتار قیمت‌گذاری انحصاری یا چند-انحصاری در محدوده‌ی بازارهای ملی را تضعیف می‌کند.^{۷۱}

تضادهای سرمایه‌ی انحصاری بین‌المللی

تشدید استثمار جهانی و تعمیق گرایش به رکود از مهم‌ترین پی‌آمدهای بین‌المللی-شدن سرمایه‌ی انحصاری برای پروسه‌ی انباشت است. از سال‌های دهه‌ی هفتاد به این سو، نرخ رشد اقتصاد جهانی متمرکز در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته در حال کند شدن بوده است. این در حالی است که بسیاری از حادث‌ترین تأثیرات این بحران جهانی بر سر فقیرترین کشورهای جهان فرود می‌آید. رشد سرمایه‌ی مالی-انحصاری بین‌المللی نه تنها موجب گسترش رکود در بخش اعظم جهان شده بلکه هم چنین باعث افزایش مالی‌شدن سرمایه‌گشته است، زیرا که شرکت‌های غول‌آسا برای ارزش-اضافی هنگفتی که عایدشان می‌شود قادر به یافتن مقر مناسبی برای سرمایه‌گذاری در چارچوب تولید نبوده و به این سبب به شکل فزاینده‌ای به سمت سفته‌بازی در بازارهای مالی جهان روی می‌آورند.^{۷۲} در نتیجه، بحران‌های مالی رایج‌تر و شدیدتر شده‌اند، در حالی که دستگاه‌های دولتی در همه جا از خواسته‌های سرمایه‌ی بزرگ تبعیت نموده و برای کمک به سر پا نگه داشتن شرکت‌هایی که به اصطلاح «بزرگتر از آنند که ورشکست شوند» دائماً تحت فشار قرار دارند. حکومت‌ها در سطح ملی، منطقه‌ای، و محلی جهت رفع بحران‌های مالی حاصله، فشار بر مردم عادی را افزایش داده، و از خدمات موجود اجتماعی می‌کاهند، در عین حالی که نظام مالیاتی نزولی ایجاد کرده، و بدین منوال سطح استثمار در جامعه را بالا می‌برند. بدین ترتیب، بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری، به جای آن که به ثبات سیستم جهانی مدد برساند، بحران‌های دائماً بزرگتری را، نه تنها برای بخش خصوصی بلکه هم چنین برای نظام‌های دولتی، ایجاد می‌کند.

نابرابری به کریه‌ترین وجهی عمیق‌تر گشته و بیش از پیش گسترش یافته است. امروزه بیش از نیمی از ثروت جهان تنها به ۲ درصد از افراد بزرگسال تعلق داشته، و ۱ درصد از غنی‌ترین افراد مالک ۴۰ درصد از کل دارایی‌های جهان می‌باشند.^{۷۳} اگر در «عصر طلایی» سرمایه‌داری انحصاری در دهه‌ی شصت، شکاف درآمد سرانه میان مناطق غنی و

⁷¹ Cowling, "Monopoly Capitalism and Stagnation," 150.

⁷² On the relation of international oligopoly to stagnation see Cowling and Sugden, *Beyond Capitalism*, 91-113. On monopoly capital and global financialization see John Bellamy Foster and Fred Magdoff, *The Great Financial Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2009).

⁷³ James B. Davies, Susanna Sandström, Anthony Shorrocks, and Edward N. Wolff, "The World Distribution of Household Wealth," in James B. Davies, ed., *Personal Wealth from a Global Perspective* (Oxford: Oxford University Press, 2008), 402.

فقر جهان از نسبت ۱۵:۱ به ۱۳:۱ کاهش یافته بود، در انتهای سده بیستم، این شکاف به نسبت ۱۹:۱ افزایش یافت.^{۷۴} از سال ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۹، تولید ناخالص داخلی سرانهی کشورهای در حال توسعه (منهای چین) به طور متوسط تنها ۶/۳ درصد تولید ناخالص داخلی سرانهی کشورهای گروه-۸^{۷۵} بود. این رقم بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶ (دقیقاً تا پیش از بحران بزرگ مالی) با افزایش بسیار ناچیزی به ۶/۶ درصد رسیده بود. هم‌زمان، تولید ناخالص داخلی سرانهی ۴۸ کشور که بر اساس داده‌های سازمان ملل متحد عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان محسوب می‌شوند از ۱/۸ درصد میزان آن برای کشورهای گروه-۸ در سال ۱۹۷۰ به ۱/۳ درصد در سال ۲۰۰۶ کاهش یافت.^{۷۶} دهه‌ی آغازین سده بیست و یکم شاهد امواجی از بحران غذایی بوده، و در دوره‌ی صعود قیمت‌های مواد غذایی و معاملات سودجویانه، صدها میلیون نفر در گوشه و کنار جهان دچار کمبود مزمن غذایی هستند.^{۷۷}

مضحک‌ترین جنبه‌ی بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری در این است که کُل این پروژه‌ی پیش‌رفت به سمت توسعه‌ی چند-ملیتی انحصارطلبانه در تمامی پیچ‌و-خم‌هایش همواره با معاونت و همپاری از سوی ایدئولوژی نولیبرال همراه بوده است که اتفاقاً ریشه در اقتصاد به اصطلاح «بازار آزاد» هایتک و فریدمن دارد. البته، در لفاظی‌های رایج این گونه تبلیغ می‌شود که گویا هدف آزادی بشر، رشد اقتصادی، و سعادت فردی – یا به اصطلاح استقرار «دموکراسی» – و از میان بردن تمامی پای‌گاه‌های «خودکامگی» در مقیاس جهانی می‌باشد. از دیدگاه هائیکان، تنها دو دشمن برای چنین آینده‌ی مشعشعی وجود دارد: کار و دولت (البته دولت تا مادامی که در خدمت منافع نیروی کار و جامعه قرار داشته باشد).^{۷۸}

کارزار نولیبرال برای بین‌المللی کردن سرمایه‌ی انحصاری را نباید تنها به عنوان تهاجم به طبقه‌ی کارگر نگریست. بلکه، این کارزار را باید در چارچوبی عمومی‌تر، به عنوان

^{۷۴} Angus Maddison, *The World Economy: A Millennial Perspective* (Paris: Development Centre, OECD, 2001), 125-26.

^{۷۵} [یا گروه ۷+۱] (ایالات متحده، ژاپن، آلمان، فرانسه، بریتانیا، ایتالیا، کانادا، و روسیه).

^{۷۶} UNCTADStat, "Nominal and real GDP, total and per capita, annual, 1970-2009: US Dollars at constant prices (2000) and constant exchange rates (2000) per capita," (New York: UNCTAD), <http://unctadstat.unctad.org>.

بنا به طبقه‌بندی سازمان ملل متحد، عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان را ۳۳ کشور در آفریقا، ۱۴ کشور در آسیا، و یک کشور در آمریکای لاتین و حوزه‌ی کاراییب شامل می‌شود.

^{۷۷} See Fred Magdoff and Brian Tokar, eds., *Agriculture and Food in Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2010).

^{۷۸} In Daniel Yergin and Joseph Stanislaw's neoliberal triumphalist tract (about how Hayek won over Keynes) the great enemy is the state while corporations are downplayed and "corporation" doesn't even deserve an entry in the index. This is all the more startling since Yergin has spent most of his career in support of the giant oil corporations. See Daniel Yergin and Joseph Stanislaw, *The Commanding Heights* (New York: Simon and Schuster, 2002).

تهاجمی بر علیه هر گونه امکانی برای تحقق دموکراسی سیاسی، به عبارت دیگر، بر علیه ظرفیت توده‌ها برای سازمان‌دادن به یک نیروی مستقل در مقابله با قدرت نهادهای حقوقی سرمایه (یعنی شرکت‌ها)، ارزیابی نمود. نولیبرال‌ها با به تصویر کشیدن یک دولت «آزادخواه» کوچک که گویا قرار است که از سر راه افراد، سرمایه، و بازار آزاد در سراسر جهان کنار بکشد، نه تنها دچار تناقض‌گویی هستند، بلکه واقعیت را انکار می‌کنند. با اندکی تغییر در شعر ترانه‌ی قدیمی کالیپسو^{۷۹} باید گفت که بهشت "آزادخواهی" این میلیونرها، جهنم تھی‌دستان است.

در حقیقت، حکومت‌ها در سراسر جهان به هیچ وجه کوچک‌تر نشده‌اند. در عوض، حکومت‌ها به طور فزاینده‌ای، با همپاری و معاونت شرکت‌های «خودی» در به چنگ آوردن «سهامشان» در خدمت سرمایه‌ی انحصاری ملی و بین‌المللی قرار گرفته‌اند – و نخبه‌گان سیاسی نیز با دریافت رشوه، به اشکال مختلف، به فساد کشیده شده‌اند. همزمان، این نظام‌های دولتی نیمه-خصوصی بیش از پیش به سرکوب و حبس مردم کشور خود مشغول هستند.^{۸۰}

دقیقاً به همان گونه که نولیبرالیسم برنامه‌های دولتی را که در سطح ملی برای کمک به طبقه‌ی کارگر طراحی شده هدف قرار داده است، در سطح بین‌المللی نیز، به اسم «بازار آزاد»، به دنبال از میان بردن هر گونه محدودیتی است که ملت-دولت‌ها ممکن است که برای مهار قدرت شرکت‌های چند-ملیتی اعمال نموده باشند. این امر بیش از همه به کشورهای ضعیف‌تر صدمه می‌زند، زیرا که ضوابط رفع محدودیت‌ها از سوی سازمان‌های بین‌المللی (عمدتاً صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و سازمان تجارت جهانی) که در کنترل کشورهای غنی قرار دارند به طور سفت‌و-سخت‌تری در آن‌ها اعمال شده، و در عین حال این کشورها فاقد توان لازم برای مقاومت در مقابل دخالت شرکت‌های جهانی هستند. جالب این جاست که در عصر نولیبرال واقعیت موجود رکود اقتصادی برای توجیه آزادسازی هر چه بیش‌تر بازار به نفع شرکت‌های غول‌آسا به کار گرفته شده است.

سلطه‌ی سرمایه‌ی انحصاری-مالی جهانی به این معناست که هر بحران تازه‌ای که از راه می‌رسد یک بحران مالی بوده که در ابتدا شکل یک حباب بدهکاری را به خود گرفته که بزرگ و بزرگ‌تر شده تا سرانجام بترکد. تنها کشورهایی که به آن اندازه بزرگ و قدرتمند هستند که بتوانند در برابر نیروی توانمند نولیبرالیسم مقاومت کنند، می‌توانند در شرایط موجود تا اندازه‌ای رونق داشته باشند، اگرچه فایده‌های این چنین «رونقی» غالباً از حوزه‌ی توانگر-سالاری‌هایی که بر آن‌ها حکومت می‌رانند فراتر نمی‌رود. در عین حال، به اصطلاح کشورهای ورشکسته که اکنون در جای-جای جهان پخش هستند، نمایش‌گر ضربات خُرد-

⁷⁹ Calypso, by John Denver.

⁸⁰ Bernard E. Harcourt, *The Illusion of Free Markets: Punishment and the Myth of Natural Order* (Cambridge: Harvard University Press, 2011).

جستارهایی پیرامون ساختار سرمایه‌داری و امپریالیسم معاصر

کننده‌ای هستند که سرمایه‌ی انحصاری بین‌المللی (و هر جا که لازم بوده باشد، به پشتیبانی نیروی نظامی کشورهای امپریالیستی) بر بخش اعظم جمعیت جهان وارد ساخته است.

گفتار سوم - ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

در طی چند دهه‌ی گذشته تحول بزرگی در اقتصاد سرمایه‌داری در راستای جهانی شدن فرآیند تولید صورت گرفته است. در حال حاضر، سهم بزرگی از ظرفیت افزوده‌ی تولیدات صنعتی و خدمات که به روال پیشین می‌بایستی در جهان شمال باقی بماند، به همراه بخشی از ظرفیت تولیدی از پیش موجود، به بیرون از مرزها به سمت جهان جنوب انتقال می‌یابد، امری که به نوبه‌ی خود روند شتابان صنعتی شدن تعدادی از اقتصادیات نوظهور را تغذیه می‌کند. بحران اقتصادی ۷۵-۱۹۷۴ و عروج نولیبرالیسم معمولاً به عنوان منشاء چنین تحولی عنوان می‌شود. بعضاً نیز گفته می‌شود که منشاء این تحول در سال‌های پایانی دهه‌ی هشتاد و در ادغام اروپای شرقی و چین در اقتصاد جهانی بوده که نیروی کاری را که در دسترس سرمایه‌داری جهانی قرار داشت به یک باره با افزایشی کلان مواجه ساخت. بحث ما، اما، این است که بنیادهای تولید در مقیاس جهانی در دهه‌های پنجاه و شصت پی‌ریزی شده، که پیش از این نیز در کارهای استیفن هایمر^۱، سرشناس‌ترین نظریه‌پرداز شرکت‌های چند-ملیتی نشان داده شده است.

از دیدگاه هایمر، شرکت‌های چند-ملیتی از درون ساختار انحصاری (یا چند-انحصاری) صنایع مدرن تحول یافته، ساختاری که در آن یک شرکت نوعی یا نمادین، کمپانی غول‌آسایی است که کنترل بخش کلانی از یک بازار یا صنعت معینی را به دست گرفته باشد. این گونه کمپانی‌های غول‌آسا که مقرّشان در کشورهای ثروتمند واقع شده، در برهه‌ی معینی در روند تحول خویش (و هم چنین، در پروسه‌ی تحول سامانه‌ی اقتصادی) در پی کسب امتیازهای انحصاری، و به طور هم‌زمان برای دسترسی آسان‌تر به مواد خام و بازارهای محلی، از طریق کسب مالکیت و کنترل شرکت‌های جانبی خارجی به توسعه‌ی برون-مرزی روی آوردند. این شرکت‌ها تقسیم کار بین‌المللی برای تولید محصولات خود را در ساختار برنامه‌ریزی تجاری خویش نهادینه می‌کنند. نتیجه‌گیری هایمر این است که «شرکت‌های چند-ملیتی به عنوان روشی برای سازمان‌دهی مبادله‌ی بین‌المللی جای‌گزین بازار محسوب

^۱ Stephen Herbert Hymer اقتصاددان کانادایی که پژوهش‌های وی به طور عمده بر شرکت‌های چند-ملیتی متمرکز بود. وی در سال ۱۹۷۴ در پی یک سانحه‌ی رانندگی، در سن ۳۹ سالگی درگذشت. رساله‌ی دکترای وی با عنوان The International Operations of National Firms: A Study of Direct Foreign Investment پس از مرگ وی توسط انتشارات دانشگاه MIT چاپ شد. (م)

می‌گردند.» این شرکت‌ها لاجرم به بین‌المللی شدن تولید و شکل‌گیری سامانه‌ای از «چند-انحصاری جهانی» راه می‌برند که به طور فزاینده‌ای بر اقتصاد جهانی مسلط خواهد بود.^۲

هایمر در آخرین مقاله‌اش زیر عنوان «رویکردی رادیکال به سیاست و اقتصاد بین‌المللی» که پس از مرگ وی به چاپ رسید، توجه‌اش را بر مشکل عظیم «جمعیت مازاد پنهان»، یا به عبارت دیگر ارتش ذخیره‌ی کارگران، هم در مناطق عقب-افتاده در درون اقتصادهای توسعه یافته و هم در کشورهای توسعه نیافته، معطوف می‌سازد. این ارتش مازاد «ممکن است که تجزیه شده تا جریان مداومی از جمعیت مازاد را به عنوان نیروی کار [ارزان] در پایین‌ترین لایه‌های تولید فراهم سازد.» هایمر با تأسّی به مارکس تأکید می‌کند که «بنابراین، انباشت سرمایه فزون‌یابی پرولتاریا می‌باشد.» «ارتش ذخیره‌ی بی‌رونی» بی‌شمار در جهان سوم که مکمل «ارتش ذخیره‌ی درونی» در کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری بوده، زیربنای مادی مهمی را تشکیل می‌دهد که بر پایه‌ی آن سرمایه‌ی چند-ملیتی توانست به بین‌المللی کردن تولید دست یافته، و از این طریق جریان مداومی از جمعیت مازاد به سمت نیروی کار را تولید نموده، و نیروی کار جهانی را با ترفند «تفرقه‌بینداز-و-حکومت-کن» تضعیف نماید.^۳

بنابراین، واریسی دقیق‌تر پژوهش‌های هایمر به ما در روشن شدن یک نکته‌ی اساسی کمک می‌کند و آن این است که نباید به «چرخش ثقل اشتغال جهانی»^۴ از جهان شمال به جهان جنوب، امری که این چنین به موضوعی حادث در زمان ما تبدیل شده، از دیدگاه رقابت بین‌المللی، صنعت‌زدایی، بحران اقتصادی، فن‌آوری‌های نوین ارتباطی، و یا حتّاً پدیده‌هایی چنان غالب مانند جهانی‌شدن و مالی‌شدن سرمایه نگریسته شود، اگرچه بی‌شک می‌توان گفت که هر کدام از این عامل‌ها نقش معیّنی را در این رابطه ایفاء نموده‌اند. در عوض، به این چرخش در وهله‌ی نخست باید به متابۀ بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری ناشی از گسترش جهانی شرکت‌های چند-ملیتی و انباشت و تمرکز تولید در مقیاس جهانی نگریسته شود. افزون بر آن، این روند به تمامیت سامانه‌ی قطبی‌شدن دست‌مزدها (و در عین حال ثروت و فقر) در مقیاس جهانی گره خورده، که بر گرده‌ی ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران استوار است.

چند-انحصاری‌های بین‌المللی که به طور فزاینده‌ای بر اقتصاد جهان مسلط می‌شوند، نه تنها از رقابت واقعی بر سر قیمت‌ها پرہیز نموده، بلکه در عوض با یکدیگر بر سر قیمت‌گذاری

² Stephen Herbert Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), 41, 75, 183.

³ Hymer, *The Multinational Corporation*, 81, 86, 161, 262-69.

⁴ Gary Gereffi, *The New Offshoring of Jobs and Global Development*, ILO Social Policy Lectures, Jamaica, December 2005 (Geneva: International Institute for Labour Studies, 2006), <http://ilo.org>, 1; Peter Dicken, *Global Shift* (New York: Guilford Press, 1998), 26-28.

ارزش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

تبنایی می‌کنند. برای نمونه، فورد و تویوتا و دیگر شرکت‌های پیش‌تاز خودروسازی سعی نمی‌کنند محصولات‌شان را به قیمت‌هایی ارزان‌تر از محصولات یک‌دیگر بفروشند، زیرا که به خوبی آگاه هستند که چنین کاری به جنگی ویران‌گر بر سر قیمت می‌انجامد که سرانجامی جز کاهش سود تمامی این شرکت‌ها نخواهد داشت. حال که رقابت بر سر قیمت - یعنی شکل اولیه‌ی رقابت در نظریه‌ی اقتصاد [کلاسیک] - به طور عمده کنار نهاده شده، دو شکل دیگر از رقابت که هنوز در بازار یا صنایع جاافتاده باقی مانده عبارتند از: (۱) رقابت برای دستیابی به جایگاه نخست در تولید با کمترین هزینه، که مستلزم کاستن از هزینه‌های اولیه‌ی تولید (یعنی نیروی کار و مواد خام) است؛ (۲) رقابتی که به «رقابت انحصارگرانه» شناخته شده، یعنی، رقابت چند-انحصارگرانه که بازاریابی و عملیات فروش را نشانه می‌گیرد.^۵

نکته‌ی مهمی را که باید از منظر تولید بین‌المللی درک نمود این است که شرکت‌های غول‌آسا دایماً در تلاش برای دستیابی همه‌جانبه به کمترین هزینه در فرآیند تولید بوده تا بتوانند که حاشیه‌های سودشان را گسترش داده و میزان انحصارشان را در درون یک بخش صنعتی معین تقویت نمایند. این [نوع رفتار] دقیقاً از سرشت رقابت چند-انحصارگرانه نشأت می‌گیرد. همان گونه که مایکل پورتر استاد مدرسه‌ی بازرگانی دانشگاه هاروارد در ۱۹۸۰ نوشته بود:

سود شرکتی که قادر به کاستن مؤثر در هزینه‌های‌اش باشد از میانگین سود در رشته‌ی مزبور بیش‌تر خواهد بود ... برخورداری از چنین جایگاهی، وسیله‌ی دفاعی مناسبی در برابر رقابت از سوی شرکت‌های رقیب می‌باشد، زیرا که کم-هزینه بودن تولید به معنای آن است که شرکت مزبور حتماً پس از آن که رقبای‌اش در میدان رقابت بیش‌ترین سود را عاید خویش کنند، کماکان سوددهی خواهد داشت ... هزینه‌ی کم [در عین حال] با فراهم ساختن امکان انعطاف‌پذیری بیش‌تر برای تحمل افزایش هزینه کالاهای اولیه، به عنوان یک سپر دفاعی در برابر تأمین‌کننده‌های قدرتمند عمل می‌کند. عامل‌هایی که برای رسیدن به این جایگاه مؤثرند، بر سر راه ورود تولیدکننده‌های انبوه یا تولیدکننده‌هایی که در توزیع و ترغیب کالا صاحب امتیاز هستند نیز موانع جدی ایجاد می‌کنند.^۶

این پی‌گیری مداوم برای دستیابی به کم-هزینه‌ترین سطح تولید و وسیع‌ترین حاشیه‌ی سود، که در سال‌های دهه‌ی شصت با گسترش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آغاز شده بود، به انتقال بخش قابل ملاحظه‌ای از تولید به بیرون از مرزها راه برد. اما، برای انجام این کار نیاز به بهره‌برداری از ذخیره‌های بالقوه انبوه نیروی کار در جهان سوم برای خلق نیروی

^۵ Thorstein Veblen already understood this in the 1920s. See his *Absentee Ownership and Business Enterprise in Recent Times* (New York: Augustus M. Kelley, 1964), 287.

^۶ See Paul M. Sweezy, *Four Lectures on Marxism* (New York: Monthly Review Press, 1981), 64-65; Michael E. Porter, *Competitive Strategy* (New York: The Free Press, 1980), 35-36.

کلانی از کار ارزان بود. در دهه‌های اخیر، دو عامل به طور عمده باعث گسترش نیروی کار جهانی شده است که در دسترس سرمایه قرار دارد: (۱) دهقان-زدایی بخش‌های وسیعی از مناطق پیرامونی به وسیله‌ی سرمایه‌ی زراعی - یعنی جابه‌جا کردن کشاورزان از زمین‌های‌شان، که به رشد جمعیتی زاغ‌نشین‌های شهری می‌انجامد؛ و (۲) ادغام نیروی کار کشورهای «سوسیالیستی واقعاً موجود» سابق در اقتصاد سرمایه‌داری جهان. براساس داده‌های سازمان جهانی کار، نیروی کار جهانی بین سال‌های ۲۰۰۷-۱۹۸۰ رشدی معادل ۶۳٪ داشته و از ۱/۹ میلیارد نفر به ۳/۱ میلیارد نفر افزایش یافت. هفتاد-و-سه درصد از این نیروی کار در کشورهای در حال توسعه قرار داشته، در حالی که چین و هند به تنهایی نزدیک به چهل درصد از این نیروی کار را در خود جا داده‌اند.^۷

تغییر در سهم «کشورهای در حال توسعه»^۸ از اشتغال صنعتی در جهان نسبت به سهم «کشورهای توسعه یافته»^۹ در نمودار شماره‌ی ۱ نشان داده شده است. این نمودار نشان می‌دهد که سهم جنوب از مجموع اشتغال صنعتی به شکل چشم‌گیری از ۵۱٪ در سال ۱۹۸۰ به ۷۳٪ در سال ۲۰۰۸ افزایش یافته است. از سوی دیگر، مجموع واردات از کشورهای در حال توسعه به عنوان تناسبی از کل واردات ایالات متحده در طی نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم چهار برابر گشته است.^{۱۰}

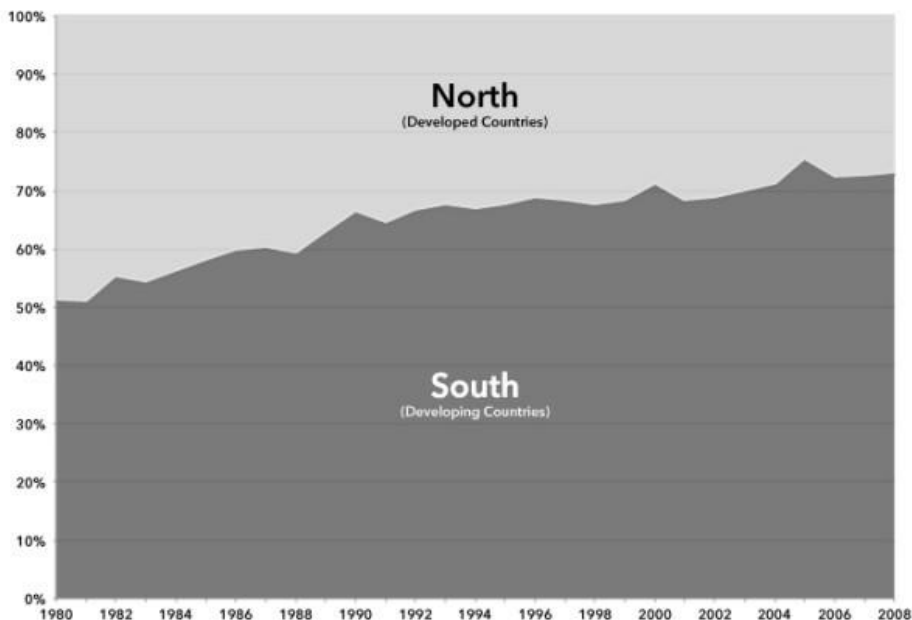
^۷ Ajit K. Ghose, Nomaan Maji, and Christoph Ernst, *The Global Employment Challenge* (Geneva: International Labour Organisation, 2008), 9-10. On depeasantization see Farshad Araghi, "The Great Global Enclosure of Our Times," in Fred Magdoff, John Bellamy Foster, and Frederick H. Buttel, eds., *Hungry for Profit* (New York: Monthly Review Press, 2000), 145-60.

^۸ که ما در این جا از آن به عنوان «جهان جنوب» نام می‌بریم، اگرچه برخی از کشورهای اروپای شرقی را نیز شامل می‌شود.

^۹ جهان شمال

^{۱۰} John Smith, *Imperialism and the Globalisation of Production* (Ph.D. Thesis, University of Sheffield, July 2010), 224.

ارزش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو



نمودار ۳: پراکندگی اشتغال صنعتی، ۱۹۸۰-۲۰۰۸

این گونه روندهای کلان جهانی منجر به ساختار غیرعادی اقتصاد کنونی جهان شده است که در آن کنترل و سودهای کلان سرمایه در بالا متمرکز بوده، در حالی که نیروی کار

^{۱۱} توضیحات: «اشتغال صنعتی» مقوله‌ی بسیار وسیعی است که معدن‌کاوی، تولید فرآورده‌های صنعتی، خدمات شهری (تأمین برق، گاز، آب)، و سازه را شامل می‌شود. بخش تولید فرآورده‌های صنعتی و معدن‌کاوی بین سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۷ در ایالات متحده به طور میانگین ۵۸.۱ درصد از کل اشتغال صنعتی بوده، در حالی که این نسبت در چین در همان دوره معادل ۷۵.۲ درصد بود. بدین ترتیب، براساس داده‌های مربوط به دو اقتصاد بزرگ جهان، روشن است که مقوله‌ی گُلّی «اشتغال صنعتی» میزان رشد سهم کشورهای در حال توسعه از تولید فرآورده‌های صنعتی را به طور سیستماتیک کم‌تر از آن چه که هست نشان می‌دهد. طبقه‌بندی کشورها به «درحال توسعه» (جنوب) و «توسعه یافته» (شمال) از کمیسیون بازرگانی و توسعه سازمان ملل متحد (UNCTAD) گرفته شده است. این نمودار براساس میانگین داده‌های ۸۳ کشور در طول دوره‌ی مزبور تهیه شده و به علت عدم دسترسی ILO به داده‌های لازم در برخی موارد دچار گسست است. به عنوان مثال، داده‌های مربوط به کشور هند تنها برای سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۵ موجود بوده، که برآمدگی‌های موجود در نمودار را برای این دو سال توضیح می‌دهد.

منابع:

ILO, "Key Indicators of the Labour Market (KILM), Sixth Edition," Software Package (Geneva: International Labour Organization, 2009); UNCTAD, "Countries, Economic groupings," UNCTAD Statistical Databases Online, <http://unctadstat.unctad.org> (Geneva: Switzerland, 2011), generated June 28, 2011.

جهانی با دست‌مزدهای به شدت ناچیز و کمبود دایمی اشتغال مولد در پایین روبروست. رکود دامنه‌دار در اقتصادهای جاافتاده و در نتیجه‌ی آن، مالی شدن روند انباشت [سرمایه]، با کمک به پیش‌برد امری که استیون روچ، رییس و اقتصاددان ارشد بانک مورگن استانی، آن را "خرید-و-فروش نیروی کار در مقیاس جهانی" نامیده بود، صرفاً موجب حادث‌تر شدن این گرایش‌ها شده است. به عبارت دیگر، نظام مملو از بهره‌دهی‌های اقتصادی که ناشی از استثمار کار مزدی در سطح بین‌المللی بوده، برای شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران سودهای کلانی را به ارمغان آورده است.^{۱۲}

بحث ما در این جا این است که کلید درک چنین تغییراتی در نظام امپریالیستی را (وراء واکافت شرکت‌های چند-ملیتی، که ما در جای دیگر به آن پرداخته‌ایم)^{۱۳} باید در رشد ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران جست‌و-جو نمود، نکته‌ای که هایمر در زمره‌ی نخستین کسانی بود که بدان پی برده بود. رشد نیروی کار جهانی سرمایه‌داری (شامل ارتش ذخیره‌ی موجود) نه تنها جای‌گاه کارگران جهان سوم را به طور ریشه‌ای دگرگون نموده، بلکه در عین حال تأثیر به سزایی نیز بر سرنوشت کارگران در کشورهای ثروتمند داشته که در آن‌ها، از جمله به این دلیل، سطح دست‌مزدها ساکن مانده و یا در حال کاهش بوده است. شرکت‌های چند-ملیتی در همه جا با اعمال سیاست تفرقه‌اندازی توانسته‌اند مواضع نسبی سرمایه و کار را در مقیاس جهانی دگرگون سازند.

علم اقتصاد رسمی از ارایه‌ی یک واکاوی دقیق از این تغییرات ناتوان است. دقیقاً در راستای دیدگاه پن‌گلاسی^{۱۴} تامس فریدمن از پدیده‌ی جهانی شدن است که اکثر اقتصاددان‌های رسمی نیز رشد نیروی کار جهانی، جابه‌جایی اشتغال از شمال به جنوب، و گسترش رقابت جهانی بر سر دست‌مزدهای ارزان را صرفاً به عنوان بازتاب «جهان به طور فزاینده‌ای هموار» می‌نگرند که گویا در آن تفاوت‌های اقتصادی (برتری‌ها/کاستی‌ها) میان ملل در حال از میان رفتن باشد.^{۱۵} پال کروگمن به عنوان سخن‌گوی علم اقتصاد رسمی، اعلام نموده است که: «اگر سیاست‌گذاران و روشن‌فکران بر این باورند که باید پیرامون تأثیرات مخرب رقابت بر سر دست‌مزدهای ارزان [برای کشورهای توسعه یافته و اقتصاد جهانی] تأکید نمود، آن

^{۱۲} Stephen Roach, "How Global Labour Arbitrage Will Shape the World Economy," Global Agenda Magazine, 2004, <http://ecocritique.free.fr>; John Bellamy Foster, Harry Magdoff, and Robert W. McChesney, "The Stagnation of Employment," Monthly Review, 55, no. 11 (April 2004): 9–11.

^{۱۳} See John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Janna, "The Internationalization of Monopoly Capital," Monthly Review 63, no. 2 (June 2011): 1–23.

^{۱۴} Panglossian – دکتر پن‌گلاس یکی از شخصیت‌های داستان طنز ولتر به نام (*Candide, ou l'Optimisme*) است، که به طرز احمقانه‌ای خوش‌بین بود. (م)

^{۱۵} Thomas L. Friedman, *The World is Flat* (New York: Farrar, Straus, and Giroux, 2005).

فریدمن به غلط ادعا می‌کند که «نظریه‌ی جهان هموار یا مسطح» نخستین بار از سوی مارکس مطرح شده بود. نگاه شود به صص ۲۷–۲۳۴.

ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

گاه دست‌کم به همان اندازه نیز مهم است که اقتصاددان‌ها و نخبه‌گان سرمایه به آن‌ها بگویند که در اشتباه به سر می‌برند.» در این جا، استدلال غلط کروگمن بر این پیش‌فرض قرار گرفته که گویا دست‌مزدها همواره خود را با رشد بارآوری تولید تطبیق خواهند داد، و نتیجه‌ی ناگزیر آن دستیابی به تعادل اقتصادی نوینی در جهان خواهد بود.^{۱۶} [از نظر اقتصاددان‌هایی مانند کروگمن] در جهان موجود سرمایه‌داری که گویا بهترین شکل ممکن بوده، در هر چیزی نیت خیری نهفته است.^{۱۷} در حقیقت، اگر هم دغدغه‌ای در این رابطه در میان اردوی اقتصاد رسمی وجود داشته باشد، همان طور که بعداً خواهیم دید، این است که تا کی بتوان سودهای کلان ناشی از خریدو-فروش نیروی کار جهانی را در این سطح حفظ نمود.^{۱۸}

در مقابل، ما نیاز به طرح‌ریزی رویکرد نوینی داریم که به طور دقیقی آشکار سازد که در وراء پدیده‌ی خریدو-فروش نیروی کار جهانی مرحله‌ی تازه‌ای از تحول در «قانون جهان‌شمول مطلق انباشت سرمایه‌داری» مارکس قرار دارد، [قانونی] که بر طبق آن:

هر اندازه که ثروت اجتماعی، سرمایه‌ی فعال، دامنه و توان رشد آن بیشتر بوده، و بدین ترتیب شمار مطلق پرولتاریا و بارآوری نیروی کار آن نیز بیشتر باشد، به همان نسبت نیز ارتش ذخیره‌ی صنعتی بزرگتر خواهد بود ... اما، به میزانی که [نفرات] این ارتش ذخیره نسبت به [نفرات] ارتش کارگران شاغل بزرگتر می‌شود، [به همان نسبت نیز] شمار جمعیت مازاد تثبیت‌شده نیز بزرگتر خواهد شد، [جمعیتی] که فقر-و-فاقره‌اش تناسب معکوس با میزان رنجی دارد که در شکل نیروی کار متحمل می‌شود. در نهایت، هر اندازه که بخش‌های مستمند طبقه‌ی کارگر و ارتش ذخیره‌ی صنعتی گسترده‌تر باشد، بی‌نوبتی رسمی نیز بزرگتر است. این قانون جهان‌شمول مطلق انباشت سرمایه‌داری است.^{۱۹}

همان گونه که هری مگداف و پال سوییزی در سال ۱۹۸۶ اشاره کرده بودند:

¹⁶ Paul Krugman, *Pop Internationalism* (Cambridge, Massachusetts: MIT Press, 1996), 66–67. On the absurdity of expecting wage differences between nations simply to reflect productivity trends see Marx, *Capital*, vol. 1, (London: Penguin, 1976), 705.

¹⁷ نویسنده، برای طعنه زدن به اقتصاددان‌هایی مانند کروگمن، این جمله را از کتاب *کاندید* ولتر با اندکی تغییر شکل به عاریت گرفته است. (م)

¹⁸ On fears of an end to global labour arbitrage see “Moving Back to America,” *The Economist*, May 12, 2011, <http://economist.com>.

¹⁹ Karl Marx, *Capital*, vol. 1, 798.

مارکس بلافاصله به دنبال همین پاراگراف این قید را نیز افزوده است که: “مانند همه‌ی قانون‌های دیگر، کارکرد [این قانون نیز] به توسط شرایط موجود دست‌خوش تغییر می‌گردد، امری که واکاوی آن در این جا موضوع بحث ما نیست.” در ضمن، باید اضافه نمود که استفاده‌ی مارکس از واژه‌ی «مطلق» در این جا در مفهوم هکلی آن، یعنی، از دیدگاه انتزاعی، است.

در حال حاضر... حوزه‌ی کارکرد این قانون تمامی سامانه‌ی سرمایه‌داری جهانی بوده، و تجلی بارز آن را می‌توان در جهان سوم دید که نرخ بی‌کاری در آن بالغ بر ۵۰ درصد بوده و تهی‌دستی، محرومیت‌های غذایی و گرسنگی به گونه‌ی فزاینده‌ای گسترش می‌یابد. اما، کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نیز به هیچ روی از عملکرد آن در امان نیستند: تعداد بی‌کاران در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی (OECD) بالغ بر سی میلیون نفر، یعنی بیش از ده درصد نیروی کار موجود است. در ایالات متحده که ثروتمند-ترین عضو این سازمان می‌باشد، نرخ فقر که به طور رسمی تعریف شده، حتا در دوره‌ی رونق اقتصادی نیز در حال افزایش بوده هست.^{۲۰}

بدین ترتیب، می‌توان گفت که امپریالیسم نوین اواخر سده‌ی بیست و اوایل سده‌ی بیست و یکم، با سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی-انحصاری در صدر نظام جهانی، و با ظهور ارتش ذخیره‌ی وسیع جهانی کارگران در ذیل آن مشخص می‌شود. ازدیاد «رانت امپریالیستی» از طریق ادغام موج وسیعی از کارگران ارزان-مزد و به شدت استثمار شده در فرآیند تولید سرمایه‌داری، یکی از نتایج این قطبی-شدن عظیم است. این امر نیز به نوبه‌ی خود به عنوان اهرمی برای افزایش در ابعاد ارتش ذخیره و نرخ استثمار در شمال نیز تبدیل می‌گردد.^{۲۱}

مارکس و قانون جهان‌شمول انباشت

در رجوع به قانون جهان‌شمول انباشت، لازم است که نخست به پندار نادرستی توجه نمود که معمولاً به قانون گرایشی مارکس نسبت داده می‌شود. در میان منتقدین سنتی رایج است که بر پایه‌ی یک و یا در بهترین حالت دو نقل قول [از مارکس]، آن هم بدون توجه به زمینه‌ی اصلی بحث وی، چیزی را که آن‌ها «نظریه‌ی بی‌نواسازی» یا «دکترین بی‌نواپی دایماً رو به افزایش» می‌نامند، به مارکس نسبت دهند.^{۲۲} جان استری‌چی که بخش بزرگی از کتاب خویش با عنوان *سرمایه‌داری معاصر* را به جدل بر علیه مارکس بر سر این نکته اختصاص داده، یک نمونه‌ی بارز در این مورد است. استری‌چی به طور مکرر مدعی شده است که گویا مارکس «پیش‌بینی» نموده بود که در سرمایه‌داری دست‌مزدهای واقعی افزایش نخواهد یافت، بنابراین میانگین سطح زندگی کارگران باید ثابت مانده و یا کاهش یابد، که وی این را

²⁰ Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, *Stagnation and the Financial Explosion* (New York: Monthly Review Press, 1987), 204. By 2010, OECD unemployment had grown by 38 percent, reaching 48.5 million persons. ("Unemployment, Employment, Labour Force and Population of Working Age [15-64]," OECD.StatExtracts, [OECD, Geneva, 2011], retrieved September 24, 2011.)
^{۲۱} ایده‌ی «رانت امپریالیستی» توسط سمیر امین در کتاب‌اش زیر عنوان *قانون جهان‌شمول ارزش* (The Law of Worldwide Value, New York: Monthly Review Press, 2011) به تفصیل بحث شده، که در دنباله‌ی بحث به آن نیز خواهیم پرداخت.

^{۲۲} برای مثال، نگاه شود به بحث آنتونی گیدنز در *Capitalism and Modern Social Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1971), 55-58. گیدنز در این جا بحث مخدوش و ضعیفی را در دفاع از مارکس مطرح می‌سازد که مملو از پندارهای نادرست خود وی می‌باشد.

ارزش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

به عنوان خطای فاحش مارکس به شمار می‌آورد. اما، استری‌چی و تمامی کسانی که بعداً پا در جای پای او نهادند، برای اثبات نظرشان تنها توانسته‌اند یک نیم-جمله از کتاب سرمایه (به علاوه‌ی جمله‌ای نیز از مانیفست کمونیستی) را به عنوان گواهی بر ادعای خویش ارایه نمایند. مارکس در پاراگراف مشهور خویش به عنوان چکیده‌ی مطلب پیرامون «سلب مالکیت از سلب مالکیت-کننده‌گان» در پایان جلد اول سرمایه (که استری‌چی آن را نقل قول نموده) این گونه نوشت: «در حالی که به تدریج از تعداد سرمایه‌داران بزرگ (که تمامی مزایای این روند دگرگون‌ساز را غصب و انحصار می‌کنند) کاسته می‌شود، متقابلاً بر فقر توده‌ها، سرکوبی، بیگاری، تبه‌گنی و استثمار افزوده می‌شود...»²³

به سختی بتوان چنین چیزی را به عنوان اثباتی بر وجود نظریه‌ی ناشیانه‌ی بی‌نواسازی پذیرفت! کاملاً روشن است که منظور مارکس این بوده که سیستم میان انحصاری شدن فزاینده‌ی سرمایه در دست نسبتاً معدودی از سرمایه‌های منفرد در بالا و تهی‌دستی نسبی توده‌های وسیع مردم در پایین قطبی شده است. در این عبارت چیزی در مورد حرکت دست‌مزدهای واقعی گفته نشده است. به علاوه، استری‌چی جمله‌ای که بلافاصله پیش از یکی از نقل قول‌ها آمده بود را عامدانه حذف نموده، که مارکس اشاره نموده بود که دغدغه‌ی وی در این باره تنها طبقه‌ی کارگر در کشورهای غنی نبوده بلکه تمامی جهان سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر جهانی را مدّ نظر دارد - یا آن طور که خود وی گفته، «گرفتار آمدن تمامی خلق‌ها در چنبره‌ی بازار جهانی، و بدین طریق، رشد رخساره‌ی بین‌المللی رژیم سرمایه‌داری». در واقع، تنها «عنصری از حقیقت» که ممکن است در «نظریه‌ی بی‌نواسازی» وجود داشته باشد، در این واقعیت نهفته است که چنین گرایش‌هایی به سمت افزایش مطلق در میزان بی‌نواپی انسان را «در دو قلمرو، نخست در تمامی دوره‌های بحرانی

²³ John Strachey, *Contemporary Capitalism*, 101; Marx, *Capital*, vol. 1, 929.

استری‌چی در همان صفحه عبارتی را از مانیفست کمونیستی به این شرح نقل می‌کند، «شرایط زیست کارگران عصر ما، به جای آن که هم‌گام با پیشرفت صنعت رشد کنند، به طرز بیش و بیش‌تری به زیر سطح زندگی طبقه‌اش سقوط می‌کند. کارگری بی‌نوا می‌شود، و بی‌نواپی سریع‌تر از رشد جمعیت و ثروت گسترش می‌یابد.»

Karl Marx and Frederick Engels, *The Communist Manifesto* (New York: Monthly Review Press, 1964), 23.

در نگاه اول این گونه به نظر می‌رسد که این عبارت (اگرچه از یکی از آثار اولیه و غیراقتصادی مارکس گرفته شده) مؤید نظر استری‌چی باشد. اما، همان گونه که هال دری‌پر اشاره نموده: "از این جمله به ظاهر این گونه برمی‌آید که بی‌نوا شدن طبقه‌ی پرولتاریا، به عنوان یک طبقه، اجتناب‌ناپذیر است. واقعیت، اما، این است که زمانی که در مانیفست به کار گرفته شده زبان تهییج سوسیالیستی زمان خود بود. مارکس، بعداً در جلد نخست سرمایه (فصل ۲۵) روشن ساخت که لایه‌ی بی‌نوا "پایین‌ترین لایه‌ی جمعیت مازاد نسبی" را تشکیل می‌دهد."

Hal Draper, *The Adventures of the Communist Manifesto* (Berkeley: Centre for Socialist History, 1998), 233.

(که خصلتی موقتی خواهد داشت)، و دیگر در مناطق به اصطلاح توسعه-نیافته‌ی جهان (که از خصلتی دایمی برخوردار است)» می‌توان یافت.^{۲۴}

قانون جهان‌شمول مارکس هیچ گونه‌ی سنخیتی با نظریه‌ی ناشیانه‌ی بی‌نواسازی نداشته، بلکه تلاشی برای توضیح چگونگی پروسه‌ی انباشت سرمایه بوده است: به این معنا که، چرا رشد تقاضا برای نیروی کار به افزایش مداوم دست‌مزدها منجر نشد، امری که می‌توانست سودآوری را در تنگنا قرار داده و در روند انباشت اختلال ایجاد نماید. افزون بر آن، [این قانون] به توضیح موارد زیر نیز کمک نموده است: (۱) نقش کارکردی پدیده‌ی بی‌کاری در نظام سرمایه‌داری؛ (۲) دلیل تأثیرات ویرانگر بحران‌های اقتصادی بر طبقه‌ی کارگر در مجموع؛ و (۳) علت گرایش بخش بزرگی از جمعیت به سمت فقر. امروزه نیز [این قانون] در توضیح «خریدو-فروش نیروی کار جهانی» دارای اهمیت به سزایی است؛ یعنی، عواید سرمایه که از سودهای کلان انحصاری یا رانت امپریالیستی که از طریق انتقال بخش‌هایی از تولید به مناطق توسعه-نیافته‌ی جهان به منظور سود جُستن از عدم تحرک جهانی نیروی کار، و دست‌مزدهای بخور-ونمیر (و بعضاً حتّاً کمتر از آن) در جهان جنوب، به دست می‌آید.

بهرغم تمامی «هجویاتی» که در اوایل دوره‌ی پس از جنگ دوم جهانی بر علیه قانون جهان‌شمول انباشت نوشته شده بود، «این قانون ... دیگر موضوع مضحکه نیست.» در عوض، این قانون عام بیان‌گر «واقعیت امروزی سرمایه در مقیاس جهانی می‌باشد.»^{۲۵}

بنابراین کاملاً ضروری است که بحث مارکس را به دقت مورد واکاوی قرار دهیم. مارکس در مشهورترین بیانیه‌ی خویش پیرامون قانون جهان‌شمول انباشت نوشته است که:

به نسبتی که سرمایه انباشت می‌شود، وضعیت کارگر، فارغ از این که دست‌مزدش زیاد یا کم باشد، الزاماً بدتر خواهد شد ... همان قانونی که همواره جمعیت مازاد نسبی را در ترازمندی با اندازه و توان انباشت نگاه می‌دارد، کارگر را نیز محکم‌تر از میخ‌های آهنین هفستوس که پرومته را به تخته‌سنگ بسته بود، به سرمایه میخ‌پرچ می‌کند. [این قانون] انباشت بی‌نوایی را، متناظر با نرخ انباشت ثروت، به یک شرط ضروری تبدیل می‌سازد. بدین ترتیب، انباشت [سرمایه] در یک قطب، به طور هم‌زمان به مفهوم انباشت بی‌نوایی، رنج و مشقت کارگری، بیگاری، ناآگاهی، بی‌رحمی و فساد اخلاقی در قطب دیگر است، یعنی در جانب طبقه‌ای که محصول کار خویش را به مثابه سرمایه تولید می‌کند.^{۲۶}

^{۲۴} Roman Rosdolsky, *The Making of Marx's 'Capital'* (London: Pluto Press, 1977), 307.

^{۲۵} Fredric Jameson, *Representing Capital* (New York: Verso, 2011), 71.

^{۲۶} Marx, *Capital*, vol. 1, 799.

ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

بحثی که مارکس با اشاره به یک «تراز مندی» میان انباشت سرمایه و «جمعیت مازاد نسبی» یا ارتش ذخیره‌ی کارگران مطرح می‌سازد این است که رشد انباشت در شرایط «متعارف» تنها به شرطی می‌تواند بدون هیچ گونه مزاحمتی پیش‌رفت کند که در عین حال به مرخص کردن شمار وسیعی از کارگران بینجامد. این بخش از کارگران که بدین ترتیب «مازاد» تشخیص داده می‌شوند به عنوان عاملی برای کنترل هر گونه گرایشی به سمت افزایش سریع دست‌مزدهای واقعی که روند انباشت را متوقف می‌سازد، عمل می‌کند. قانون جهان‌شمول انباشت بر این نکته تأکید نموده است که سرمایه‌داری، از طریق تولید مداوم ارتش ذخیره‌ی بی‌کاران، به طور طبیعی به ایجاد دو قطب میان ثروت نسبی در بالا و فقر نسبی در پایین گرایش دارد – و تهدید دایمی برای اقتادن به اردوی دوم، اهرم بسیار مهمی برای افزایش نرخ استثمار کارگران شاغل است.

همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، مارکس پردازش این قانون عام را مستقیماً با این مشاهده آغاز نمود که انباشت سرمایه، با فرض بر این که تمامی عوامل دیگر ثابت بمانند، باعث افزایش تقاضای نیروی کار می‌گردد. برای پیش‌گیری از این که چنین افزایشی در تقاضا برای نیروی کار زمینه‌ساز استخدام بخش‌های بزرگی از منبع موجود کارگران [بی‌کار] شده، و بدین طریق به افزایش دست‌مزدها و کاهش سود بینجامد، ایجاد پادنیروی که بتواند از نیروی کار مورد نیاز در هر سطحی از فراآوری بکاهد ضرورت یافت. این امر از طریق افزایش بازدهی نیروی کار با اتکاء به سرمایه و فن‌آوری‌های نو به دست آمده که موجب فرسایش باز هم بیش‌تر اشتغال گردید.^{۲۷} به این ترتیب، نظام سرمایه‌داری قادر است که با «دگرگون کردن مداوم وسایل تولید» جمعیت مازاد نسبی یا ارتش ذخیره‌ی کارگران را به طور ثابتی بازتولید نموده که دایماً با ارتش کارگران شاغل بر سر مشاغل موجود در رقابت به سر می‌برد.^{۲۸} مارکس می‌گوید که «ارتش ذخیره‌ی صنعتی، در دوره‌های رکود اقتصادی و رونق بالنسبه، وبال گردن ارتش کارگران فعال بوده؛ و در دوره‌ی تولید-افزون و فعالیت پر جنب-وجوش، به مانعی در برابر خواسته‌های آن‌ها تبدیل می‌شود. بنابراین، جمعیت مازاد نسبی زمینه‌ی مناسبی برای کارکرد قانون عرضه و تقاضای نیروی کار بوده،

^{۲۷} لازم به یادآوری است که مارکس «قانون تخطی‌ناپذیر دست‌مزدها» را که از سوی اقتصاددان‌های کلاسیک دست‌مزد نیروی کار را اساساً به عنوان تابعی از متغیر رشد جمعیت می‌دانست، رد کرده بود.

[تقریباً تا جایی که من مشاهده کرده‌ام، این به اصطلاح قانون به صورت «قانون مفرغی دست‌مزدها» و یا «قانون مفرغ دست‌مزدها در جاهای دیگر به فارسی برگردانده شده است. اما، من آن را در این جا به شکل «قانون تخطی‌ناپذیر دست‌مزدها» ترجمه نموده‌ام. (م)]

^{۲۸} Marx, Capital, vol. 1, 764, 772, 781–94; Marx and Engels, The Communist Manifesto, 7; Paul M. Sweezy, The Theory of Capitalist Development (New York: Monthly Review Press, 1970), 87–92.

و محدوده‌ی عمل این قانون را به چارچوب‌هایی محدود می‌سازد که مطلقاً در خدمت انگیزه‌ی سرمایه برای استثمار و سلطه بر کارگران قرار دارد.^{۲۹}

در نتیجه، اگر بناست که این اهرم اساسی برای انباشت حفظ و نگهداری شود، آن گاه نفرات این ارتش ذخیره دایماً باید جایگزین شده تا تناسب آن نسبت به ارتش کارگران شاغل، اگر اضافه نشده، دست‌کم ثابت بماند. در حالی که ژنرال‌ها با «به خدمت گرفتن» ارتش در نبردها به پیروزی دست می‌یابند، در عوض، سرمایه‌دارها با «مرخص کردن ارتش کارگران» پیروز می‌شوند.^{۳۰}

توجه به این نکته حائز اهمیت است که مارکس ارزیابی مشهور خویش از تراکم و تمرکز سرمایه را به عنوان پاره‌ای از بحث پیرامون قانون جهان‌شمول انباشت تکمیل نموده بود. از این رو، موضوع گرایش به سمت سلطه‌ی سرمایه‌هایی هر چه معدودتر و در عین حال هر چه بزرگتر بر اقتصاد به همان اندازه‌ی مسئله‌ی رشد ارتش ذخیره در بحث کلی وی بر سر این قانون عام دخیل بوده است. این دو پروسه به طرز جدایی‌ناپذیری به یکدیگر پیوند خورده‌اند.^{۳۱}

رده‌بندی و تجزیه‌ی ارتش ذخیره‌ی کارگران به مؤلفه‌های گوناگون آن توسط مارکس کار بسیار پیچیده‌ای بوده، که به وضوح به منظور دستیابی به جامعیت و در عین حال استنباط آن چیزهایی بود که در زمان وی مقوله‌های مطرح آماری محسوب می‌گردید. این رده‌بندی نه تنها آن‌هایی را شامل می‌شد که «کاملاً بی‌کار» بودند بلکه بخش‌هایی را نیز که «نیمه-شاغل» بودند دربر می‌گرفت. به این خاطر وی گفته است که جمعیت مازاد نسبی «به شکل‌های گوناگون وجود دارد». با توجه به این نکته، به جز از دوره‌های بحران شدید اقتصادی، سه شکل عمده از جمعیت مازاد نسبی تشخیص داده شد: شناور، پنهان، و راکد. فراتر از آن نیز محدوده‌ی کاملی از بی‌نوایی رسمی وجود داشت که عناصر بیش‌تری از ارتش ذخیره را در خود پنهان نموده بود.

بخش شناور جمعیت مازاد نسبی متشکل از کارگرانی است که به خاطر بالا و پایین شدن‌های معمول در روند انباشت یا در نتیجه‌ی استقرار فن‌آوری‌های نوین بی‌کار شده‌اند. این‌ها کسانی هستند که تا همین اواخر شاغل بوده‌اند، اما اکنون کارشان را از دست داده و به دنبال پیدا کردن شغل تازه‌ای هستند. در این جا، مارکس با توجه به این که سرمایه دایماً در جست-وجوی کارگران جوان‌تر و ارزان‌تر بوده، به بررسی ساختار سنی اشتغال و اثرات آن بر

^{۲۹} Marx, Capital, vol. 1, 792

^{۳۰} Karl Marx, "Wage-Labour and Capital," in Wage-Labour and Capital/Value, Price and Profit (New York: International Publishers, 1935), 45; Sweezy, The Theory of Capitalist Development, 89.

^{۳۱} Marx, Capital, vol. 1, 763, 776-81, 929.

بی‌کاری پرداخت. روند کار آن چنان استثمارگرانه بوده که کارگران از نظر جسمی به سرعت تحلیل رفته و در سنین نسبتاً پایین بسا پیش از پایان عمر مفید کاری‌شان از کار کنار گذاشته می‌شدند.^{۳۲}

ارتش ذخیره‌ی پنهان اصولاً در بخش تولید کشاورزی دیده می‌شد. بخش تولید کشاورزی به گونه‌ای بود که هر جا که سرمایه‌داری بر آن دست می‌گذاشت، بلافاصله تقاضا برای نیروی کار، آن گونه که مارکس نوشته بود، «به شکل مطلق سقوط می‌کند». از این رو، «جریان ثابتی» از نیروی کار از بخش کشت‌و-کار زیست‌مایه‌ای برای یافتن کار در بخش صنایع به سمت شهرها در حرکت بود. "حرکت مداوم [نیروی کار] به سمت شهرها به معنای وجود جمعیت مازاد پنهانی در روستاهاست که ابعاد واقعی آن را تنها در دوره‌های استثنایی، که مجاری توزیع آن به کلی گشوده می‌شود، می‌توان تشخیص داد. بنابراین، دست‌مزدهای کارگر کشاورزی به حداقل کاهش یافته، و این کارگر همواره یک پای‌اش در باتلاق بی‌نوایی فرو رفته است."^{۳۳}

طبق گفته‌ی مارکس، جمعیتِ راکد که سومین شکل عمده‌ی ارتش ذخیره است «بخشی از ارتش ذخیره‌ی فعال را تشکیل می‌دهد، ولی دارای سابقه‌ی اشتغال به شدت نامنظم است.» این بخش همه گونه نیروی کار پاره-وقت و گاه-بی‌گاه (که امروزه غیررسمی نام دارد) را شامل می‌شد. می‌توان گفت که دست‌مزد کارگران این رده به «سطحی پایین‌تر از میانگین سطح [دست‌مزد] متعارف طبقه‌ی کارگر می‌رسید» (یعنی، پایین‌تر از ارزش نیروی کار). بخش عمده‌ی توده‌های کارگری که از سوی صنایع و کشاورزی بزرگ «مازاد بر احتیاج می‌شدند» سر از این جا درمی‌آوردند. در حقیقت، این دسته از کارگران «در مقایسه با عناصر دیگر، بخش نسبتاً بزرگ‌تری از افزایش کلی طبقه‌ی [کارگر]» را در ارتش ذخیره تشکیل می‌دادند.

«صنایع مدرن داخلی» بزرگ‌ترین بخش از این ارتش ذخیره‌ی راکد را به خود جذب می‌نمود. کارکرد عمده‌ی این صنایع مشتمل بر انجام «کارهای بیرونی [کارگاه‌ها] بود که از طریق واسطه‌گری پیمان‌کاران به نمایندگی از صاحبان صنایع انجام می‌شد. [نیروی کار] در این بخش به طور عمده تحت سلطه‌ی به اصطلاح «کار ارزان» قرار داشت، که اساساً شامل زنان و کودکان می‌شد. غالباً تعداد این گونه «کارگران آزاد (یا بیرونی)» از تعداد کارگران کارخانه در یک صنعت معین بیش‌تری می‌گرفت. برای نمونه، یک کارگاه پیرهن دوزی در لاندن در تعداد یک-هزار کارگر را در استخدام داشت، ولی در عین حال نزدیک

^{۳۲} Marx, Capital, vol. 1, 794–95; David Harvey, A Companion to Marx's Capital (London: Verso, 2010), 278, 318.

^{۳۳} Marx, Capital, vol. 1, 795–96.

به نُه هزار کارگر آزاد نیز به آن وابسته بوده که در سراسر مناطق روستایی پخش بودند. «وحشیانه‌ترین جنبه‌ی اقتصاد» در این بخش هویدا بود.^{۳۴}

از نقطه‌نظر مارکس، بی‌نوایی «پایین‌ترین لایه در جمعیت مازاد نسبی» دربر داشته و در میان تمامیت جمعیت کارگری در این جا بود که می‌شد «آسف-انگیزترین ... شرایط زیست» را به آشکارترین شکلی به عینه دید. وی می‌نویسد که «بی‌نوایی نوان‌خانه‌ی ارتش نیروی کار فعال و وبال گردن ارتش ذخیره‌ی صنعتی است.» جدای از «لومپن-پرولتاریا» یا به عبارتی «ولگردها، مجرمین، روسپی‌ها،» و غیره، بی‌نویان به سه دسته تقسیم می‌شدند.

نخست، آن‌هایی که توانایی کار کردن را داشتند. این دسته در هر دوره از رونق صنعتی که تقاضا برای نیروی کار عالی بود، باعث کاهش در شمار فقرا می‌شدند. این عناصر تهی‌دست که تنها در دوره‌های رونق به کار گرفته می‌شدند ضمیمه‌ی ارتش فعال نیروی کار بودند. دسته‌ی دوم شامل یتیمان و کودکان بی‌نوا بود که در نظام سرمایه‌داری در دوره‌های توسعه به طور بی‌شماری جذب صنایع می‌شدند. گروه سوم نیز عبارت بودند از «واداده‌ها، ژنده-پوشان، و آن‌هایی که در اساس توانایی کار کردن را نداشتند. این دسته به طور عمده شامل کسانی بود که به عدم توانایی و عجز خویش در تطبیق با شرایط تازه گردن نهاده بودند، عجزی که از تقسیم کار نشأت می‌گیرد؛ [این بخش به طور عمده عبارت بودند از] کسانی که سَن‌شان بیش از طول عمر میانگین یک کارگر بود؛ و قربانیان [سوانح] صنعتی که شمار آن‌ها با افزایش تعداد ماشین‌آلات پُرخطر افزایش یافته، و قربانیان معادن، و کارگران شیمیایی، و غیره، و آن‌هایی که نقص عضو داشتند، بیماران، بیوه‌ها، و غیره.» این گونه بی‌نوایی آفریده‌ی دست خود سرمایه‌داری است، «اما سرمایه به خوبی می‌داند که چگونه از زیر بار این قبیل [هزینه‌های اجتماعی] شانه خالی کرده و آن را به دوش طبقه‌ی کارگر و خرده‌بورژوازی بیندازد.»^{۳۵}

ابعاد کامل ارتش ذخیره در دوره‌های رونق اقتصادی که شمار وسیعی از کارگران به طور موقت جذب بازار کار می‌شدند به وضوح به چشم می‌خورد. این مسئله کارگران خارجی را نیز شامل بود. افزون بر بخش‌های ارتش ذخیره که در بالا ذکر گردید، مارکس اشاره نموده که در دوره‌های اوج تولید، کارگران ایرلندی نیز جذب صنایع انگلستان می‌شدند – به طوری که بخشی از جمعیت مازاد نسبی برای صنعت انگلستان به حساب می‌آمدند.^{۳۶} شمار ارتش

³⁴ Marx, Capital, vol. 1, 590–99, 793–77.

³⁵ Marx, Capital, vol. 1, 797–98.

³⁶ به این خاطر که انگلس مفهوم ارتش ذخیره را به نظریه‌ی مارکسی وارد ساخته، و به روشی نشان داد که این واقعیت که کارگران در دوره‌های رونق اقتصادی توسط سرمایه به کار گرفته می‌شوند بیان‌گر وضعیت ارتش ذخیره یا جمعیت مازاد نسبی بودن آن‌هاست، بایسته است که به وی ارج نهاده شود. نگاه شود به:

ذخیره در تناسب با ارتش فعال نیروی کار در دوره‌های رونق سرمایه‌داری به طور موقت کاهش یافته، امری که باعث افزایش دستمزدها به سطحی بالاتر از ارزش میانگین‌شان شده و تأثیری منفی بر سوددهی داشت – اگرچه مارکس به طور مکرر اشاره نموده است که چنین افزایشی در دستمزدهای واقعی دلیل اصلی بحران سودآوری نبوده، و هرگز نیز کلیت نظام را تهدید نموده است.^{۳۷}

بسیاری از کارگران در ارتش فعال نیروی کار نیز در یک بحران اقتصادی به «مازاد» تبدیل شده، که علاوه بر ارتش ذخیره‌ی نرمال باعث افزایش شمار بی‌کاران می‌گردد. در چنین دوره‌هایی است که سنگینی هنگفت جمعیت مازاد نسبی باعث پایین رفتن دستمزدها به زیر سطح ارزش میانگین^{۳۸} آن‌ها می‌گردد. مارکس، این مسئله را این گونه بیان نموده است: «رکود در تولیدات باعث بی‌کار شدن بخشی از طبقه‌ی کارگر شده و بدین ترتیب کارگران شاغل را در شرایطی قرار می‌دهد که چاره‌ای جز پذیرش کاهش دستمزدهای خود، حتّاً پایین‌تر از نرخ میانگین، نخواهند داشت.»^{۳۹} از این رو، طبقه‌ی کارگر به عنوان یک تنی واحد، دربر دارنده‌ی ارتش فعال کار و ارتش ذخیره، در دوره‌های بحران اقتصادی در چنان شرایط دشواری قرار می‌گرفت که بسیاری از گرسنگی و مرض از پا درمی‌آمدند.

مارکس نتوانست نقد اقتصاد سیاسی خویش را تمام نموده، و در نتیجه هیچ گاه فرصت نیافت که بخش از پیش تعیین شده پیرامون بازرگانی جهانی را بنویسد. با این حال، کاملاً روشن است که از نظر وی قانون عام انباشت در نهایت به سراسر جهان گسترش می‌یافت. وی بر این باور بود که سرمایه‌ی مستقر در کشورهای ثروتمند از نیروی کار ارزان در خارج از مرزها – و هم چنین از امکان سطح بالاتری از استثمار به واسطه‌ی وجود حوزه‌های وسیعی از نیروی کار مازاد و وجود شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌داری در بخش‌های توسعه‌نیافته‌ی جهان – بهره‌برداری خواهد نمود. مارکس در سخنرانی خود در کنگره‌ی انترناسیونال اول در لوزان در ۱۸۶۷ (همان سالی که جلد نخست سرمایه منتشر گردید) اعلام نمود که: «بررسی کارنامه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر انگلیس نشان می‌دهد که کارفرماها در مقابله با کارگران‌شان یا از خارج کارگر وارد ساخته و یا این که بنگاه‌های تولیدی خود را به کشورهای انتقال می‌دهند که دارای نیروی کار ارزان باشد. حال، چنان چه طبقه‌ی کارگر خواهان آن است که به مبارزه‌اش ادامه داده و شانس هم برای موفقیت داشته باشد، با توجه

Frederick Engels, *The Condition of the Working Class in England* (Chicago: Academy Chicago Publishers, 1984), 117–22, and Engels on Capital (New York: International Publishers, 1937), 19.
³⁷ Karl Marx, *Capital*, vol. 3 (London: Penguin, 1981), *Capital*, vol. 2 (London: Penguin, 1978), 486–87, and *Capital*, vol. 1, 769–70; Rosa Luxemburg, *The Accumulation of Capital – An Anti-Critique*, and Nikolai Bukharin, *Imperialism and the Accumulation of Capital* (New York: Monthly Review Press, 1972), 121.

^{3۸} یعنی، ارزش نیروی کار که به طور تاریخی معین شده است.

³⁹ Marx, *Capital*, vol. 3, 363.

به وضعیت موجود، چاره‌ای جز این نیست که سازمان‌های ملی [طبقه‌ی کارگر] به سازمان‌های بین‌المللی تبدیل شوند.^{۴۰}

واقعیت مبادله‌ی نابرابر، که به گفته‌ی مارکس، در طی آن «کشورهای غنی‌تر کشورهای فقیرتر را استثمار می‌کنند، اگرچه کشورهای فقیر در این مبادله مزایایی نیز به دست می‌آورند»، یک اصل اساسی و علمی در اقتصاد کلاسیک بوده که در آثار ریکاردو و جان استوارت میل می‌توان یافت. این گونه سودهای کلان به خاطر ارزانی نیروی کار در کشورهای فقیر بوده – که به نوبه‌ی خود می‌توان آن را به عقب‌مانده‌گی، و عرضی ظاهراً نامحدود نیروی کار (اگرچه بخش بزرگی از آن کار اجباری بود) نسبت داد. مارکس نتیجه می‌گیرد که «نرخ سود معمولاً در آن جا [یعنی در مستعمرات] به دلیل توسعه نیافتگی بالاتر بوده، و در عین حال نرخ استثمار نیروی کار، به دلیل استفاده از بردگان، کارگران مهاجر آسیایی [به طور عمده هندی و چینی]، و غیره، نیز بالاتر است.» در تمامی روابط بازرگانی، کشور غنی‌تر همواره در موضعی قرار داشته که می‌توانسته آن چه را که در اساس «سود انحصاری» (یا رانت امپریالیستی) می‌باشد استخراج کند، زیرا که «کشور صاحب امتیاز در برابر پرداخت هزینه‌ی کمتر از نیروی کار بیش‌تری بهره می‌برد»، در حالی که بالعکس «کشور فقیرتر به ازاء آن چه که دریافت می‌کند کار عینی‌ت یافته‌ی بیش‌تری را به شکل کالا یا خدمات ارایه می‌دهد.» بنابراین، برخلاف این که در صورت [بازرگانی در سطح] یک کشور، سود و زیان‌های حاصله در نهایت یک-دیگر را خنثی می‌کنند، [اما در مورد بازرگانی بین کشورها] مارکس مدعی است که کاملاً محتمل و در واقع رایج بوده که یک کشور در مورد کشور دیگر دست به «کلاهبرداری» بزند. رشد جمعیت مازاد نسبی، به ویژه در مقیاس جهانی، عامل بسیار نیرومندی در بالا بردن نرخ استثمار بوده، که به نظر مارکس، می‌توان آن را به عنوان یک «عامل خنثی‌گر» عمده در مقابل گرایش نزولی نرخ سود دید، «[نیروی که] ممکن است حتی بعضاً باعث از کار افتادن [این گرایش] شود.»^{۴۱}

^{۴۰} Karl Marx and Frederick Engels, Collected Works (New York: International Publishers, 1975), 422.

^{۴۱} Karl Marx, Theories of Surplus Value, (Moscow: Progress Publishers, 1971), part 3, 105–6; Capital, vol. 3, 344–46; David Ricardo, On the Principles of Political Economy and Taxation (Cambridge: Cambridge University Press, 1951), 135–36; John Stuart Mill, Essays on Some Unsettled Questions in Political Economy (London: Longmans, Green, and Co., 1877), 1–46; Rosdolsky, The Making of Marx's 'Capital', 307–12.

در سال‌های دهه‌ی هفتاد، تحلیل‌ها و بحث‌های وسیعی در مارکسیسم پیرامون مبادله‌ی نابرابر در گرفت. در این باره نگاه شود به:

Arghiri Emmanuel, Unequal Exchange (New York: Monthly Review Press, 1972); Samir Amin, Imperialism and Unequal Development (New York: Monthly Review Press, 1977), 181–252.

هستند نظریه‌پردازان مارکسیستی که کماکان منکر این واقعیت‌اند که نرخ ارزش-اضافی در کشورهای پیرامون بالاتر از مرکز است. نگاه شود به:

ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

رُزا لوکسمبورگ تنها نظریه‌پرداز کلاسیک مارکسیستی بود که جنبه‌های مثبتی را در ارتباط با امپریالیسم به ارزیابی‌های مارکس از ارتش ذخیره افزود. وی در اثر خویش به نام/انباشت سرمایه می‌گوید که برای پیش‌برد روند انباشت «سرمایه باید قادر باشد که نیروی کار جهانی را بدون هیچ گونه محدودیتی بسیج نماید.» وی بر این باور است که مارکس بیش از اندازه «تحت تأثیر شرایط آن روز انگلستان که از سطح بالایی از توسعه‌ی سرمایه‌داری برخوردار بود» قرار داشت. اگرچه مارکس به مسئله‌ی ذخیره‌ی پنهان در بخش کشاورزی پرداخته بود، اما وی در ارزیابی خود به استفاده از نیروی کار اضافی موجود در شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌داری (مثلاً، برزیگری) نپرداخته بود. در حالی که نیروی کار مازاد لازم برای انباشت جهانی به طور عمده از این منبع تأمین گردید. لوکسمبورگ قبول دارد که در حقیقت مارکس در پردازش خویش از «به اصطلاح انباشت آغازین» در فصلی از سرمایه که بلافاصله بعد از بحث وی پیرامون قانون جهان‌شمول آمده، به بحث پیرامون سلب مالکیت از دهقانان پرداخته است. اما، بحث مارکس در آن جا اساساً در ارتباط با «تکوین سرمایه» بوده و ربطی به اشکال معاصر آن ندارد. از این رو، نیاز است که تحلیل ارتش ذخیره را در ساختاری جهانی گسترش داد تا «مخزن اجتماعی» کلان نیروی کار غیرسرمایه‌داری را نیز شامل گردد.^{۴۲}

خرید-و-فروش نیروی کار جهانی

مارکس تصریح نموده که به دنبال «توسعه‌ی هر چه فراتر بازار» بودن یکی از «الزام‌های ذاتی» شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.^{۴۳} اما، عروج سرمایه‌داری انحصاری در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم به این الزام درونی مفهومی تازه بخشید. پیدایش شرکت‌های چند-ملیتی، که ابتدا در اوایل سده‌ی بیستم در شمایل کمپانی‌های نفتی و معدودی از شرکت‌های دیگر ظاهر شده، و سپس در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی بیش از پیش به پدیده‌ای عادی مبدل گردیدند، محصول انباشت و تمرکز سرمایه در مقیاسی جهانی بود؛ اما، در عین حال خود باعث دگرگونی در تولید و نیروی کار جهانی گردید.

در واقع، سلطه‌ی فزاینده‌ی شرکت‌های چند-ملیتی بر اقتصاد جهانی بود که به مفهوم مدرن «جهانی‌شدن» راه برد، مفهومی که در سال‌های آغازین دهه‌ی هفتاد در حالی رقم خورد که اقتصاددانان، به ویژه اقتصاددانان چپ، در پی درک نحوه‌ی تجدید سازمان شرایط کار و

Alex Callinicos, *Imperialism and Global Political Economy* (London: Polity, 2009), 179–81; and Joseph Choonara, *Unravelling Capitalism* (London: Bookmarks Publications, 2009), 34–35. For a contrary view, see Sweezy, *Four Lectures on Marxism*, 76–77.

⁴² Rosa Luxemburg, *The Accumulation of Capital* (New York: Monthly Review Press, 1951), 361–65.

⁴³ Marx, *Capital*, vol. 3, 344.

تولید جهانی به دست شرکت‌های غول‌آسا بودند.^{۴۴} این مسئله تا اوایل دهه‌ی هفتاد – نه تنها در کارهای هایمر، بلکه هم چنین در اثر پُرنفوذ ریچارد بارنت و رونالد مولر به نام گلوبال ریچ^{۴۵} – به وضوح آشکار شده بود. این پدیده در واقع «اوج فرآیندی از انباشت و بین‌المللی شدن بود که اقتصاد جهانی را زیر کنترل همه‌جانبه‌ی چند-صد شرکت سرمایه‌داری قرار داده که برخلاف قوانین سنتی بازار با یکدیگر رقابت نمی‌کنند.» به علاوه، پی‌آمدهای این امر برای نیروی کار بسیار گران بوده است. بارنت و مولر در توضیح این که اکنون رقابت چند-انحصاری به معنای جست-وجو برای دستیابی به کم‌هزینه‌ترین واحد کار در سطح جهانی است بر این نکته اشاره می‌کنند که این امر پدیده‌ای موسوم به «کارخانه‌ی متواری»^{۴۶} را ایجاد نموده که با نقل مکان از کشور مبدأ و استقرار در یک کشور توسعه‌نیافته به «سکوی صادراتی» بدل می‌شود، روشی که اکنون به ضرورتی برای کمپانی‌های ایالات متحده و رقبای اروپایی و ژاپنی‌اش تبدیل شده است.^{۴۷}

این چند-انحصاری‌ها در طی نیم-سده‌ی گذشته سرگرم انتقال کلیت بخش‌هایی از تولید از کشورهای غنی با نیروی کار گران به کشورهای فقیر با نیروی کار ارزان بوده، و در این تکاپو برای یافتن کم‌هزینه‌ترین جایگاه برای فعالیت تولیدی، و با رویکرد تفرقه-بینداز-و-حکومت-کن در رویکرد نسبت به نیروی کار جهان موجب دگرگونی وسیعی در شرایط کار

^{۴۴} واژه‌ی «جهانی‌شدن» نخست در سال‌های دهه‌ی سی رایج گردید. اما، بنا بر فرهنگ انگلیسی آکسفورد، اولین مقاله‌ای که این واژه را در مفهوم اقتصادی مدرن آن به کار گرفت، مقاله‌ی فو آد عجمی با عنوان «Corporate Giants: Some Global Social Costs» بود که در 16, no. 4 (December 1972): 513, International Studies Quarterly انتشار یافته بود. عجمی این واژه را در یک بند از مقاله‌اش آورده که در آن راجع به ایده‌ی مارکسی «انباشت و تمرکز» – و به طور اخص راجع به سرمایه‌ی انحصاری پُل باران و پال سوییزی – بحث می‌کند. عجمی که خود یک کارشناس رسمی سیاسی بوده و در حال حاضر وابسته به انستیتوی هوور و شورای روابط خارجی است، با این که از تحلیل باران و سوییزی به واسطه‌ی پایه‌های مارکسی آن انتقاد می‌کند، اما آن چه را که خود وی «سلطه‌ی غول‌های چند-ملیتی و جهانی شدن بازار» می‌نامد به عنوان پدیده‌ای می‌بیند که حاصل همان تحولاتی هستند که در واقع باران و سوییزی مطرح نموده بودند. جالب این جاست که وی متوجه نشد که نظریه‌پردازانی را که او از نظرات آن‌ها در تقابل با باران و سوییزی استفاده نموده – استیفن هایمر، مایکل تنزر، باب روتورن، و هربرت شیلر – جملگی اقتصاددانان سیاسی رادیکال و مارکسی بودند، و اتفاقاً دو نفر اول کسانی هستند که برای مانتلی ری ویو مقاله نوشته‌اند.

^{۴۵} بحث این دو در این کتاب این است که عروج کمپانی‌های جهانی به منزله‌ی جهانی شدن سرمایه‌داری چند-انحصاری است.

Global Reach: The Power of the Multinational Corporations (1974)

^{۴۶} Runaway shop اصطلاح رایجی است که در مورد کارفرمایی به کار برده می‌شود که بدون مذاکره و چانه‌زنی با نماینده‌ی قانونی کارگران‌اش [معمولاً اتحادیه] به طور یک‌جانبه تصمیم می‌گیرد که فعالیت‌های تولیدی‌اش را اساساً به منظور

فرار از دست همین نماینده به جای دیگری منتقل نماید. (م) – مأخذ Valparaiso University Law Review

^{۴۷} Richard J. Barnett and Ronald E. Müller, *Global Reach* (New York: Simon and Schuster, 1974), 213–14, 306.

ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

جهانی شدند. تعداد کارگرانی که عمده‌ترین چند-ملیتی‌های ایالات متحده، مانند جنرال الکتریک، اکسان، شوران، فورد، جنرال موتورز، پراکتر اند گمبل، آی بی ام، هیولت پکارد، یونایتد تکنالوجیز، جانسن اند جانسن، آلکوا، و کوکاکولا در خارج از کشور به استخدام خویش دارند بیش‌تر از تعدادی است که در ایالات متحده برای این کمپانی‌ها کار می‌کنند – حتّا اگر شمار وسیعی از کارگرانی را که به واسطه‌ی پیمان‌کاران در استخدام آن‌ها هستند را نادیده بگیریم. در این میان، برخی از شرکت‌های عمده، مانند نایکی و ریپاک، برای نیروی کار تولیدی خود به طور صد-در-صد به پیمان‌کاران جهان سومی متکی هستند – و کارمندان محلی آن‌ها صرفاً به امور مدیریت، طراحی محصولات، بازاریابی، و فعالیت‌های توزیعی اشتغال دارند.^{۴۸} حاصل امر، پرولتریزه شدن بخش بزرگی از جمعیت کشورهای توسعه-نیافته بوده است که در مناطق بسیار وسیع صادراتی تحت شرایطی کار می‌کنند که توسط چند-ملیتی‌های خارجی دیکته می‌شود.

امروزه دو واقعیت بر نیروی کار در سطح جهان سایه افکنده است. اولی خرید-و-فروش نیروی کار جهانی یا نظام رانت امپریالیستی است. دیگری هم وجود ارتش ذخیره‌ی عظیم جهانی است که این چنین نظام جهانی استثمار مفرط را ممکن می‌سازد. هفته‌نامه‌ی اکونومیست بدون هیچ گونه تعارفی «خرید-و-فروش نیروی کار» را به عنوان «بهره جستن از دست‌مزدهای ارزان در خارج، به ویژه در کشورهای فقیر» تعریف نموده است. بنابراین، با یک پروسه‌ی مبادله‌ی نابرابری مواجه هستیم که در آن یک کشور می‌تواند، آن گونه که مارکس گفته بود، در مورد کشور دیگر، به دلیل نرخ بسیار شدیدتر استثمار نیروی کار در کشور فقیرتر، دست به «کلاهبرداری» بزند.^{۴۹} براساس یک بررسی که در ناحیه‌ی صنعتی در منطقه‌ی دلتای رودخانه‌ی ژی جیانگ (شامل استان‌های گوانگژو، شن‌زن، و هنگ کنگ) در سال ۲۰۰۵ انجام شده بود، بعضی از کارگران شاغل در این ناحیه‌ی صنعتی مجبور بودند که ۱۶ ساعت در روز کار کنند، و تنبیه بدنی برای انضباط کارگران نیز امر رایجی بود. گفته می‌شود که بالغ بر ۲۰۰ میلیون کارگر چینی در شرایط ناایمن کار کرده، که سالانه بیش از صد-هزار قربانی می‌گیرد.^{۵۰}

48 Foster, McChesney, and Jonna, "The Internationalization of Monopoly Capital," 5–9.

49 "Moving Back to America."

50 Dale Wen, China Copes with Globalization (International Forum on Globalization, 2005), <http://ifg.org>; Martin Hart-Landsberg, "The Chinese Reform Experience," The Review of Radical Political Economics 43, no. 1 (March 2011): 56–76; Minqi Li, "The Rise of the Working Class and the Future of the Chinese Revolution," Monthly Review 63, no. 2 (June 2011): 40.

بخش بزرگی از رشد میزان تولیدات در جهان جنوب به پشتوانه‌ی این چنین آبر-استثمار صورت پذیرفته است.^{۵۱} این که چنین امری باعث رشد سریع اقتصادی در برخی از اقتصادهای نوظهور شده، در این واقعیت که رانت امپریالیستی کلانی را برای شرکت‌های چند-ملیتی و سرمایه در مرکز نظام تولید نموده تغییر ایجاد نمی‌کند. «کاهش در هزینه‌های نیروی کار، انگیزه‌ی اصلی برای انتقال خط تولید است... یک کارگر کارخانه در ایالات متحده را که دست‌مزد او ۲۱ دلار در ساعت است می‌توان با یک کارگر کارخانه در چین جایگزین نمود که ۶۴ سنت در ساعت مزد می‌گیرد... این دلیل اصلی انتقال خطوط تولید به فراسوی مرزهاست.»^{۵۲}

اما شیوه‌ای که این چنین ساختار خریدو-فروش نیروی کار جهانی با به کارگیری زنجیره‌های تأمین جهانی صورت می‌پذیرد امر بسیار پیچیده‌ای است. برای مثال، کمپانی یل، سازنده‌ی رایانه‌های شخصی، نزدیک به ۴۵۰۰ قطعه‌ی متفاوت را از تعداد ۳۰۰ تأمین کننده‌ی مختلف در چندین کشور جهان خریداری می‌کند.^{۵۳} انستیتوی بانک توسعه آسیا در

^{۵۱} باید توجه نمود که واژه‌ی «آبر-استثمار شده» در نظریه‌ی مارکسیستی ظاهراً دارای دو معنای متداخل و بسیار نزدیک به هم است: (۱) کارگرانی که دست‌مزدشان کم‌تر از ارزش نیروی کاری است که به طور تاریخی تعیین شده است؛ و (۲) کارگرانی که مورد استثمار بیش از حد بوده و در معرض مبادله‌ی نابرابر قرار دارند. اما، در چارچوب نظری سمبر امین، این دو معنا یگانه‌اند. یکی بودن این دو معنا به این دلیل است که ارزش نیروی کار به طور جهانی تعیین شده، در حالی که نرخ واقعی دست‌مزدها در سطح ملی تعیین می‌گردد، و به واسطه‌ی امپریالیسم بر اساس سلسله مراتب نظام می‌گیرد. بنابراین، دست‌مزدی که کارگران در جهان جنوب دریافت می‌کنند معمولاً کم‌تر از ارزش نیروی کار می‌باشد. این موضوع پایه‌ی رانت امپریالیستی را تشکیل می‌دهد. نگاه شود به:

Amin, The Law of Value and Historical Materialism, 11, 84.

John Smith "Imperialism and the Law of Value," Global Discourse, 2, no. 1 (2011), <http://global-discourse.com>

^{۵۲} Charles J. Whalen, "Sending Jobs Offshore from the United States," Intervention: A Journal of Economics 2, no. 2 (2005): 35. Quoted in Smith, The Internationalisation of Globalisation, 94.

^{۵۳} William Millberg, "Shifting Sources and Uses of Profits," Economy and Society 37, no. 3 (August 2008): 439; Judith Banister and George Cook, "China's Employment and Compensation Costs in Manufacturing Through 2008," U.S. Bureau of Labour Statistics, Monthly Labor Review (March 2011): 44.

در میان مفسرین غالباً این گونه رایج است که زنجیره‌های تأمین جهانی را بنا به مفهوم ارزش افزوده، زنجیره‌های ارزش جهانی بنامند. در این مورد، برای نمونه، نگاه شود به:

Michael Spence and Sandile Hlatshwayo, The Evolving Structure of the American Economy and the Employment Challenge, Council on Foreign Relations Working Paper, March 2011, <http://cfr.org>

این جابه‌جایی مفاهیم به این برداشت ختم می‌شود که گویا ارزش افزوده در بخش تولیدات متکی بر فن‌آوری‌های بالا که در شمال انجام می‌شود بیش‌تر از تولیدات کاربر بوده که به طور فزاینده‌ای در جنوب مستقر شده است. اما، از این نقطه‌نظر، ارزش افزوده‌ی بیش‌تر صرفاً به معنای قیمت‌های نسبی بالاتر و درآمد بیش‌تر است. چنین چیزی هیچ گونه داده‌ی مشخصی در این که ارزش افزوده در کجا تولید شده در اختیار نمی‌گذارد، بلکه صرفاً می‌گوید که چه کسی آن را (البته به واسطه‌ی قدرت انحصاری، رانت امپریالیستی، و غیره) به جیب می‌زند. از این رو، ما در این نوشته سعی خواهیم نمود که از استفاده از

ارزش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

سال ۲۰۱۰ گزارشی را پیرامون تولید آیفون منتشر نموده بود که در آن آمده است که: «[در حال حاضر] تقریباً ناممکن است که بتوان به طور صریح تعیین نمود که یک محصول تولیدی در کجای این بازار جهانی ساخته شده است. به این خاطر است که در پشت آیفون‌ها آمده است که [طراحی توسط اپل در کلیفرنیا، مونتاژ در چین.]» اگرچه هر دو اظهاریه در پشت آیفون‌ها ظاهراً درست است، اما هیچ کدام از آن‌ها به این پرسش پاسخ نمی‌دهد که این کالا واقعاً در کجا تولید می‌شود. واضح است که خود کمپانی اپل آیفون‌ها را نمی‌سازد. بلکه، ساختن واقعی این محصول (سوی نرم‌افزار و طراحی آن) اساساً در خارج از ایالات متحده صورت می‌گیرد. هشت شرکت^{۴۴}، که در ژاپن، کره‌ی جنوبی، آلمان، و ایالات متحده مستقرند، به طور عمده قطعات و اجزاء آیفون را تولید می‌کنند. سپس، تمامی قطعات و اجزاء اصلی آیفون به کارخانه‌های فاکس‌کان^{۴۵} در چین (در استان شن‌زن) فرستاده شده تا در آن جا مونتاژ شده و برای صدور به ایالات متحده آماده شود.

هدف اپل از به کارگیری چنین زنجیره‌ی تأمین عظیم و پیچیده در تولید آیفاد دستیابی به کمترین هزینه‌ی واحد کار (با احتساب هزینه‌های نیروی کار، فن‌آوری، و غیره) برای هر یک از اجزاء بوده، با توجه به این که خط نهایی مونتاژ در چین قرار داشته، جایی که تولید در مقیاس انبوه، زیر فشار شدید، و با دستمزدهای فرا-ارزان انجام می‌شود. در مجتمع صنعتی لانگ‌هیو در شهر شن‌زن که متعلق به کمپانی فاکس‌کان است تعداد ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار کارگر تحت شرایط رقّت‌انگیزی می‌خورند، کار می‌کنند، و می‌خواهند. کارگرانی که بعضاً مجبور به تکرار حرکت مداوم و سریع دست‌ها برای ساعت‌های متوالی در روز بوده، هنگام استراحت در شب دائماً دچار تکان‌های شدید عصبی می‌شوند. کارگران فاکس‌کان در شن‌زن در سال ۲۰۰۹ حداقل دست‌مزد را دریافت می‌کردند که معادل ۸۳ سنت در ساعت بود.^{۴۶}

بهرغم کار انبوهی که کارگران چینی در ساخت محصول نهایی صرف می‌کنند، به واسطه‌ی مزد بسیار پایینی که در ازاء کارشان دریافت می‌کنند، هزینه‌ی کار تنها ۳/۶ درصد از کل هزینه‌ی ساخت یک آیفون را تشکیل می‌دهد. روی هم رفته، حاشیه‌ی سود آیفون‌ها در

واژگان زنجیره‌ی ارزش خودداری کنیم، و زمانی هم که نیاز باشد، به جای استفاده از حلقه‌های «ارزش فوق معمول» در زنجیره‌ی تأمین جهانی، واژگان «بیمای فوق معمول» ارزش را به کار خواهیم گرفت. برای مطالعه‌ی یک نقد عام از نظریه‌ی زنجیره‌ی ارزش رجوع شود به:

John Smith, Imperialism and the Globalisation of Production, 254–60, and “Imperialism and the Law of Value.”

⁵⁴ Toshiba, Samsung, Infineon, Broadcom, Numonyx, Murata, Dialog Semiconductor, and Cirrus Logic

⁵⁵ Foxconn (a company headquartered in Taipei)

^{۴۶} براساس داده‌های اداره‌ی آمار کارگری ایالات متحده، مزد متوسط کارگران چینی که در بخش تولیدات صنعتی کار می‌کردند ۱.۳۶ دلار در ساعت بود.

سال ۲۰۰۹ بالغ بر ۶۴ درصد بوده است. حتماً اگر آیفون‌ها به جای چین در ایالات متحده مونتاژ می‌شدند، کمپانی آپل کماکان از سود سرشاری بهره می‌برد، تنها با این تفاوت که مقدار آن از ۶۴ درصد به ۵۰ درصد کاهش می‌یافت.^{۵۷} در واقع، ۲۲ درصد از حاشیه سودی که آپل از فروش آیفون‌ها به جیب می‌زند حاصل نرخ بسیار بالاتر استثمار نیروی کار چینی است.^{۵۸}

البته، بانک توسعه‌ی آسیا در محاسبه‌ی حاشیه‌های سود حاصل از مونتاژ آیفون در ایالات متحده در مقایسه با مونتاژ آن در چین، فرض را بر این می‌گذارد که سطح دست‌مزد در ایالات متحده تنها ده برابر میزان آن در چین باشد، فرضی که کاملاً محافظه‌کارانه است. بر پایه‌ی داده‌های اداره‌ی آمار کار ایالات متحده، کارگران صنعتی چین در سال ۲۰۰۸ در مجموع تنها ۴ درصد از مزدی را دریافت نمودند که به ازاء کار مشابه در ایالات متحده پرداخت می‌شود. این میزان در مقایسه با اتحادیه‌ی اروپا حتماً از این نیز کمتر بوده و تنها به ۳ درصد می‌رسید.^{۵۹} این در حالی است که در همان سال، سطح دست‌مزدها در بخش صنعتی در مکزیک در حدود ۱۶ درصد مقدار آن در ایالات متحده بود.^{۶۰}

بهرغم «مزیت» ارزانی شدید نیروی کار در چین، در بعضی از مناطق دیگر آسیا هستند کشورهایی نظیر کامبوج، ویتنام، و بنگلادش، که دست‌مزد ساعتی در آن‌ها حتماً از چین هم پایین‌تر بوده، که راه را برای سیاست «تفرقه‌بینداز-و-حکومت-کن» شرکت‌های چند-ملیتی گشوده و به آن‌ها فرصت می‌دهد که تا بخش‌هایی از تولید، مانند صنایع سبک نساجی را در درجه‌ی نخست در این گونه کشورها مستقر سازند. به گزارش روزنامه‌ی نیویورک تایمز در ژوئیه‌ی ۲۰۱۰، کمپانی لی & فانگ که در هنگ کنگ مستقر بوده و «کارهای مربوط به تأمین و تولید پوشاک را برای کمپانی‌هایی مانند وال-مارت و لیز کلی‌بورن انجام می‌دهد»

^{۵۷} در این محاسبه فرض بر این است که هزینه‌ی نیروی کار در ایالات متحده ده برابر هزینه‌ی آن در چین بوده، و بارآوری تولید، و هزینه‌ی قطعات و اجزاء ثابت مانده باشد.

^{۵۸} Yuqing Xing and Neal Detert, How the iPhone Widens the United States Trade Deficit with the People's Republic of China, ADBI Working Paper, Asian Development Bank Institute (December 2010; paper revised May 2011); David Barboza, "After Spate of Suicides, Technology Firm in China Raises Workers' Salaries," New York Times, June 2, 2010, <http://nytimes.com>; Foster, McChesney, and Jonna, "The Internationalization of Monopoly Capital," 17.

در ضمن، باید به این نکته نیز توجه نمود که قطعات و اجزاء آیفون که در جاهای دیگر تولید شده و در چین مونتاژ می‌شود، در واقع الگوی غالب بر کل تولید در آسیای شرقی است. بنا بر بانک توسعه‌ی آسیا، چین «کانون مونتاژ محصولات نهایی در شبکه‌ی تولید در آسیا» به شمار می‌رود.

Asian Development Bank, Asian Development Outlook, 2008 (Manila, Philippines), <http://adb.org>, 22; Martin Hart-Landsberg, "The U.S Economy and China," Monthly Review 61, no. 9 (February 2010): 18.

^{۵۹} Banister and Cook, "China's Employment and Compensation," 49.

^{۶۰} U.S. Bureau of Labor Statistics, "International Comparisons of Hourly Compensation Costs in Manufacturing," Table I, last updated March 8, 2011, <http://bls.gov>.

ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

سقف تولیدات‌اش در بنگلادش را در سال ۲۰۱۰ به میزان بیست درصد افزایش داده، در حالی که چین که بزرگ‌ترین تأمین‌کننده‌ی آن می‌باشد، پنج درصد کاهش داشت. در مقایسه با «دستمزدهای حداقل در استان‌های صنعتی ساحلی چین که بین ۱۱۷ تا ۱۴۷ دلار در نوسان بوده» کارگران صنایع پوشاک در بنگلادش ماهانه چیزی در حدود ۶۴ دلار درآمد داشتند.^{۶۱}

شرکت‌های چند-ملیتی در این عملیات منطق معینی را دنبال می‌کنند. همان‌طور که جفری ایملت،^{۶۲} مدیر عامل کمپانی جنرال الکتریک، گفته بود «موفق‌ترین استراتژی چینی این است که در آن از رشد و توسعه‌ی بازار آن بهره‌برداری نموده، در حالی که همزمان توان ضد-تورمی آن را صادر نمود.» واضح است که مراد از «قدرت ضد-تورمی» هزینه‌های کمتر نیروی کار بوده که به نوبه‌ی خود از هزینه‌ی بازتولید نیروی کار در شمال از طریق پایین آوردن هزینه‌ی کالاهای مصرفی کارگران می‌کاهد. بدین ترتیب، این راه‌برد به واقع مبین راه‌بردی جهانی در راستای بالا بردن نرخ ارزش-اضافی (وسعت دادن به حاشیه‌های سود) است.^{۶۳}

امروزه ارزیابی مارکس از ارتش ذخیره، به طور مستقیم و یا غیرمستقیم (حتّاً در محافل سرمایه‌داری نیز) مبنایی است برای پاسخ به این پرسش که ابر-استثمار کارگران ارزان در جهان توسعه‌نیافته تا کی ادامه خواهد داشت. یانیک لیندبک، معاون اجرایی رییس آی اف سی^{۶۴} رساله‌ی پُر-نفوذی را با عنوان «اقتصادهای نوظهور: مزیت دست‌مزدهای ارزان تا کی ادامه خواهد یافت؟» در سال ۱۹۹۷ منتشر ساخت. وی در این رساله به این نکته اشاره می‌کند که تفاوت در میزان دست‌مزدها در سطح جهانی بسیار زیاد است. وی در این مورد هزینه‌ی نیروی کار در صنعت ریسندگی و بافندگی را مثال می‌زند که در کشورهای غنی در مقایسه با کشورهای که دارای ارزان‌ترین نیروی کار می‌باشند (پاکستان، ماداگاسکار، کنیا، اندونزی، و چین) هفتاد برابر به نرخ دلار، و (با احتساب هزینه‌ی زندگی محلی) به لحاظ برابری قدرت خرید ده برابر بوده است.

^{۶۱} Vikas Bajaj, "Bangladesh, With Low Pay, Moves In on China," New York Times, July 16, 2010, <http://nytimes.com>.

^{۶۲} Jeffrey Robert Immelt — وی در اوت سال ۲۰۱۷ از مقام مدیر عاملی شرکت جنرال الکتریک استعفا داده و در اکتبر همان سال نیز از ریاست هیئت مدیره‌ی این شرکت کناره گرفت. (م)

^{۶۳} Immelt quoted in Millberg, "Shifting Sources and Uses of Profits," 433. For a powerful theoretical analysis in Marxian terms of global labor arbitrage see Smith, Imperialism and the Globalisation of Production.

^{۶۴} International Finance Corporation یکی از پنج سازمان زیرمجموعه‌ی گروه بانک جهانی است. اگرچه آی اف سی بخشی از بانک جهانی به حساب می‌آید، اما یک نهاد قانونی مستقل است که دارای مدیریت و ساختار مالی جداگانه بوده و عضویت در آن تنها محدود به کشورهای عضو بانک جهانی می‌باشد. (م)

لیندبک اشاره می‌کند که از نقطه‌نظر سرمایه‌ی جهانی، مسئله‌ی محوری چین بوده که به واسطه‌ی دست‌مزدهای ماوراء-ارزان و موجودی ظاهراً نامحدود نیروی کارش به عنوان بستری عظیم برای تولید ظاهر شده بود. پس، پرسش استراتژیک این بود که «مزیت کار ارزان چین تا کی ادامه خواهد یافت؟» پاسخی که خود وی به این پرسش داد این بود که «ارتش ذخیره‌ی نیروی کار چین ... به موازات بهبود فرآوری تولید کشاورزی و ایجاد کار در شهرها به تدریج رها خواهد شد.» لیندبک با توجه به عوامل گوناگون جمعیت‌شناسیک، از جمله دگرسویی احتمالی در راستای کاهش جمعیت کاری کشور در دهه‌ی دوم سده‌ی بیست-ویکم، بر این باور بود که سطح واقعی دست‌مزدها در چین سرانجام از سطح مزد زیست‌مایه‌ای فراتر خواهد رفت. اما، [این تحول] کی [به وقوع خواهد پیوست]؟^{۶۵}

برداشت جریان اقتصادی مسلط از نقش نیروی کار مازاد در پایین نگه داشتن دست‌مزدها در جهان جنوب به طور عمده بر مقاله‌ی مشهور آرتور لوایس به نام «توسعه‌ی اقتصادی در سایه‌ی عرضه‌ی نامحدود نیروی کار» مبتنی است که در سال ۱۹۵۴ منتشر شده بود. لوایس در این مقاله با اتکاء به اقتصاد کلاسیک آدام اسمیت و مارکس مدعی است که انباشت سرمایه در کشورهای جهان سوم با عرضه‌ی وسیع و ظاهراً «نامحدود» نیروی کار می‌تواند با نرخ بالایی صورت گرفته در حالی که دست‌مزدها در سطح زیست‌مایه ثابت بماند. این امر به دلیل وجود ارتش ذخیره‌ی بسیار بزرگی از نیروی کار، شامل «کشاورزان، کارگران موقت، فروشنده‌های جزء، خدمت‌کاران (خانگی و تجاری)، زنان خانه‌نشین، و رشد جمعیت» می‌باشد. اگرچه لوایس (در مقاله‌ی اصلی خویش پیرامون این موضوع) ابتدا ایده‌ی ارتش ذخیره‌ی مارکس را به غلط صرفاً به مسئله‌ی بی‌کاری حاصل از رشد فن‌آوری محدود نموده و سپس بر اساس آن ادعا نمود که گویا مارکس با توجه به شواهد تجربی در اشتباه بوده، اما در واقع چارچوب جامع‌تر ارزیابی مارکس از ارتش ذخیره را به عنوان ارزیابی خود ارایه نمود. بدین سان وی به جمعیت مازاد پنهان بسیار بزرگی در بخش کشاورزی اشاره می‌کند. او هم چنین با استفاده از ایده‌ی انباشت آغازین مارکس خواست نشان دهد که چگونه ممکن است که دهقان-زدایی در بخش‌های غیر-سرمایه‌داری انجام شود.

اما، شهرت لوایس در درون جریان اصلی اقتصاد بیش از هر چیز به خاطر آن است که وی مطرح نمود که سرانجام نقطه‌ی عطفی به وقوع خواهد پیوست. انباشت سرمایه در نقطه‌ی معینی از عرضه‌ی نیروی کار مازاد پیشی خواهد گرفت (بیش از هر چیز به خاطر گند شدن روند مهاجرت داخلی از روستاها) که به بالا رفتن دست‌مزدهای واقعی کارگران در صنایع منجر خواهد شد. آن گونه که خود وی گفته است «فرآیند» انباشت در سایه‌ی «نیروی کار

⁶⁵ Jannik Lindbaek, "Emerging Economies: How Long Will the Low-Wage Advantage Last?" October 3, 1997, <http://actrav.itscilo.org>.

نامحدود» و دست‌مزدهای ثابت در نهایت «هنگامی که انباشت سرمایه از عرضه‌ی نیروی کار پیشی می‌گیرد» باید متوقف گردد.^{۶۶}

امروزه، برای علم اقتصاد مسلط با تکیه بر چارچوب نظری لویی‌زین^{۶۷}، که نه تنها همپوشا با نظریه‌ی ارتش ذخیره‌ی مارکس بوده بلکه در واقع فرآمد آن است، این پرسش مطرح شده است که خرید-و-فروش نیروی کار، به ویژه در رابطه با چین، تا کی می‌تواند ادامه داشته باشد. به واقع، نگرانی جریان مسلط این است که مبادا رانت امپریالیستی کلانی که از طریق آبر-استثمار نیروی کار در کشورهای فقیر به دست می‌آید، به سرعت کاهش یافته و یا این که به یک باره قطع گردد. برای مثال، مجله‌ی *اکنومیست* نگران آن است که مبادا نقطه‌ی عطف لویی‌زین به همراه نافرمانی‌های کارگری در چین، به زودی به عمر سودهای سرشار اضافی حاصل از بازرگانی با چین خاتمه دهد. *اکنومیست* شکوه دارد که مزد کارگران چینی «اکنون، دست‌کم در شهرها، به سطح دست‌مزدهای هم‌تایان تایلندی و فیلیپینی‌شان افزایش یافته است». این نشریه اعلام می‌کند که «خاتمه‌ی نیروی کار مازاد یک رخداد نبوده، بلکه یک فرآیند است. فرآیندی که ممکن است هم اکنون در راه باشد». طیف وسیعی از عوامل، هم چون جمعیت‌شناسی، ثبات نیروی کار دهقانی چین، و رشد سازمان‌یابی کارگری، ممکن است که باعث بروز پیش از موعد محدودیت‌های نیروی کار گردد. به نظر *اکنومیست*، دست‌کم تکرار آن میزان از عواید کلانی که «در بین سال‌های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۵ [زمانی که] قیمت صادرات چین به آمریکا به میزان ۱۲٪ کاهش یافت» نصیب سرمایه در شمال شده بود، نامحتمل به نظر می‌رسد. حال در صورتی که دست‌مزدها در چین بالا رفته و رانت امپریالیستی کاهش یابد، آن گاه شرکت‌های چند-ملیتی به کجا روی خواهند آورد؟ «[نیروی کار در] ویتنام ارزان است. درآمد سرانه در این کشور یک-سوم مقدار آن در چین است. [تنها مشکل] اما این است که ذخیره‌ی نیروی کار این کشور از عمق کافی برخوردار نیست».^{۶۸}

از سال‌های نخست دهه‌ی هشتاد تا کنون، نزدیک به ۱۵۰ میلیون کارگر از مناطق روستایی چین به مناطق شهری مهاجرت کردند. بدین ترتیب، بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۵، از سهم دست‌مزدها در تولید ناخالص داخلی چین به میزان ۱۳ درصد (از ۵۰ درصد به ۳۷ درصد) کاسته شد. اکنون «پس از سال‌ها انباشت شتابان، ارتش ذخیره‌ی عظیم نیروی کار ارزان در مناطق روستایی چین شروع به فرسایش نموده است». براساس ارزیابی جمعیت-شناسیک، انتظار می‌رود که کل نیروی کار چین تا سال ۲۰۱۲ با رقم ۹۷۰ میلیون نفر به

^{۶۶} W. Arthur Lewis, *Selected Economic Writings* (New York: New York University Press, 1983), 316-17, 321, 348, 387-90.

^{۶۷} Lewisan framework

^{۶۸} "The Next China," *The Economist*, July 29, 2010, <http://economist.com>.

نقطه‌ای عطف خود رسیده و سپس تا سال ۲۰۲۰ به میزان ۳۰ میلیون نفر کاهش یافته، که عمدتاً از میان کارگرانی خواهد بود که در اوج سنّ کاری خود خواهند بود. این امر باعث بهبود توان چانه‌زنی کارگران گشته و مبارزات کارگران را در چین تقویت نموده، امری که به مطرح شدن دگرگونی‌های رادیکال میدان خواهد داد. اگر جمعیت غیر-کشاورزی چین «تا سال ۲۰۲۰ از مرز بحرانی ۷۰ درصد» عبور کند، این گونه مبارزات کارگری الزاماً افزایش خواهد یافت.^{۶۹}

دیگران، اما، بر این باورند که در رابطه با چین هنوز تا خاتمه-یافتن روند خرید-و-فروش نیروی کار فاصله‌ی زیادی مانده است. ینگ یائو، اقتصاددان چینی از دانشگاه پکن، بر این باور است که «مناطق روستایی کماکان نزدیک به ۴۵٪ از نیروی کار چین را در خود داشته» که ارتش ذخیره‌ی عظیمی را متشکل از صدها میلیون نفر تشکیل می‌دهد، که بسیاری از آن‌ها به موازات پیش‌رفت روند مکانیزاسیون در اختیار صنایع قرار خواهند گرفت. استیون روچ نیز با توجه به این که دست‌مزدها در چین تنها ۴ درصد دست‌مزد مشابه در ایالات متحده بوده، و با توجه به این که «مزد یک ساعت کار در بخش تولیدات صنعتی در چین کمتر از ۱۵٪ آن در دیگر کشورهای شرق آسیا» بوده (به استثناء ژاپن)، و به شدت پایین‌تر از نرخ آن در مکزیک می‌باشد، معتقد است که تغییر محسوسی در این زمینه ایجاد نخواهد شد.^{۷۰}

ارتش ذخیره‌ی جهانی

برای درک دقیق‌تر از این موضوع مهم این است که ارتش ذخیره‌ی جهانی را در متن تاریخی کنونی آن، هم به لحاظ تجربی و هم از دیدگاه نظری، به طور دقیق مورد بررسی قرار داده و نقد کامل مارکسی از امپریالیسم را به دقت به کار برد. بدون این چنین نقد همه-جانبه‌ای، هر گونه ارزیابی از مسائلی مانند جابه-جایی جهانی در تولید، خرید-و-فروش نیروی کار جهانی، صنعت‌زدایی کردن، و امثال آن چیزی جز نگرشی ناقص نخواهد بود.

⁶⁹ Minqi Li, "The Rise of the Working Class and the Future of the Chinese Revolution," 40–41, and The Rise of China and the Demise of the Capitalist World Economy (New York: Monthly Review Press, 2008), 87–92.

[البته نیازی به گفتن نیست که از اواخر سال ۲۰۱۹ چین دچار یک اپیدمی شده بود که در مدت کوتاهی به یک پاندمی (کووید-۱۹) بدل گردید که تا هنگام نشر این مطالب (۲۰۲۱) نیز ادامه دارد. اگرچه، چین ظاهراً توانسته است که به میزان زیادی بر این پاندمی فائق آید، اما اقتصاد جهانی سرمایه‌داری (به ویژه بخش‌های معینی) به شکلی بی‌سابقه فلج گردیده است. بنابراین، باید دید که در شرایطی که به وجود آمده، پیش‌گویی‌های مینکی لی تا چه اندازه درست بوده، و اگر نه، پاندمی چه نقشی در آن بازی نموده است. (م)]

⁷⁰ Yang Yao, "No, the Lewisan Turning Point Has Not Yet Arrived," Economist.com, July 16, 2010, <http://economist.com>; Stephen Roach, "Chinese Wage Convergence Has a Long Way To Go," Economist.com, July 18, 2010, <http://economist.com>.

ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

داده‌های مربوط به نیروی کار جهانی که توسط سازمان جهانی کار جمع‌آوری شده است با تمایز عمده‌ای که مارکس میان ارتش فعال نیروی کار و ارتش ذخیره‌ی نیروی کار قایل بود، دقیقاً انطباق دارد. در تصویری که سازمان جهانی کار از نیروی کار جهانی در سال ۲۰۱۱ به دست می‌دهد، ۱/۴ میلیارد نفر کارگر مزدبگیر وجود دارد که بسیاری از آن‌ها هیچ گونه ثبات شغلی نداشته و اغلب کارگران نیمه-وقت هستند. در مقابل، تعداد آن‌هایی که در سال ۲۰۰۹ به عنوان بی‌کار در سطح جهان شمارش شده بودند تنها ۲۱۸ میلیون کارگر را شامل می‌شد. لازم به ذکر است که تنها کارگرانی به عنوان بی‌کار طبقه‌بندی می‌شوند که در چند هفته پیش از سرشماری به طور فعال در جست‌و-جوی یافتن کاری بوده باشند. می‌توان مشاهده نمود که بی‌کار به مفهوم فوق تقریباً منطبق بر آن بخش از ارتش ذخیره است که مارکس آن را ارتش ذخیره‌ی «شناور» تعریف نموده بود.

فراتر از آن، تعداد ۱/۷ میلیارد نفر نیز به عنوان «شاغلین آسیب‌پذیر» طبقه‌بندی شده‌اند. این یک مقوله‌ی غیررسمی از «جمعیت فعال اقتصادی» به شمار می‌رود که شامل تمامی آن‌هایی است که اگرچه کار می‌کنند، اما کارگر مزدبگیر – یا جزیی از ارتش فعال کار در واژگان مارکس – محسوب نمی‌شوند. این گروه دو طیف از کارگران را شامل می‌شود: «کارگران مستقل» و «کارگران وردست در مغازه یا بنگاه یکی از بستگان».

به گفته‌ی سازمان جهانی کار، «کارگران مستقل» عمدتاً کارگرانی را دربر می‌گیرد که در تلفیقی از «فعالیت‌های زیست‌مایه‌ای و کارآفرینی» درگیر می‌باشند. در کشورهای جهان سوم، کارگران غیررسمی، یعنی انواع گوناگون کارگران خیابانی، مؤلفه‌ی شهری «کارگران مستقل» را تشکیل می‌دهند، در حالی که مؤلفه‌ی روستایی آن به طور عمده شامل کشت‌و-کار زیست‌مایه‌ای است. مایک دیویس در کتاب *سیاره‌ی زاعش‌نشین‌ها* می‌گوید که «طبقه‌ی کارگر غیررسمی جهان که در حال حاضر نیروی بزرگی نزدیک به یک میلیارد نفر است، رو به رشدترین و بی‌سابقه‌ترین طبقه‌ی اجتماعی بر روی زمین است.»^{۷۱}

دومین مقوله از آن‌هایی که به طور آسیب‌پذیری شاغل هستند، یعنی «کارگران وردست در مغازه یا بنگاه یکی از بستگان»، کارگرانی را شامل می‌شود که بدون مزد برای یکی از بستگان‌شان کار می‌کنند. برای مثال، در پاکستان «بیش از دو-سوم کارگران زن که از اولین روز سال ۱۹۹۹ تا نیمه‌ی سال ۲۰۰۵ به کار مشغول شدند را کارگران وردست تشکیل می‌دادند.»^{۷۲}

^{۷۱} Theo Sparreboom and Michael P.F. de Gier, "Assessing Vulnerable Employment," Employment Sector Working Paper, no. 13 (Geneva: ILO, 2008), 7; James Petras and Henry Veltmeyer, *Multinationals on Trial* (Burlington, Vermont: Ashgate, 2007), 70; Mike Davis, *Planet of Slums* (London: Verso, 2006), 178.

^{۷۲} International Labor Organization, *Key Indicators of the Labour Market* (Geneva: ILO, 2009), chapter 3-3; Sparreboom and de Gier, "Assessing Vulnerable Employment," 11.

بنابراین، «شاغلین آسیب‌پذیر»، به ویژه در کشورهای فقیر، بخش بزرگی از ذخیره‌ی وسیع نیمه‌بی‌کاران را خارج از فهرست رسمی بی‌کاران شامل می‌گردد. این [نوع اشتغال] بیان‌گر این واقعیت است که «بی‌کاری رسمی در اکثریت مناطق جهان یک گزینه نیست؛ زیرا در بسیاری از نقاط جهان کارگران از بیمه‌ی بی‌کاری و دیگر برنامه‌های رفاه اجتماعی بی‌بهره‌اند. بی‌کاری به معنای مرگ است، به این خاطر چاره‌ای جز یافتن کاری نیست، حتّا هر اندازه هم که شرایط آن طاقت‌فرسا باشد.»^{۷۳} مؤلفه‌های این گونه اشتغال مطابق آن چیزی است که مارکس به عنوان بخش‌های "راکد" و "پنهان" ارتش ذخیره تعریف نموده بود.

علاوه بر آن، بسیاری از افرادی که در سنّ کاری هستند به عنوان گروهی طبقه‌بندی شده‌اند که از نظر اقتصادی غیرفعال معرفی می‌شود. بر اساس داده‌های آماری، برای گروه سنّی ۲۵-۵۴ سال، تعداد این گونه افراد در سراسر جهان در سال ۲۰۱۱ بالغ بر ۵۳۸ میلیون نفر بوده است. این یک گروه کاملاً ناهمگن متشکل از دانشجویان (عمدتاً در کشورهای غنی‌تر)؛ عناصر بزه‌کار که در بخش تحتانی اقتصاد سرمایه‌داری به وجود آمده‌اند (آن چه که مارکس آن را لومپن‌پرولتاریا نام نهاد)؛ کارگران معلول و دل‌سرد شده که توسط نظام به حاشیه رانده شده‌اند؛ و در کلّ آن بخشی که مارکس آن را بخش بی‌نوا شده‌ی طبقه‌ی کارگر می‌نامد. وی می‌گوید که در این جاست که «طاقت‌فرساترین ... شرایط زیست» را می‌توان دید. تعداد آن‌هایی که به طور رسمی «کارگران مأیوس» نامیده شده‌اند قابل ملاحظه است. بنا به گفته‌ی سازمان جهانی کار، اگر آمار کارگران مأیوس [از یافتن کار] در نرخ بی‌کاری سال ۲۰۰۶ در بوتسوانا در نظر گرفته می‌شد، نرخ بی‌کاری این کشور در آن سال از ۱۷/۵ درصد [نرخ رسمی] به ۳۱/۶ درصد [نرخ واقعی] می‌رسید.^{۷۴}

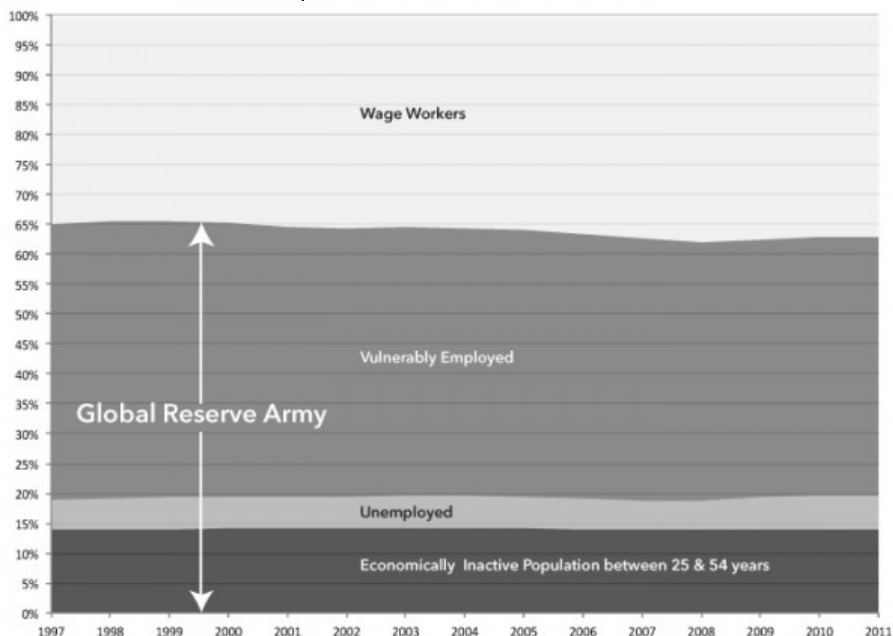
اگر تعداد بی‌کاران، شاغلین آسیب‌پذیر، و جمعیت به لحاظ اقتصادی غیرفعال در رده‌ی سنّی ۲۵-۵۴ را با هم جمع کنیم، احتمالاً به عددی می‌رسیم که می‌توان آن را اندازه‌ی بیشینه‌ی ارتش ذخیره‌ی جهانی در سال ۲۰۱۱ نامید: یعنی رقمی در حدود ۲/۴ میلیارد نفر در مقایسه با ۱/۴ میلیارد نفر در ارتش نیروی فعال کار. وجود چنین ارتش ذخیره‌ای است که در ابعاد بیشینه‌اش در حدود هفتاد درصد بزرگتر از ارتش نیروی فعال کار بوده که در خدمت محدود کردن دست‌مزدها در سطح جهانی، و به خصوص در کشورهای فقیرتر، قرار دارد.

در واقع، بخش اعظم این ارتش ذخیره در کشورهای توسعه‌نیافته‌ی جهان قرار داشته، اگرچه امروزه شاهد رشد آن در کشورهای غنی نیز هستیم. نمودار شماری ۲ که در زیر آمده میزان درصد هر کدام از مؤلفه‌های آن را نشان می‌دهد.

⁷³ Michael Yates, "Work is Hell," May 21, 2009, <http://blog.cheapmotelsandahotplate.org>.

⁷⁴ ILO, Key Indicators, chapter 1-C, and chapter 5.

ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو



نمودار ۲: نیروی کار جهان و ارتش ذخیره‌ی جهانی^{۷۵}

ارتش عظیم ذخیره‌ی نیروی کار که در نمودار ۲ نشان داده شده باید به میزان بیشینه‌ی خود برسد. بی‌تردید هستند کسانی که بخواهند این گونه استدلال کنند که بسیاری از کارگرانی که دارای اشتغال آسیب‌پذیر هستند منطقاً در مقوله‌ی ارتش ذخیره جای نخواهند گرفت، زیرا که این دسته عمدتاً تولید کنندگان زراعتی بوده که به طور سنتی در زمره‌ی تولید غیرسرمایه‌داری قرار می‌گیرد – یعنی شامل کارگران زیست‌مایه‌ای که هیچ ارتباطی به بازار ندارند. این افراد ممکن است که این گونه استدلال کنند که گروه‌های جمعیتی مزبور مجموعاً در خارج از حیطه‌ی بازار سرمایه‌داری قرار دارند. اما، نظام [سرمایه‌داری] خود با این نقطه‌نظر چندان موافق نیست. سازمان جهانی کار با درک این نکته که این گروه به لحاظ اقتصادی فعال بوده و شاغل محسوب می‌شوند، اما کارگران مزدبگیر نیستند، عموماً

^{۷۵} یادداشت: تناسب «اشتغال آسیب‌پذیر» و «بی‌کاران» تخمینی است که مبتنی بر گزارش‌های مربوط به «روندهای جهانی اشتغال» از منبع زیر می‌باشد. این نمودار کل جمعیت بالای ۱۵ ساله جهان را به جز آن دسته از جمعیتی که به لحاظ اقتصادی غیرفعال بوده اما سن‌شان زیر ۲۵ سال و بالای ۵۴ سال است.

Sources: International Labour Office (ILO), “Economically Active Population Estimates and Projections (5th edition, revision 2009),” LABORSTA Internet (Geneva: International Labour Organisation, 2009); ILO “Global Employment Trends,” 2009, 2010 and 2011 (Geneva: International Labour Office).

آن‌ها را در کنار کارگران غیررسمی به عنوان «شاغلین آسیب‌پذیر» طبقه‌بندی می‌کند. اگر از جایگاه گسترشی سرمایه به این موضوع نگاه کنیم، آن‌هایی که دارای اشتغال متزلزل هستند تماماً به طور بالقوه کارگران مزدبگیر محسوب می‌شوند – مانند غله‌ای که برای بردن به آسیاب گسترش سرمایه‌داری آماده می‌شود. [سرمایه‌داری] به زحمت‌کشانی که درگیر در فعالیت‌های تولید دهقانی هستند به عنوان پرولتاریای آینده می‌نگرد که دیر یا زود باید به اعماق شیوهی تولید سرمایه‌داری کشانده شوند.

در حقیقت، اعداد و ارقامی را که ما در تلاش برای شناخت جمعیت مازاد نسبی واقعاً موجود، به عنوان میزان بیشینه‌ی ارتش ذخیره‌ی جهانی ارایه می‌کنیم، از برخی از جهات حتماً ممکن است که کم-انگاری تلقی گردد. در برداشت مارکس از ارتش ذخیره، کارگران نیمه‌وقت نیز بخشی از این ارتش به شمار می‌روند. اما، به علت فقدان داده‌های لازم در این زمینه، برای ما این امکان وجود ندارد که این عنصر را نیز در تخمین خود از ارتش ذخیره‌ی جهانی وارد سازیم. فراتر از آن، ارقام مربوط به سهم جمعیت به لحاظ اقتصادی غیرفعال در ارتش ذخیره تنها کارگرانی را شامل می‌شود که در اوج سَن کاری خویش (۲۴-۵۴) فاقد کار بوده، و افرادی را که در سن ۲۳-۱۶ و ۶۵-۵۵ بوده در نظر نمی‌گیرند. در حالی که عملاً در بسیاری از کشورها این دسته از افراد نیز هم نیاز به کار کردن داشته و هم از حق اشتغال برخوردار می‌باشند.

به رغم تمامی این گونه نارسایی‌ها در ارتباط با داده‌های سازمان جهانی کار، در این تردیدی نیست که ارتش ذخیره‌ی جهانی از ابعادی عظیم برخوردار است. با نگاهی به مقاله‌ی سمیر امین^{۷۶} که با عنوان «فقر جهانی، افلاس آفرینی، و انباشت سرمایه» در سال ۲۰۰۳ در مانتلی ریویو منتشر گردید، پی‌آمدهای این امر را به نحو دقیق‌تری می‌توان درک نمود. بحثی که امین در این مقاله مطرح نمود این بود که «کشاورزی سرمایه‌داری مدرن – که هم زراعت خانوادگی در مقیاس کلان و هم شرکت‌های کشت‌و-صنعت را شامل می‌شود – در حال حاضر درگیر تهاجم وسیعی بر علیه تولید دهقانی در جهان سوم است.» بنا بر دیدگاه مرکز سرمایه‌داری که از سوی سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول مطرح شده است، تولید روستایی (عمدتاً دهقانی) محکوم به دگردیسی به کشاورزی سرمایه‌داری پیش‌رفته بر اساس الگوی کشورهای غنی می‌باشد. در یک سناریوی ایده‌آل سرمایه‌داری، بیش از سه میلیارد زحمت‌کش روستایی، آن گونه که امین گفته است، با رقمی نزدیک به «بیست میلیون کشاورز نوپای مدرن» جایگزین خواهند شد.

دیدگاه غالب این است که این کارگران آن‌گاه بر اساس الگوی کشورهای سرمایه‌داری توسعه-یافته، اساساً در مراکز شهری جذب صنایع خواهند شد. اما، همان گونه که امین و اقتصاددانان

⁷⁶ Samir Amin (1931-2018)

هندی، پربات پاتنایک^{۷۷}، اشاره نموده‌اند، بریتانیا و دیگر کشورهای اروپایی قادر به جذب تمامی جمعیت دهقانی خود به صنایع نبودند. به این خاطر بود که بخش بزرگی از جمعیت مازاد آن‌ها به قاره‌ی آمریکا و مستعمره‌های دیگر مهاجرت نمودند. جمعیت بریتانیا در سال ۱۸۲۰ نزدیک به ۱۲ میلیون نفر بود، در حالی که بین سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۹۱۵ نزدیک به ۱۶ میلیون نفر از بریتانیا به مناطق دیگر مهاجرت نمودند. به عبارت دیگر، در دوره‌ی مذکور بیش از نیمی از جمعیت افزوده‌ی بریتانیا سالانه از این کشور خارج شدند. در همین دوره، تعداد کل مهاجرین از سراسر اروپا به «دنیای نو» (دنیای مناطق خوش آب‌و-هوای سفیدنشین) پنجاه میلیون نفر بود.

در حالی که این گونه مهاجرت وسیع برای قدرت‌های سرمایه‌داری آن زمان امکانی بود که تا بدان طریق بتوانند بخش‌های وسیعی از جهان را تصرف کنند، در حال حاضر، اما، چنین کاری برای کشورهای جهان جنوب امکان ندارد. در نتیجه، کاهشی که نظام سرمایه‌داری برای جمعیت دهقانی در نظر گرفته، اگر به طور کامل پیاده شود، چیزی جز نسل‌کشی نخواهد بود. امین به این نکته اشاره می‌کند که با فرض رشد سالانه‌ی غیرقابل تصور ۷ درصدی برای مدت پنجاه سال در سرتاسر جهان جنوب نیز نمی‌تواند حتّا یک-سوم از جمعیت مازاد کشاورزی را جذب نماید. هیچ «میزانی از رشد» قادر نخواهد بود که میلیارد‌ها دهقان در جهان امروز را «حتّا به درون پرولتاریای سنتی جذب نماید، چه رسد به لایه‌های بهتری از طبقه‌ی کارگر».

تنها یک نگاه به وضعیت جمعیت شهری کافی است که تا بیش از پیش به عمق مشکل جذب جمعیت مازاد نسبی در این کشورها پی برد. امروزه بیش از سه میلیارد نفر در مراکز شهری به سر می‌برند، که به طور عمده در کلان-شهرها در جهان جنوب متمرکزند؛ شهرهایی که انبوه مردم در آن‌ها تحت شرایط به طور فزاینده دهشتناک و زاغه‌نشینی در هم می‌لولند. برنامه‌ی بهبود زیست‌گاه انسانی سازمان ملل متحد در گزارش خود با عنوان *چالش‌های زاغه‌نشینی* اعلام نموده است که: «شهرهای [جهان جنوب] به جای آن که محلی برای رشد و شکوفایی بوده باشند، به بیغوله‌ای برای جمعیت مازادی تبدیل شده‌اند که وسیعاً در بخش خدمات و بازرگانی به عنوان کارگران ارزان و ناماهر بدون هیچ گونه تأمین اجتماعی کار می‌کنند.»

از دیدگاه سمیر امین، این مسئله به تمامی به یک نظریه‌ی گلی از مبادله‌ی نابرابر/رانت امپریالیستی مرتبط است. «شرایط ناظر بر انباشت [سرمایه] در مقیاس جهانی ... توسعه‌ی نابرابر را بازتولید می‌نماید. [شرایط مزبور] به روشنی آشکار می‌سازد که کشورهای توسعه‌نیافته به خاطر آبر-استثمار به این وضعیت دچار شده، و نه به خاطر این که آن‌ها به

اصطلاح عقب-افتاده‌اند.» نظام رانت امپریالیستی که ملازم این چنین استثمار فوق‌العاده می‌باشد، با رشد و توسعه‌ی «سرمایه‌داری متأخر چند-انحصاری‌های تعمیم یافته، مالی شده و جهانی شده» به کمال رسیده و عالم‌گیر می‌شود.^{۷۸}

پزبات پاتنایک نیز نظریه‌ی بسیار مشابهی را با تمرکز بر ارتش ذخیره‌ی نیروی کار در آثار خویش از جمله در کتاب *ارزش پول* مطرح نموده است. وی در ابتدا این دیدگاه رایج اقتصادی را که گویا فقر-و-فلاکت کشورهای جهان جنوب ناشی از بارآوری ناچیز نیروی کار بوده و ربطی به وجود ذخیره‌ی کلان نیروی کار نداشته به زیر سؤال می‌برد. وی استدلال می‌کند که حتا در کشورهای نظیر چین و هند که رشد شتابان و بالا رفتن بارآوری [نیروی کار] را تجربه نموده‌اند، «[ارتش] ذخیره‌ی نیروی کار هنوز از میان نرفته است.» علت چنین امری این است که نرخ بالای رشد بارآوری (و بی‌کار سازی کارگران) که متناسب با تغییر جهت به سمت تولید کالاهای با فن‌آوری بالا می‌باشد، به نحوی است که «نرخ رشد تقاضا برای نیروی کار ... از نرخ رشد عرضه‌ی نیروی کار به اندازه‌ی لازم پیشی نمی‌گیرد.» در این جا، مراد از «به اندازه‌ی لازم» این است که از ذخیره‌ی نیروی کار به اندازه‌ی کاسته شود که تا بتواند موجبات بالا رفتن دستمزدها از سطح بخور-و-نمیر را فراهم سازد. نمونه‌ای از پویایی بارآوری و چگونگی تأثیر آن بر جذب نیروی کار را می‌توان در این واقعیت دید که به رغم وجود دستمزدهای بسیار پایین در چین، کمپانی فاکس‌کان در پی آن است که در طی سه سال آینده یک میلیون آدمک ماشینی را در کارخانه‌های‌اش به جای کارگران در انجام کارهای ساده به کار بگیرد. در حال حاضر، یک میلیون کارگر چینی، که بسیاری از آن‌ها در خط مونتاژ آی‌فون‌ها و آی‌پدها کار می‌کنند، در استخدام شرکت فاکس‌کان هستند.

پاتنایک بحث خویش را با استفاده از یک الگوی دوگانه‌ی ارتش ذخیره روشن‌تر می‌سازد: «ارتش ذخیره‌ی بخش پیش‌سرمایه‌داری» (با الهام از ارزیابی لوکسمبورگ) و «ارتش ذخیره‌ی داخلی». اساساً، سرمایه‌داری در چین و هندوستان سعی نموده است که تا صادرات-اش را بیش از پیش بر بارآوری بالای تولید و فن‌آوری‌های نوین متکی ساخته، امری که به معنای از کار بی‌کار شدن کارگران و ایجاد یک ارتش ذخیره‌ی داخلی در حال گسترش است.

⁷⁸ Samir Amin, "World Poverty, Pauperization and Capital Accumulation," *Monthly Review* 55, no. 5 (October 2003): 1-9, and *The Law of Worldwide Value*, 14, 89, 134; Prabhat Patnaik, "The Myths of Capitalism," *MRzine*, July 4, 2011, <http://mrzine.monthlyreview.org>; United Nations, *World Economic and Social Survey* (New York: UN, 2004), 3; Yates, "Work is Hell"; Davis, *Planet of Slums*, 179; United Nations Human Settlements Programme, *The Challenge of the Slums* (London: Earthscan, 2003), 40, 46.

بنابراین، حتّاً در صورت نرخ رشد سریع نیز امکان جذب بخش پیش‌سرمایه‌داری ارتش ذخیره، که خود نیز توسط روند ماشینی شدن رو به ازدیاد بوده، وجود ندارد.^{۷۹}

عرضه‌ی واردات ارزان از «اقتصادهای تغذیه‌رسان» در آسیا و دیگر بخش‌های جهان جنوب توسط شرکت‌های چند-ملّیتی، نه تنها دارای منافع مستقیم ناشی از نرخ شدید استثمار بوده که به شکل ارزش-اضافی به سمت کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری در جریان است، بلکه دارای اثرات ضد-تورمی نیز می‌باشد. این امر ارزش پول، به ویژه دلار را به عنوان ارز مسلط، حفظ نموده، و بدین ترتیب محافظ ارزش دارایی‌های مالی طبقه‌ی سرمایه‌دار است. بنابراین، وجود ارتش ذخیره‌ی جهانی نیروی کار انقباض درآمد را بر کارگران جهان تحمیل نموده، امری که اگرچه در جهان جنوب آغاز می‌شود، اما در آن جا ختم نشده و کارگران شمال را نیز دربر می‌گیرد، که به طور فزاینده‌ای در معرض به اصطلاح اصل «انعطاف‌پذیری بازار کار» نولیبرالی قرار دارند.

در مرحله‌ی کنونی امپریالیسم – که پاتنایک آن را با توسعه‌ی سرمایه‌ی مالی بین‌المللی مشخص می‌سازد – «افزایش دست‌مزدها در کشورهای پیش‌رفته ممکن نیست. در واقع، در مقایسه با سطح دست‌مزدهای موجود در کشورهای جهان سوم، به منظور رقابت‌آمیز ساختن کالاهای تولید شده در شمال، دست‌مزد کارگران در کشورهای پیش‌رفته تنها می‌تواند سیر نزولی داشته باشد.» در مورد کشورهای جهان سوم، سطح دست‌مزدها به خاطر وجود ذخیره‌های بزرگ نیروی کار، «از آن چه که برای رفع برخی نیازمندی‌های زیست‌مایه‌ای کفایت کند» فراتر نخواهد رفت. این واقعیت که «در حالی که دست‌مزدها در کشورهای پیش‌رفته با حفظ سطح موجود بهره‌دهی نیروی کار رو به کاهش داشته، بهره‌دهی نیروی کار در کشورهای جهان سوم اما، به رغم راکد ماندن سطح دست‌مزدها، سیر صعودی داشته و به سطح بهره‌دهی نیروی کار در کشورهای پیش‌رفته نزدیک می‌شود» به این چنین منطق استثمارگری جهانی خصلتی بی‌رحمانه‌تر می‌دهد. «علت این است که تفاوت دست‌مزدها که کماکان وجود دارد باعث پراکندن فعالیت‌های تولیدی از کشورهای پیش‌رفته به سمت کشورهای جهان سوم می‌شود. این حرکت دوگانه به این مفهوم است که سهم دست‌مزدها نسبت به مجموع تولید جهانی کاهش می‌یابد»، در حالی که نرخ استثمار در سرتاسر جهان افزایش می‌یابد.^{۸۰}

^{۷۹} Prabhat Patnaik, *The Value of Money* (New York: Columbia University Press, 2009), 212–15; “A Perspective on the Growth Process in India and China,” International Development Economics Associates, *The IDEAs as Working Paper Series*, Paper no. 05/2009, <http://networkideas.org>, abstract, 4; Lee Chyen Yee and Clare Jim, “Foxconn to Rely More on Robots; Could Use 1 Million in 3 Years,” Reuters, August 1, 2011, <http://reuters.com>.

^{۸۰} Prabhat Patnaik, “Notes on Contemporary Imperialism,” MRzine, December 20, 2010, <http://mrzine.monthlyreview.org>; “Capitalism and Imperialism,” MRzine, June 19, 2011, <http://mrzine.monthlyreview.org>; “Labour Market Flexibility,” MRzine, May 9, 2011,

آن چه را که پاتنایک «ناساز‌هی سرمایه‌داری» نامیده، می‌توان در قانون جهان‌شمول انباشت مارکس ردیابی نمود: گرایش نظام به انباشت ثروت در عین حالی که در حال گسترش فقر نسبی (و حتاً مطلق) است. پاتنایک به این نکته اشاره می‌کند که:

در هندوستان، دقیقاً در دوره‌ی اصلاحات نولیبرال و در حالی که نرخ رشد تولیدات بالا بوده ... بر ابعاد آن بخش از جمعیت روستایی که مقدار مصرف روزانه‌ی آن‌ها کمتر از ۲۴۰۰ کالری برای هر نفر بوده افزوده شد. این همان دوره‌ای است که صدها هزار دهقان صرفاً به علت ناتوانی از بازتولید دست به خودکشی زدند. [در این دوره] به‌رغم افزایش دامن‌دار در نرخ انباشت سرمایه، نرخ بی‌کاری اما افزایش یافته؛ و به‌رغم افزایش شدید در بارآوری نیروی کار، نرخ دست‌مزدهای واقعی، حتاً در بخش سازمان‌یافته‌ی کارگران، در بهترین حالتش، راکد مانده است. جان کلام این که تجربه‌ی ما نشان می‌دهد که خوش‌بینی کینزی در باره‌ی آینده‌ی بشریت در نظام سرمایه‌داری توهم پوچی بیش نیست.^{۸۱}

ایده‌ی «بی‌ثباتی» که مارکس در بحث ارتش ذخیره‌ی خود آن را برای تشریح بی‌نواترین لایه‌ی طبقه‌ی کارگر به کار گرفته بود، با پدیدار شدن دوباره‌ی شرایطی که زمانی تصور می‌شد که صرفاً مختص جهان سوم باشد، اکنون یک بار دیگر به کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری باز گشته است. این موضوع باعث سخن گفتن از ظهور یک «طبقه‌ی جدید» شده است، که در حقیقت طبقه‌ی جدید نبوده، بلکه بخش بی‌نوا شده‌ی رو به فزونی طبقه‌ی کارگر است که اصطلاحاً «بی‌نوا-تاریا»^{۸۲} خوانده می‌شود.^{۸۳}

علت اساسی رشد چنین بی‌نوا-تاریایی در کشورهای غنی پدیده‌ی به اصطلاح «کارگران مهمان» می‌باشد. همان گونه که مارکس اشاره نموده بود، سرمایه در مراکز ثروت می‌تواند از نیروی کار ارزان خارجی یا از طریق مهاجرت سرمایه به کشورهای بی‌نوا که دارای نیروی کار ارزان بوده، و یا از طریق مهاجرت نیروی کار ارزان به کشورهای غنی بهره‌برداری کند. اگرچه جماعت مهاجر کارگری از کشورهای فقیر در خدمت کنترل دست‌مزدها در کشورهای غنی، به ویژه در ایالات متحده، قرار داشتند، اما از منظر جهانی مهم‌ترین واقعیت

<http://mrzine.monthlyreview.org>; and "Contemporary Imperialism and the World's Labour Reserves," Social Scientist 35, no. 5/6 (May-June 2007): 13.

^{۸۱} Prabhat Patnaik, "The Paradox of Capitalism," MRzine, October 22, 2010, <http://mrzine.monthlyreview.org>.

^{۸۲} در مقاله از واژه‌ی precariat استفاده شده که به نظر می‌رسد آمیزه‌ای از (ناپایدار) precarious و proletariat باشد، که من در ترجمه ترکیبی از واژه‌های «بی‌نوا شده» و «پرولتاریا» را به کار برده‌ام. احتمالاً واژه‌های دیگری را نیز می‌توان با ترکیبی از بی‌ثباتی/ناپایداری و پرولتاریا به کار گرفت. (م)

^{۸۳} For example, Guy Standing, The Precariat: The New Dangerous Class (New York: Bloomsbury Academic, 2011). On the current role of the reserve army of labor at the center of the capitalist system see Fred Magdoff and Harry Magdoff, "Disposable Workers; Today's Reserve Army of Labor," Monthly Review 55, no. 11 (April 2004): 18–35.

در ارتباط با مهاجرت کارگران از جنوب به شمال، تعداد ناچیز آن‌ها در مقایسه با جمعیت جهان جنوب است.

در مجموع، سهم مهاجرین به نسبت کل جمعیت جهان از سال‌های دهه‌ی شصت تا کنون تغییر محسوسی نکرده است. بنا به گفته‌ی سازمان جهانی کار، «افزایش بسیار اندکی [در میزان مهاجرت از کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه‌یافته] در سال‌های دهه‌ی نود مشاهده شد ... که اساساً به واسطه‌ی افزایش مهاجرت از کشورهای آمریکای مرکزی و حوزه‌ی کاراییب به ایالات متحده بود.» تعداد مهاجرین بزرگسال از کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه‌یافته در سال ۲۰۰۰ تنها یک درصد از جمعیت بالغ کشورهای در حال توسعه را شامل می‌شد. علاوه بر آن، کارگران ماهر بخش عمده‌ی این مهاجرین را تشکیل می‌دادند، به طوری که «تأثیر مهاجرت بین‌المللی بر نیروی کار ناماهر [در کشورهای در حال توسعه] به طور عمده ناچیز بوده است ... مهاجرت از کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه‌یافته عمدتاً به معنای فرار مغزها بوده است.» سازمان جهانی کار سپس نتیجه‌گیری می‌کند که «به طور خلاصه، مهاجرت بین‌المللی، هر اندازه هم که محدود بوده، [در دهه‌ی نود] به عنوان یک عامل بازدارنده در رشد مهارت‌های فنی نیروی کار در تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه، به ویژه در توسعه‌نیافته‌ترین کشورها، عمل نمود.» این همه، در مجموع، بیان‌گر این نکته‌ی کلیدی است که سرمایه در سطح بین‌المللی دارای تحرک بوده، در حالی که نیروی کار از این گونه تحرک برخوردار نیست.^{۸۴}

اگر بپذیریم که پایه‌های امپریالیسم نو در اَبَر-استثمار کارگران در جهان جنوب بنا شده، آن‌گاه باید پذیرفت که این مرحله‌ای از امپریالیسم است که به هیچ وجه نمی‌توان گفت که بهره‌ای برای کارگران در جهان شمال داشته باشد. کارگرانی که شرایط [زندگی خود] آن‌ها نیز به دو دلیل به شکل دم-افزونی خراب‌تر می‌شود؛ یکم، به واسطه‌ی رقابت بر سر دست‌مزدها در سطحی جهانی که از سوی چند-ملیتی‌ها تحمیل شده است؛ و دوم، به خاطر وجود گرایش در انباشت افزون در کشورهای مرکز سرمایه‌داری که به تقویت رکود اقتصادی و افزایش بی‌کاری می‌انجامد.^{۸۵}

در حقیقت، کشورهای ثروتمندِ نئوپروس (ایالات متحده، اروپا، و ژاپن) در شرایط ژرفش رکود اقتصادی گیر کرده‌اند که ناشی از عدم توانایی آن‌ها در جذب تمامی سرمایه‌ی مازادی است که در داخل تولید کرده و یا از خارج جذب می‌کنند - تضادی که در تضعیف سرمایه‌گذاری و اشتغال آشکار می‌گردد. مالی‌شدن سرمایه که به مدت چندین دهه به ترقی

⁸⁴ Ghose, et. al., The Global Employment Challenge, 45-49.

⁸⁵ On the interrelation of these two negative elements affecting employment in the advanced capitalist countries see Foster, "The Stagnation of Employment."

اقتصاد این کشورها کمک نموده بود، اکنون در چنبره‌ی تضادهای درونی خود گیر افتاده؛ امری که نتیجه‌ی آن سر باز کردن مشکلات ریشه‌ای دیرینه‌ی تولید است که حباب‌های مالی کمک نموده بودند که تا برای مدتی بر آن‌ها سرپوش گذاشته شود. این مسئله نه تنها در کاهش یافتن نرخ رشد، بلکه هم چنین در بالا رفتن میزان گنجایش اضافی و بی‌کاری تجلی می‌کند. دولت در عصر جهانی‌شدن، مالی‌شدن سرمایه، و سیاست اقتصادی نولیبرال، ناتوان از دخالت مؤثر برای حل مشکل بوده، و به طرز فزاینده‌ای صرفاً به عنوان ضامن سرمایه به حساب مابقی جامعه تبدیل شده است.

رانت امپریالیستی که از سوی این کشورها از بقیه‌ی دنیا اخاذی می‌شود، صرفاً باعث وخیم‌تر شدن مشکل جذب ارزش-اضافی یا انباشت افزون در مرکز سیستم جهانی می‌شود. «سرمایه‌گذاری خارجی بسا فراتر از آن که محملی برای خروج ارزش-اضافی تولید شده در داخل باشد، کارآترین پروسه برای انتقال ارزش اضافی تولید شده در خارج به درون کشور سرمایه‌گذار به شمار می‌رود. البته واضح است که تحت چنین شرایطی، به جای آن که سرمایه‌گذاری خارجی به حل مشکل جذب ارزش-اضافی کمک نماید، مایه‌ی تشدید آن می‌گردد.»^{۸۶}

امپریالیسم نو

همان گونه که تا کنون ملاحظه کرده‌ایم، پیرامون ابعاد وسیع انتقالِ ثقل تولید جهانی به سمت جهان جنوب در دوره‌ی بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری از جنگ دوم جهانی به این سو – پدیده‌ای که در دهه‌های اخیر شتاب گرفته – هیچ گونه تردیدی نیست. اگرچه غالباً این گونه تصور می‌شود که چنین پدیده‌ای به دوران پس از ۱۹۷۴ و یا پس از ۱۹۸۹ تعلق دارد، اما افرادی نظیر هایمر، مگداف، سوییزی، و امین پارامترهای عمومی این سمت-و-سوی گلی در انباشت و امپریالیسم را که ملازم رشد و تحول شرکت‌های چند-ملیتی (به عبارتی بین‌المللی شدن سرمایه‌ی انحصاری) می‌باشد از اوایل دهه‌ی هفتاد مشخص نموده بودند. برخی از اقتصادهای نوظهور عمدتاً به دلیل این چنین انتقالِ ثقلِ تولید صنعتی جهان به سمت جنوب بود که در طی بیش از یک ربع قرن شاهد نرخ رشدِ «عجاب‌آور هفت درصدی و یا بیشتر» بوده‌اند.

البته، در میان این کشورها چین به دو دلیل مهم‌ترین آن‌هاست: نخست این که پُرجمعیت‌ترین کشور جهان بوده؛ و دیگر این که با نرخ رشد ۹ درصدی و یا بیش‌تر، سریع‌ترین نرخ رشد را دارا بوده است. حجم اقتصادی یک کشور با نرخ رشد ۷ درصدی در طی ده سال دو برابر می‌شود؛ این مدت با نرخ رشد ۹ درصدی به ۸ سال کاهش می‌یابد. البته، این فرآیند، آن گونه هم که اقتصاددان‌های جریان مسلط مدعی هستند، یک فرآیند هموار نیست. دو برابر

⁸⁶ Baran and Sweezy, Monopoly Capital, 107–8.

ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

شدن اقتصاد چین از سال ۱۹۷۸ تا کنون سه بار اتفاق افتاده، اما دست‌مزدها به علت وجود ارتش چند-صد میلیونی ذخیره‌ی داخلی، در حد زیست‌مایه‌ای و یا بسیار نزدیک به آن باقی مانده است. اگرچه، چین به واسطه‌ی بزرگی و نرخ رشدش به عنوان یک قدرت اقتصادی جهان ظاهر می‌شود، اما دست‌مزدها در این کشور در ردیف کمترین‌ها در جهان قرار دارد. البته باید به هند نیز اشاره نمود که درآمد سرانه‌ی^{۸۷} آن تنها یک-سوم درآمد سرانه در چین می‌باشد. در حالی که جمعیت روستایی چین بین ۵۰-۴۵ درصد تخمین زده می‌شود، روستاییان ۷۰ درصد جمعیت هند را تشکیل می‌دهند.

نظریه‌پردازان اقتصادی ارتدوکس بر یک الگوی تجریدی از توسعه تکیه می‌کنند که بر این فرض بنا شده که گویا تمامی کشورها [در فرآیند توسعه‌ی اقتصادی خویش] از دوره‌های یک‌سانی عبور کرده، و در نهایت از مرحله‌ی تولید کاربر به تولید سرمایه‌بر و دانش-پایه خواهند رسید. این فرضیه مسئله‌ی به اصطلاح «عبور از درآمد متوسط» را به پیش می‌کشد که قرار است که در سطح درآمد سرانه‌ای مابین ۵۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ دلار رخ دهد (در حال حاضر، درآمد سرانه‌ی چین با توجه به نرخ مبادله‌ی ارز چیزی در حدود ۳۵۰۰ دلار است). نرخ دست‌مزدها در کشورهایی که در مرحله‌ی درآمد متوسط به سر می‌برند بالاتر بوده و با مشکل عدم رقابت‌گری روبه‌رو هستند، مگر آن که به تولید کالاهایی روی آورند که ارزش بیش‌تر ایجاد نموده و چندان کاربر نیز نباشد. اما، بسیاری از کشورها قادر به ادامه‌ی این راه نبوده و از این رو سطح درآمد متوسط برای آن‌ها به تله‌ی توسعه تبدیل می‌گردد. در این چارچوب است که برخی بر این باورند که «بخش‌های صادراتی کاربر چین که نقش بسیار عمده‌ای در رشد اقتصادی این کشور داشته‌اند، به تدریج توان رقابت‌گری خویش را از دست می‌دهند. بدین رو، باید آن‌ها را به حال خود رها ساخت تا از میان بروند، و یا این که آن‌ها را به داخل کشور انتقال داده تا در آن جا به سرنوشت مختوم خویش گرفتار شوند. این بخش از صنایع با بخش‌های سرمایه‌بر و دانش-پایه جایگزین خواهند شد.»^{۸۸}

پُر واضح است که در این گونه بحث‌های ارتدوکسی واقعیت معاصر چین، جایی که ارتش ذخیره‌ی پنهان در بخش کشاورزی به تنهایی صدها میلیون نفر را شامل می‌شود، به کلی نادیده گرفته می‌شود. در حالی که، حرکت به سوی یک نظام تولیدی نه چندان کاربر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به معنای بی‌کار سازی هر چه بیش‌تر کارگران به واسطه‌ی نرخ بارآوری بالاتر و فن‌آورانه بوده، امری که به نوبه‌ی خود نیازمند جذب کوهی از ارتش ذخیره و به دست آوردن بازارهای بزرگ‌تر کالاهایی خواهد بود که ارزش مازاد بیش‌تری داشته باشند. به استثناء ژاپن که نخست در اوایل سده‌ی بیستم به عنوان یک اقتصاد نظامی-

⁸⁷ Michael Spence, *The Next Convergence* (New York: Farrar, Straus, and Giroux, 2011), 19–23, 48, 53–54, 85–86, 107.

⁸⁸ Michael Spence, *The Next Convergence*, 100–3, 194–98.

امپریالیستی سریعاً در حال رشد پدیدار شده بود، تنها موارد دیگری که چیزی شبیه این سناریو در آنجا تحقق یافته کشورهای موسوم به ببرهای آسیا (کره‌ی جنوبی، تایوان، سنگاپور، و هنگ‌کنگ) بودند. [رشد اقتصادی] به اصطلاح ببرهای آسیا در دوره‌ای رخ داده بود که اقتصاد جهانی در حال توسعه بوده - دقیقاً برخلاف شرایط کنونی که دچار تعمیق رکود اقتصادی است - و این کشورها توانسته بودند با اتکاء به تولید کالاهایی که دارای ارزش اضافی بالا بوده بازارهای صادرات خارجی خود را در جهان شمال گسترش دهند. امکان تحقق چنین چیزی برای چین و هند، که مجموعاً مسئولیت ایجاد اشتغال - عمدتاً در بخش صنایع شهری - را برای تقریباً ۴۰ درصد از نیروی کار جهان به عهده دارند، در حال حاضر امری نامحتمل به نظر می‌رسد. برخلاف اروپای دوران استعمار نیز، مهاجرت بخش‌های وسیعی از نیروی کار مازاد به عنوان دریچه‌ی اطمینان ناممکن است، زیرا که صرفاً جایی برای رفتن آن‌ها نمانده است. از آن گذشته، توانایی چین جهت تشویق انباشت درون-پایه (عدم اتکاء اصلی بر بازارهای خارجی) تحت شرایط کنونی سرمایه‌داری با ارتش ذخیره‌ی کارگران کم-مزد، و با عروج شتابان نابرابری اجتماعی دچار وقفه شده است. بنابراین، تضادهای درونی نرخ سریع بی‌سابقه‌ی انباشت [سرمایه] در چین توأم با مشکل وجود ذخایر وسیع نیروی کار که به فوریت به توسط فرآیند انباشت قابل جذب نبوده - به ویژه با تغییر جهت به سمت تولیدات فن‌آوری و بارآوری بالا - الزاماً در یک نقطه به بحران می‌انجامد.^{۸۹}

در ضمن، سرمایه‌ی انحصاری بین‌المللی با استفاده از انحصار چندگانه‌اش بر فن‌آوری، ارتباطات، مالیه، نیروی نظامی، و منابع طبیعی سیاره، سیر تحولات در جنوب را کنترل نموده و یا دست‌کم محدود می‌سازد.^{۹۰}

به موازات تشدید تضاد میان شمال و جنوب سیستم جهانی، تضادهای درونی این دو قطب نیز - به همراه رشد اختلافات طبقاتی - تشدید می‌گردد. در حال حاضر، «صنعت‌زدایی» در جهان شمال گرایش آن چنان آشکاری است که نمی‌توان به سادگی آن را کاملاً انکار نمود. به این خاطر است که می‌بینیم که سهم تولیدات صنعتی در درآمد ناخالص داخلی ایالات متحده از میزان ۲۸ درصد در دهه‌ی پنجاه به ۱۲ درصد در سال ۲۰۱۰ کاهش یافته، که با کاهش شدید سهم این کشور (و کلاً سهم سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی) در

^{۸۹} البته به نظر این گونه می‌رسد که حاکمیت در چین فعلاً توانسته باشد که فراسیدن چنین بحرانی را به تعویق بیندازد. (م)
^{۹۰} Samir Amin, Capitalism in the Age of Globalization (New York: Zed, 1977), 4-5.

ارثش ذخیره‌ی جهانی کارگران و امپریالیسم نو

تولیدات صنعتی جهان همراه بوده است.^{۹۱} اما، در رابطه با بی‌ثبات‌سازی جهان و استثمار شدید نیروی کار، این تنها بخش کوچکی از مشکل است.

به راستی، نباید بربریت اخلاقی این نظام را فراموش نمود که مبلغ ۲۰ میلیون دلار به مایکل جوردن در سال ۱۹۹۲ برای تبلیغ نایکی می‌پردازد، مبلغی که معادل کل دست‌مزد پرداختی در چهار کارخانه در اندونزی به کارگرانی است که محصولات این شرکت را تولید کرده، و زنان کارگر در این کارخانه‌ها دست‌مزدی معادل تنها ۱۵ سنت به ازاء هر ساعت کار برای یازده ساعت کار روزانه دریافت می‌کنند.^{۹۲} راهبردهای «منبع‌یابی» بین‌المللی شرکت‌های انحصاری چند-ملیتی در وراء این چنین بربریتی قرار دارد. امروزه میدان عمل قانون جهان‌شمول انباشت مارکس حقیقتاً جهانی بوده، و نیروی کار در همه جا در موضع تدافعی قرار دارد.

پاسخی که مارکس در کنگره‌ی لوزان در سال ۱۸۶۷ پیرامون چالش‌هایی که کارگران جهان با آن مواجه بودند مطرح ساخته بود، کماکان به عنوان تنها پاسخ ممکن باقی مانده است: «اگر که طبقه‌ی کارگر می‌خواهد که شانس برای موفقیت در ادامه‌ی مبارزه‌اش داشته باشد، راهی جز تبدیل تشکیلات ملی طبقه‌ی کارگر به تشکیلات جهانی طبقه‌ی کارگر وجود ندارد.» زمان ایجاد یک انترناسیونال نو فرا رسیده است.^{۹۳}

^{۹۱} Louis Uchitelle, "Is Manufacturing Falling Off the Radar?" New York Times, September 11, 2011, <http://nytimes.com>.

^{۹۲} Walter LaFeber, Michael Jordan and the New Global Capitalism (New York: W.W. Norton, 1999), 106-7, 14-48.

^{۹۳} Samir Amin, "The Democratic Fraud and the Universalist Alternative," Monthly Review 63, no. 5 (October 2011): 44-45, The World We Wish to See (New York: Monthly Review Press, 2008).

گفتار چهارم – زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

تولید سرمایه‌داری در سده‌ی بیست‌ویکم را دیگر نمی‌توان تنها به عنوان جمع جبری اقتصادیات ملی در نظر گرفت، که تا بتوان آن را صرفاً بر اساس تولید ناخالص ملی کشورهای مجزا از هم و بر پایه‌ی حجم مبادله‌های بازرگانی و سرمایه بین آن‌ها ارزیابی نمود. بر عکس، [نظام تولید سرمایه‌داری اکنون] به طور فزاینده‌ای در زنجیره‌های کالای جهانی^۱ سازمان یافته، که به دست شرکت‌های چند-ملیتی اداره می‌شود که بر دنیا سوارند. در این پروسه، تولید به اجزاء متعددی تکه-تکه شده که هر کدام از آن اجزاء معرف انتقال ارزش اقتصادی است. با در نظر گرفتن این واقعیت که بیش از هشتاد درصد از کل بازرگانی جهان تحت کنترل این چند-ملیتی‌ها قرار داشته که مجموع درآمد سالانه‌ی آن‌ها تقریباً معادل نصف محصول ناخالص داخلی جهان است، آن گاه به زنجیره‌های کالا به این شکل می‌توان نگرست که در مرکز اقتصاد جهانی مستقر شده‌اند تا چرخه‌ی تولید را که به طور عمده در جنوب قرار گرفته به محل مصرف نهایی و صندوق مالی شرکت‌های انحصاری چند-ملیتی که عمدتاً در شمال قرار دارند متصل سازد.^۲

به عنوان مثال، بیست هزار شرکت در سراسر دنیا، که به طور عمده تأمین کننده‌ی قطعات هستند، زنجیره‌ی کالای جنرال موتورز را تشکیل می‌دهند. دست‌کم بیست درصد از قطعات هر خودرویی که توسط کارخانه‌های خودرو-سازی در ایالات متحده تولید می‌شود از خارج وارد شده، و این میزان در مورد برخی از وسایل نقلیه حتی به پنجاه درصد و یا بیشتر نیز می‌رسد.^۳ به همین ترتیب، شرکت هواپیماسازی بوئینگ نیز در حدود یک-سوم از قطعاتی را که در ساخت هواپیماهایش استفاده می‌شود از خارج خریداری می‌کند.^۴ برخی دیگر از کمپانی‌های ایالات متحده، نظیر نایکی و آپل، خط تولید خود را به طور کامل به بیرون از مرزهای کشور انتقال داده و به طور عمده به شرکت‌های پیمان‌کار در کشورهای پیرامونی سپرده‌اند. پیمان‌کاران نیز محصولات مورد نظر این کمپانی‌ها را دقیقاً بر اساس مشخصات

^۱ که هم چنین با عناوین دیگری مانند زنجیره‌های تأمین جهانی یا زنجیره‌های ارزش جهانی نیز نامیده می‌شود.

^۲ World Bank, "Arms-Length Trade," Global Economic Prospects (2017), 62, <http://pubdocs.worldbank.org>; Claude Serfati and Catherine Sauviat, "The Impact of Global Supply Chains on Employment and Production System: A Summary. A Franco-Brazilian Comparison of the Aeronautic and Automotive Industries," Report n°1-2018 (Paris: Institut de Recherches Économiques et Sociales, 2018), 8, <https://ilo.org>.

^۳ *American Automobile Labeling Act 2018* (Washington, D.C.: National Highway Traffic Safety Association, 2018), <http://nhtsa.gov>.

^۴ Nick Vyas, "Four Compass Points for Global Supply Chain Management," *Supply Chain Management Review* 22, no. 5 (2018), 5.

دیجیتالی و مشخصات ارایه شده تولید می‌کنند – پدیده‌ای که به پیمان‌کاری طول‌بازو^۵ شناخته شده، که بعضاً نیز از آن به عنوان روش‌های تولیدی غیرسهامی^۶ نام برده می‌شود. روند انتقال خطوط تولید از سوی شرکت‌های چند-ملیتی به خارج از مرزهای ملی، ثقل اشتغال صنعتی را که تا دهه‌ی هفتاد [سده‌ی بیست] در شمال جای داشت، در سده‌ی حاضر به طور عمده به جهان جنوب منتقل ساخته است.^۷

بر پایه‌ی بررسی‌های انجام شده، نرخ شتابان خارج-سازی خطوط تولید در پیوند تنگاتنگ با سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشور‌های پیرامونی قرار دارد که نرخ دست‌مزدها در آن جا بسیار پایین‌تر است. حجم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در «اقتصادهای در حال توسعه» در سال ۲۰۱۳ به رکورد بی‌سابقه‌ی ۵۲ درصد از کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان رسیده و برای نخستین بار "با رقم مازادی بالغ بر ۱۴۲ میلیارد دلار توانست از حجم کل سرمایه‌گذاری‌ها در اقتصادهای توسعه یافته پیشی بگیرد."^۸ اما، در حال حاضر می‌بینیم که اهمیت پیمان‌کاری طول‌بازو کمتر از آن نیست. بانک جهانی با استناد به داده‌های آماری ایالات متحده می‌گوید که پیمان‌کاری طول‌بازو ۵۷ درصد از کلِ بازرگانی ایالات متحده را تشکیل می‌دهد. این درحالی است که سهم فزاینده‌ای از این نوع پیمان‌کاری شکل انحصاری به خود گرفته که تولید معینی به دست شرکت‌های پیمان‌کار (مثل شرکت تایوانی فاکس‌کان که در چین فعالیت می‌کند) سپرده شده تا برای انحصارات چند-ملیتی (مثل اپل) کالا (مانند آیفون) تولید کنند. به طور کلی، سهمی که از بازرگانی طول‌بازو نصیب ایالات متحده می‌شود با میزان سطح درآمد سرانه‌ی شرکای بازرگانی ایالات متحده نسبت معکوس دارد، امری که به روشنی نشان می‌دهد که مسئله تنها بر سر دست‌رسی به بازارهایی با سطح دست‌مزدهای پایین است.^۹ حتّا شرکت‌های چند-ملیتی با سطح بالایی در سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی نیز به شکل وسیعی وارد بازرگانی طول‌بازو شده‌اند، که حاکی از سمت‌گیری آن‌ها از استثمار مستقیم به استثمار غیرمستقیم است. تنها در سال ۲۰۱۰، پیمان‌کاری‌های طول‌بازو بالغ بر ۲ بیلیون^{۱۰} دلار درآمد تولید نموده که «بخش عمده‌ی آن

^۵ arm's length contracting

^۶ non-equity modes of production

^۷ John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jonna, "The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism," *Monthly Review* 63, no. 6 (November 2011): 4.

^۸ United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD), *World Investment Report, 2013* (Geneva: United Nations, 2013), xii.

^۹ World Bank, "Arm's Length Trade," 63–64.

^{۱۰} در مقاله عدد «تریلیون» آمده که در دستگاه شمارش (به اصطلاح مقیاس کوتاه) که در آمریکای شمالی و بریتانیا به کار برده می‌شود دارای ۱۲ صفر بوده و با عدد تریلیون در سیستم متریک (یا به اصطلاح مقیاس بلند) (در فرانسه و بخش بزرگی از جهان) که دارای ۱۸ صفر است فرق دارد. به همین خاطر، من در این جا و در جاهای دیگر که لازم بوده از معادل اعداد در

«مقیاس بلند» استفاده نموده‌ام. (م)

در کشورهای در حال توسعه به دست آمده است.^{۱۱} رشد اقتصادی جهان بین سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۴ بالغ بر ۴/۴ درصد بوده، در حالی که بازرگانی طول بازو در طی همین دوره رشدی معادل ۶/۶ درصد داشته که بسیار بیش‌تر از نرخ رشد اقتصادی جهان بوده است.^{۱۲}

اگرچه، چنین پدیده‌هایی نو نبوده و می‌توان انواع پیشینه‌های تاریخی از این دست را در کارکرد شرکت‌های بین‌المللی یافت، اما میزان و پیچیدگی زنجیره‌های کالا امروزه به حدی رسیده که معرف تغییراتی کیفی است که طبیعت کلیت اقتصاد سیاسی جهانی را دستخوش تغییر می‌سازد. این پدیده باعث سردرگمی وسیعی در تحلیل‌های سیاسی-اقتصادی در میان هر دو بخش راست و چپ شده است. بدین معنی که جابه-جایی ثقل اشتغال صنعتی [از شمال به جنوب] و رشد سریع برخی از کشورهای پیرامونی، به ویژه در آسیای شرقی، باعث گشته است که حتماً تنور یسین‌های برجسته‌ی مارکسیستی نظیر دیوید هاروی این گونه نتیجه‌گیری کنند که گویا بُردار امپریالیسم به نحوی تغییر سو داده، و غرب، یا به اصطلاح جهان شمال، اکنون در طرف بازنده‌ی این بُردار قرار گرفته است. به گفته‌ی خود وی، «روند تخلیه‌ی ثروت که به طور تاریخی برای بیش از دو سده از جانب شرق به سمت غرب در جریان بوده ... در طی سی سال گذشته به طور عمده مسیری باژگونه را طی نموده است ... [من] بر این باورم که مفید خواهد بود که با تأسی به جوواننی آریگی^{۱۳} ایده‌ی امپریالیسم (و به همراه آن، انعطاف-ناپذیری‌های مدل مرکز-پیرامون هم-پیوسته با نظریه‌ی سیستم جهانی) را به نفع نوعی از درک سیال‌تر از هژمونی‌های رقیب که در چارچوب سیستم دولت جهانی دایماً در حال جابه-جایی هستند رها سازیم.»^{۱۴}

اما، این چنین ارزیابی‌هایی بر این توهم استوار است که گویا بدون دست زدن به هیچ گونه تحقیقی روش‌مند پیرامون گسترش روزافزون بُرد جهانی شرکت‌های چند-ملیتی و یا پیرامون نقش خرید-و-فروش نیروی کار جهانی^{۱۵}، رویکرد به امپریالیسم سده‌ی بیست-و-یکم نیز، همانند دوره‌های پیش‌تر، می‌تواند کماکان به طور عمده در سطح ملت-دولت قرار داشته باشد. پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که انحصارات بین‌المللی در مرکز اقتصاد جهانی امروزه به چه طریقی ارزشی را که به دست نیروی کار در کشورهای پیرامونی تولید می‌شود در روند مبادله‌ی نابرابر به چنگ آورده، و بدین ترتیب از "کار

^{۱۱} UNCTAD, *World Investment Report, 2011* (Geneva: United Nations, 2011), 132.

^{۱۲} World Bank, "Arm's Length Trade," 62.

^{۱۳} Giovanni Arrighi

^{۱۴} David Harvey, "A Commentary on *A Theory of Imperialism*," in *A Theory of Imperialism*, Utsa Patnaik and Prabhat Patnaik (New York: Columbia University Press, 2017), 169-71.

^{۱۵} که گاه‌آ در محافل سرمایه‌داری از آن به عنوان یافتن کشورهای کم-هزینه نیز اسم برده می‌شود.

زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

بیش‌تری به ازاء [مزد] کمتر^{۱۶} نصیب می‌برند. حاصل این پروسه، ایجاد تغییر در ساختار تولید صنعتی جهان بوده که نه تنها با حفظ و نگهداری ساختار موجود جهانی استثمار و انتقال ارزش، بلکه اغلب با تشدید آن همراه بوده است.

جدول شماره‌ی ۱ که در زیر آمده است پیچیدگی وضعیت اشتغال جهانی را که به واسطه‌ی زنجیره‌های کالای جهانی یا زنجیره‌های تأمین جهانی ایجاد شده نشان می‌دهد. لازم به ذکر است که این جدول کشورهایی را شامل می‌شود که در سال ۲۰۰۸ و یا ۲۰۱۳ بیش‌ترین سهم را در نیروی کار شاغل در زنجیره‌ی کالای جهانی داشتند.

جدول ۱: وضعیت اشتغال جهانی در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۱۳^{۱۷}

کشور	۲۰۰۸		۲۰۱۳	
	سهم کل مشاغل در GSC (%)	مقصد اولیه‌ی صادرات	سهم کل مشاغل در GSC (%)	مقصد اولیه‌ی صادرات
چین	۴۳/۴	ایالات متحده	۳۹/۲	ایالات متحده
هندوستان	۱۵/۸	ایالات متحده	۱۶/۸	ایالات متحده
اندونزی	۴/۶	ژاپن	۴/۶	چین
فدراسیون روسیه	۴/۱	آلمان	۴/۱	چین
برزیل	۳/۵	ایالات متحده	۴/۱	چین
آلمان	۳/۴	فرانسه	۳/۶	چین
ایالات متحده	۳/۳	کانادا	۳/۶	چین
ژاپن	۲/۳	ایالات متحده	۱/۹	چین
مکزیک	۱/۸	ایالات متحده	۲/۲	ایالات متحده
کرهء جنوبی	۱/۷	ایالات متحده	۲/۱	چین
بریتانیا	۱/۷	ایالات متحده	۱/۹	ایالات متحده
مجموع	۸۵/۶		۸۴/۲	

همان گونه که در این جدول نشان داده شده، دو کشور چین و هند از نظر نیروی کار شاغل در بخش زنجیره‌های کالای جهانی بیش‌ترین سهم را در میان تمامی کشورها دارند. در عین

^{۱۶} Karl Marx, *Capital*, vol. 3 (London: Penguin, 1981), 345.

^{۱۷} این جدول خلاصه‌ای است از جدول شماره‌ی ۲ مندرج در يك مقاله‌ی تحقیقی که از سوی ILO (سازمان جهانی کار) در سال ۲۰۱۶ در ژنو منتشر شد. این مقاله تحت عنوان "Linking Jobs in Global Supply Chains to Demand" توسط تاکاآکی کیزو، استیون کوهن، و کریستیان وایگلان نوشته شده است.

«سهم کل مشاغل در GSC» مربوط به چهل کشوری است که در World Output-Input Database (WIOD) (پای گاه داده‌های درون‌داد-برونداد جهان) فهرست شده‌اند. «مقصد اولیه‌ی صادرات» نیز به معنی کشوری است که بیش‌ترین حجم کالاهای تولید شده در زنجیره‌ی کالای جهانی يك کشور معین به آن جا صادر شده است. جدول‌های درون‌داد-برونداد WIOD هم چنین فعالیت‌های اقتصادی کشورهای خارج از حوزه‌ی این مجموعه‌ی داده‌ها را نیز تحت مقوله‌ی «بقیه دنیا» به حساب می‌آورد. اما، باید اشاره نمود که این چهل کشور (که تعدادشان در سال ۲۰۱۶ به چهل-وسه کشور افزایش یافت) در واقع سهم بسیار بزرگی از درآمد جهانی و کل مشاغل در بخش زنجیره‌ی کالای جهانی را به خود اختصاص می‌دهند.

حال، ایالات متحده مقصد نخست صادراتی برای هر دو کشور محسوب می‌گردد. به این خاطر، وضعیتی پدید آمده است که تولید و مصرف در اقتصاد امروز جهان به طور فزاینده‌ای از یکدیگر جدا افتاده‌اند. به علاوه، همان گونه که بعداً نیز خواهیم دید، به رغم این واقعیت که بخش عمده‌ی کار [مورد نیاز برای تولید این کالاها] در کشورهای فقیر پیرامونی یا به عبارتی جهان جنوب انجام می‌شود، اما، ارزش افزوده‌ی هم‌پسته به این کالاها به طور کاملاً نامتناسبی به حساب فعالیت‌های اقتصادی در کشورهای ثروتمند در مرکز سیستم نوشته می‌شود.

پژوهش‌گران در *انستیتیوی پژوهش‌های اقتصادی و اجتماعی* در فرانسه می‌گویند که زنجیره‌های کالای جهانی دارای سه مؤلفه‌ی متفاوت هستند:

۱. مؤلفه‌ی تولیدی که قطعات و کالاها را در زنجیره‌های پیچیده‌ی تولیدی به هم متصل می‌سازد؛

۲. مؤلفه‌ی ارزش که به نقش آن‌ها به مثابه «زنجیره‌های ارزش» متمرکز بوده، و عامل انتقال ارزش در داخل شرکت‌ها و در بین آن‌ها در سطح جهانی می‌باشد؛

۳. مؤلفه‌ی انحصاری که بیان‌گر این واقعیت است که زنجیره‌های کالای جهانی از سوی ستادهای مالی متمرکز انحصارات چند-ملیتی کنترل شده و رانت‌های انحصاری کلان به دست می‌آورند، روندی که دقیقاً توسط استیفن هایمر در اواخر دهه‌ی هفتاد تثویر شده بود.^{۱۸} وجه تمایز میان زنجیره‌های کالای جهانی و زنجیره‌های ارزش جهانی به طور عمده همانند وجه تمایز میان آن چیزی است که کارل مارکس آن را [شکل] مادی یا «شکل طبیعی» کالا نامیده، یعنی ارزش کاربردی کالا، در برابر «شکل ارزشی» کالا، یا به عبارتی *ارزش مبادله*. اما، ضروری است که این همه را در یک تثوری عمومی از تولید جهانی کالا یک‌پارچه نمود.^{۱۹}

در بررسی حاضر از زنجیره‌های کالای جهانی، دو وجه ارزش کاربردی و ارزش مبادله از طریق بازشناسی هر دو جنبه‌ی مادی (تأمین) و ارزشی در هم ادغام شده است.^{۲۰} همانند

¹⁸ Serfati and Sauviat, coords., "The Impact of Global Supply Chains on Employment and Production System"; Stephen Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

¹⁹ Karl Marx, "The Value-Form," *Capital and Class* 2, no. 1 (1978): 134.

^{۲۰} اصطلاح زنجیره‌ی عرضه‌ی (یا تأمین) جهانی (*global supply chain*) از سوی چند-ملیتی‌ها برای اشاره به جنبه‌های مادی و لجستیکی سازمان‌دهی تولید استفاده شده که قادر است مؤلفه‌های بسیاری را در فضایی که سکوها تولید جهانی در آن کاملاً پراکنده‌اند گرد هم آورد. وجه لجستیکی در اساسی از خطوط *تدارکات*، یک اصطلاح قدیمی در ارتش، گرفته شده

زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

هر گونه تولید سرمایه‌داری، مؤلفه‌ی ارزش در این جا نیز بر این گونه زنجیره‌های کالا مسلط بوده و ریشه در استثمار نیروی کار دارد. بنابراین، ما ارزیابی خود را بر تحلیل تئوریک و تجربی از آن چه که ما آن را زنجیره‌های کالایی بر پایه‌ی ارزش نیروی کار می‌نامیم متمرکز ساخته، و بدون آن که بخواهیم عنصر مادی یا ارزش مصرفی (شکل طبیعی) را نادیده گرفته باشیم، تأکید ما، اما، بر عنصر ارزش مبادله (شکل ارزش) خواهد بود. بدین طریق، می‌خواهیم که به چگونگی عمل‌کرد امپریالیسم نوین در خرید-و-فروش نیروی کار جهانی و هم چنین به چگونگی تصاحب جهانی ارزشی که توسط نیروی کار ارزان در کشورهای پیرامونی تولید می‌شود پی ببریم.

ما می‌خواهیم که با استفاده از پای‌گاه داده‌های موجود از فعالیت اقتصادی جهان، مجموعه‌ای را پیرامون هزینه‌های واحد کار بسازیم که هم بارآوری نیروی کار و هم سطح دست‌مزدها را در بر بگیرد.²¹ هدف ما بسط یک روش-شناسی منسجم تئوریک با ریشه در روابط ارزش کار بوده، تا به وسیله‌ی آن بتوان استثمار نیروی کار را در مقیاس بین‌المللی ارزیابی و با هم مقایسه نمود، و نتیجتاً بتوان مبنایی تئوریک و تجربی را برای تحلیل زنجیره‌ی کالا بنا نهاد. ما هر حلقه یا گره در یک زنجیره‌ی کالا را به عنوان هزینه‌های واحد کار در نظر می‌گیریم که به طور عمده تعیین‌کننده‌ی میزان سود می‌باشد. هم‌زمان، به این نکته نیز توجه داریم که مهم‌ترین حلقه‌ها در این چرخه‌ی تولید آن‌هایی هستند که هزینه‌ی نیروی کار در آن‌ها از بقیه متمرکزتر بوده و از این رو به بیش‌ترین مقدار نیروی کار اجتماعاً لازم نیاز دارد – مثلاً نقطه‌ای که کالای نهایی در آن جا مونتاژ می‌شود.

بررسی هزینه‌های واحد کار در کشورهای کلیدی، هم در مرکز و هم در پیرامون اقتصاد جهانی، بیان‌گر این واقعیت است که در چارچوب امپریالیسم سده‌ی بیست-و-یکم، شرکت‌های چند-ملیتی به واقع قادر به عملی کردن پروسه‌ای از مبادله‌ی نابرابر هستند که در آن [پروسه] به ازاء پرداخت هزینه‌ی پایین‌تر از نیروی کار بیش‌تری بهره می‌برند. در عین حال، غالباً [کار] مازادی را که از این طریق به جیب زده‌اند، فریب‌کارانه به چیزهایی نظیر «خلاقیت»، و یا به امور مالی و یا فعالیت‌های اقتصادی به اصطلاح ارزش-زایی نسبت می‌دهند که گویا در مرکز سیستم [اقتصادی جهان] صورت می‌گیرد. در حقیقت، بخش عظیمی از تصاحب

است. از نقطه نظر سرمایه، هر کدام از حلقه‌های این زنجیر باید که سودآور بوده و ناقل ارزش به سمت مرکز سیستم، یعنی چند-ملیتی‌ها، باشد. در این نوشته، ما به جای استفاده از دو اصطلاح زنجیره‌ی عرضه و زنجیره‌ی ارزش و-پیش رفتن داریم میان این دو اصطلاح، ترجیح داده‌ایم که با اتکاء به تئوری مارکسی، عموماً از اصطلاح زنجیره‌ی کالا (commodity chains) استفاده نموده، و هر جا هم که مؤلفه‌ی ارزش در صدر مطلب قرار داشته باشد از اصطلاح زنجیره‌ی ارزش کار-بنیاد کالا (یا زنجیره‌ی کالا بر پایه‌ی ارزش کار) (labor-value commodity chains)، که اشاره‌ای است به زنجیره‌ی ارزش کار (labor-value chains)، استفاده نماییم.

²¹ On unit labor costs and the global capitalist political economy, see John Bellamy Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium," *Monthly Review* 51, no. 11 (2000): 1-17.

ارزشی که در پیوند با خرید-و-فروش نیروی کار جهانی صورت می‌گیرد به واسطه‌ی آن است که [چند-ملیتی‌ها] خطوط تولید را از اقتصادهای مرکز به بهای بی‌کاری کارگران آن کشورها به خارج انتقال می‌دهند. این امر به انباشت حجم عظیمی از ثروت انجامیده که با روند رشد اقتصادی کشورهای مرکز اقتصاد جهانی در ارتباط مستقیم قرار ندارد.^{۲۲} بخش معتناهی از ارزش که در کشورهای پیرامونی آفریده می‌شود به شکل ثبت نشده و غیرقانونی از این کشورها تخلیه می‌گردد. بنا بر پژوهشی که اخیراً انجام شده، انتقال منابع از اقتصادهای در حال توسعه و رو به رشد به کشورهای ثروتمند تنها در سال ۲۰۱۲ بالغ بر دو هزار میلیارد دلار تخمین زده می‌شود.^{۲۳}

مقادیر معتناهی از تاراج اقتصادهای پیرامونی در جهان جنوب به صورت نقدینگی سر از «جزیره‌های گنج» در دریای کارائیب در می‌آورد، جایی که اکنون هزاران میلیارد دلار از سرمایه‌ی پولی ذخیره شده تا از دسترس ابزار حسابرسی و دیوان مالیاتی حتماً قدرتمندترین کشورها نیز به دور بماند.^{۲۴} این گونه دارایی-ستانی مالی مشخصه‌ی کل دوران سرمایه‌ی انحصاری-مالی است که در آن نقش آن چیزی که مارکس، به پی‌روی از جیمز استیوارت^{۲۵}، آن را کسب منفعت از طریق مصادره (یا کسب منفعت از طریق سلب مالکیت) نامیده بود

^{۲۲} پیرامون مقوله‌ی تصاحب ارزش نگاه شود به *کتاب امپریالیسم در سده‌ی بیست و یکم* (نیویورک: انتشارات مانتلی ری ویو، ۲۰۱۶)، صص ۲۶۶-۲۷۲. در همین زمینه، در تحقیقی پیرامون مقوله‌ی تصاحب ارزش که برای انجمن سازندگان رایانه انجام شده آمده است که در بازرگانی طول بازو توسط شرکت‌های چند-ملیتی، در واقع ارزش به جای افزوده شدن تصاحب می‌شود. نویسندگان این تحقیق پس از آن که نشان می‌دهند که کمپانی‌های ایالات متحده، نظیر آپل، به رغم قرار داشتن خط تولیدشان در کشور چین، در این پروسه بیش‌ترین منفعت را می‌برند، به این جمع‌بندی می‌رسند که: «کمپانی‌های ایالات متحده برای آوردن محصولات تازه به بازار نیاز به هم‌کاری شرکاء بین‌المللی خود دارند. این شرکاء نیز متناسب با مقدار ارزش-اضافی که با خود آورده باشند منفعت به جیب می‌زنند. در یک کلام، این سرشت سرمایه‌داری در سده‌ی بیست و یکم است، و این واقعیت که بسیاری از کمپانی‌های ایالات متحده در این چنین شرایطی موفق هستند منافع بسیاری را برای اقتصاد ایالات متحده به همراه دارد.» نگاه شود به:

Greg Linden, K. Kraemer, and J. Dedrick, "Who Captures Value in a Global Innovation System," *Communications of the ACM* 52, no. 3 (2009): 144.

^{۲۳} *Financial Flows and Tax Havens* (Bergen, Norway: Centre for Applied Research, Norwegian School of Economics and Global Financial Integrity, 2015), 15, <https://www.gfintegrity.org>; Jason Hickel, *The Divide* (New York: W. W. Norton, 2017), 24-26, 210-13, 289.

^{۲۴} Nicholas Shaxson, *Treasure Islands* (New York: Palgrave Macmillan, 2011).

^{۲۵} Sir James Steuart Denham

اکنون کاملاً آشکار است.^{۲۶} در حال حاضر، نقش فزاینده‌ی تصاحب و بالا کشیدن ارزش، به عوض تولید مستقیم آن، در تعیین سود شرکت‌های چند-ملیتی به وضوح مشاهده می‌شود.^{۲۷}

آن چه که پُر واضح است این است که جهانی شدن تولید پیرامون درّهی عمیقی از تفاوت هزینه‌های واحد کار میان اقتصادهای مرکز و پیرامون بنا شده که نرخ بسیار بالاتر استثمار در کشورهای پیرامونی را آشکار می‌سازد. این امر به نوبه‌ی خود گویای این حقیقت است که تفاوت در نسبت دست‌مزدها بیش‌تر از تفاوت در نسبت بارآوری تولید میان جهان شمال و جنوب است.^{۲۸} بر اساس داده‌های موجود، شکاف در هزینه‌های واحد کار در بخش تولیدات صنعتی میان کشورهای عمده‌ی مرکز (یعنی ایالات متحده، بریتانیا، آلمان، و ژاپن) و کشورهای عمده‌ی رو به رشد پیرامونی (یعنی چین، هند، اندونزی، و مکزیک) در طی سه دهه‌ی گذشته در حدود چهل تا شصت درصد بوده است. این چنین درّهی عمیقی که میان کشورهای شمال و جنوب موجود است از سیستمی برمی‌خیزد که سرمایه را برای حرکت در سراسر جهان آزاد گذاشته در حالی که تحرک بین‌المللی نیروی کار را به شدت محدود می‌سازد.^{۲۹} نتیجتاً، دست‌مزدها در کشورهای پیرامونی پایین نگه داشته شده و هم زمان به تاراج بردن ارزش-اضافی تولید شده در کشورهای جنوب امکان می‌یابد. خارج ساختن ارزش-اضافی از کشورهای پیرامون «صرفاً به مسیر حرکت سرمایه مرتبط نبوده، بلکه در ارتباط با پدیده‌ی به جذب ارزش-اضافی یک اقتصاد است بدون این که به ازاء آن چیزی پرداخته شود».^{۳۰}

زنجیره‌ی کالای جهانی و ارزش-ربایی امپریالیستی

اصطلاح زنجیره‌ی تأمین غالباً به «یک رشته از عملیات تولیدی» اطلاق می‌شود که «با طرح‌ریزی و توسعه‌ی ایده‌ی اولیه از محصول و یا سیستم مورد نظر آغاز گشته، و وارد پروسه‌ی تولید شده که شامل فراهم ساختن درون‌دادها (از جمله مواد خام، ابزار، تجهیزات) بوده، و سرانجام با توزیع، نگهداری و پایان سیکل محصول (یا مصرف آن) به انتها می‌رسد.

^{۲۶} Costas Lapavistas, *Profiting Without Producing* (London: Verso, 2013), 141–47; John Bellamy Foster and Brett Clark, “[The Expropriation of Nature](#),” *Monthly Review* 69, no. 10 (March 2018): 1–27.

^{۲۷} On value extraction, see Mariana Mazzucato, *The Value of Everything* (New York: Public Affairs, 2018).

^{۲۸} Samir Amin, “[Self-Reliance and the New International Economic Order](#),” *Monthly Review* 29, no. 3 (July–August 1977): 1–21; John Bellamy Foster, *The Theory of Monopoly Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 2014), 181.

^{۲۹} Arghiri Emmanuel, *Unequal Exchange* (New York: Monthly Review Press, 1972), 167.

^{۳۰} Utsa Patnaik and Prabhat Patnaik, *A Theory of Imperialism* (New York: Columbia University Press, 2017), 196.

قطعات و واحدهایی که در هر مرحله از این پروسه تولید شده‌اند، مونتاژ شده تا محصول نهایی ساخته شود.^{۳۱}

بنابراین، می‌توان گفت که زنجیره‌های کالای جهانی عبارتند از:

مجموعه‌های جهانی که توسط گروه‌های مالی جهت فعالیت‌های تولیدی ایجاد شده‌اند. مفهوم جهانی بودن‌شان در این است که افق استراتژیک تازه‌ای را برای افزودن بر ارزش سرمایه می‌گشایند که وراء مرزهای ملی فراگستر بوده و زیر پا نهادن مقررات و آیین‌نامه‌های ملی را فراهم می‌سازد. مفهوم مجتمع بودن بدین معناست که از صدها، و یا حتی هزاران واحد جنبی (در زمینه‌ی تولید، پژوهش و توسعه، مالی، و غیره) تشکیل شده‌اند که اداره و هماهنگی فعالیت‌شان زیر نظر یک واحد مرکزی (کمپانی مادر و یا شرکت سهامدار) قرار داشته تا سودآوری مالی و اقتصادی در روند به کار انداختن سرمایه تضمین گردد.^{۳۲}

شرکت جستن کشورها در فعالیت این گونه زنجیره‌های کالای جهانی اثرات عمیقی بر نیروی کار می‌گذارد. این واقعیت که تعداد شاغلین در فعالیت‌های اقتصادی مربوط به زنجیره‌های کالای جهانی از ۲۹۶ میلیون کارگر در سال ۱۹۹۵ به ۴۵۳ میلیون نفر در سال ۲۰۱۳ افزایش یافته، خود به روشنی بیانگر ابعاد این تأثیرات است. در «اقتصادهای نوظهور» که مرکز رشد تولیدی زنجیره‌های کالای جهانی هستند، تعداد این گونه شاغلین از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۳ به رقمی بالغ بر ۱۱۶ میلیون نفر رسید. بخش عمده‌ی این کارگران در صنایع تولیدی شاغل بودند که کالاهای‌شان به مقصد کشورهای شمال صادر می‌شد.^{۳۳} در سال ۲۰۱۰ نزدیک به هفتاد و نه درصد از کارگران صنعتی جهان در کشورهای جنوب زندگی می‌کردند، در حالی که این نسبت در سال ۱۹۵۰ تنها سی و چهار درصد و در سال ۱۹۸۰ پنجاه و سه درصد بود.^{۳۴} تولیدات کارخانه‌ای هم اکنون به «مهم‌ترین منبع پویایی جهان سوم» تبدیل شده است. این نکته به ویژه در شرق و جنوب-شرق آسیا صادق است که سهم تولیدات کارخانه‌ای از کل تولیدات ناخالص داخلی آن‌ها در سال ۱۹۹۰ بیش‌تر از هر منطقه‌ی دیگری بوده است.^{۳۵} بر پایه‌ی گزارشی که توسط بانک توسعه‌ی آسیا منتشر شده اکثر کشورهای جنوب-شرق آسیا، به ویژه آن‌هایی که در حال توسعه به شمار می‌روند، شاهد

^{۳۱} Serfati and Sauviat, coords., [“The Impact of Global Supply Chains on Employment and Production System,”](#) 11.

^{۳۲} Serfati and Sauviat, coords., [“The Impact of Global Supply Chains on Employment and Production System,”](#) 8.

^{۳۳} ILO, *World Employment and Social Outlook: The Changing Nature of Jobs* (Geneva: ILO, 2015), 132.

^{۳۴} Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*, 101.

^{۳۵} Gary Gereffi, “Global Production Systems and Third World Development,” in *Global Change, Regional Response*, ed. B. Stallings (Cambridge: Cambridge University Press, 1995), 107.

افزایش سهم تولید کارخانه‌ای بین سال‌های دهه‌ی هفتاد تا سال‌های دهه‌ی اول سده‌ی حاضر بودند.^{۳۶}

دانشمندان علوم اجتماعی برای کاوش در چنین واقعیت پیچیده‌ای با چالش روبه‌رو بوده‌اند. مارکس در کتاب سرمایه به مقوله‌ی «زنجیره‌ی دگرذیسی‌های عمومی [هم در رابطه با ارزش مصرف و هم ارزش مبادله] در جهان کالاها» پرداخته بود. سپس، رودولف هیلفردینگ، به پی‌روی از مارکس، در کتاب سرمایه‌ی مالی به «حلقه‌ها» در زنجیره‌ی مبادله‌ی کالایی» اشاره می‌کند.^{۳۷} ترنس هاپکینز و ایمانوئل والرشتاین با الهام از مفهوم مارکسی زنجیره‌های مبادلات کالایی به عنوان مشخصه‌ی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، ایده‌ی زنجیره‌ی کالا را در دهه‌ی هشتاد [سده‌ی بیستم] به عنوان بخشی از نظریه‌ی سیستم جهانی، با تأکید بر «بازسازی تاریخی صنایع در طول سده‌ی شانزدهم»^{۳۸} مطرح ساختند. انتشار کتاب زنجیره‌های کالا و سرمایه‌داری گلوبال به ویراستاری گری جرفی و میگل گُرنزیویتز^{۳۹} در دهه‌ی نود [سده‌ی بیستم] کمک نمود که تا چارچوب زنجیره‌ی کالای جهانی به شکل وسیع‌تری متداول شود. جرفی خود یکی از شخصیت‌های سرشناسی بود که بعداً برای تشکیل شبکه‌ی پژوهش پیرامون زنجیره‌ی ارزش جهانی/زنجیره‌ی تأمین جهانی در سال ۲۰۰۰ پا پیش نهاد. هدف از ایجاد چنین شبکه‌ای این بود که چندین گروه متفاوت ولی با رویکردی مشابه را برای بررسی زنجیره‌ی جهانی با هم متحد سازد.^{۴۰} اگرچه چارچوب زنجیره‌ی ارزش جهانی/زنجیره‌ی تأمین جهانی در بدو امر تحت تأثیر مطالعات اولیه پیرامون زنجیره‌های کالای جهانی قرار داشت، اما در نهایت مکرراً در نظرگاه اقتصادی نوکلاسیک هزینه‌ی مبادله استحاله گردید.^{۴۱}

هاپکینز و والرشتاین هنگام طرح مفهوم زنجیره‌ی کالا آن را به عنوان «شبکه‌ی به هم پیوسته‌ای از نیروی کار و پروسه‌های تولید که نتیجه‌ی نهایی آن یک کالای تمام شده خواهد

³⁶ Jesus Felipe and Gemma Estrada, "Benchmarking Developing Asia's Manufacturing Sector," Asian Development Bank, 2007.

³⁷ Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 36 (New York: International Publishers, 1975), 63; Rudolf Hilferding, *Finance Capital* (New York: Routledge, 1981), 60.

³⁸ Jennifer Bair, "Global Capitalism and Commodity Chains," *Competition and Change* 9 (2005): 153–80; Terence Hopkins and Immanuel Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy Prior to 1800," *Review* 10, no. 1 (1986): 157–70.

³⁹ Gary Gereffi and Miguel Korzeniewicz, eds. *Commodity Chains and Global Capitalism* (New York: Praeger, 1994).

⁴⁰ See Jennifer Bair, "Global Capitalism and Commodity Chains."

⁴¹ Jennifer Bair, "Global Commodity Chains," in *Frontiers of Commodity Chain Research*, ed. Bair (Stanford: Stanford University Press, 2009), 1–34. Even that distinction is not clear cut, as some scholars, such as William Millberg and Deborah Winkler, use the global-value/supply-chain framework in a way that is critical of neoclassical transaction cost economics, while being more open to the power dimension associated with commodity-chain analysis, with its Marxian and world system-theory roots.

بود»^{۴۲} تعریف نمودند. این چنین زنجیره‌هایی معمولاً «در جغرافیای بسیار گسترده‌ای قرار گرفته و انواع مختلفی از واحدهای تولیدی را در خود جا داده و از شیوه‌های متعددی برای پرداخت دست‌مزد نیروی کار استفاده می‌کنند.»^{۴۳} پژوهش‌گران زنجیره‌ی کالا از اصطلاح گره برای اشاره به پروسه‌های تفکیک‌پذیر (یا مجزا) استفاده می‌کنند که اجزاء یک زنجیره‌ی کالا را تشکیل می‌دهند. در این زمینه، یک گره به معنای یک پروسه‌ی تولیدی ویژه یا معین بوده و هر گره در درون زنجیره‌ی کالا حاکی از «اکتساب و یا سازمان‌دهی درون‌دادها (مانند مواد خام یا محصولات نیمه‌تمام)، نیروی کار (و تأمین آن)، حمل‌و-نقل، توزیع (از طریق بازار یا حواله)، و مصرف»^{۴۴} است. امروزه، تولید جهانی کالا به طور بیش و پیش‌تری شکل پیچیده‌ای از زنجیره‌های کالایی بر پایه‌ی ارزش کار را با سطوح بالاتری از سازمان‌یابی به خود می‌گیرد. از این روست که کشورهای مرکز [اقتصاد جهانی] به طور فزاینده‌ای به واردات کالا و خدمات (که کالاهای تمام شده را نیز شامل می‌شود) از کشورهای کم-درآمد متکی هستند.^{۴۵} آن گونه که عموماً پذیرفته شده، یکی از جنبه‌های برجسته در ارتباط با این گونه کالاهای این واقعیت است که «بخش بسیار بزرگ و فزاینده‌ای از نیروی کاری [که آن‌ها را تولید می‌کند] ... در اقتصادهای در حال توسعه قرار دارد.»^{۴۶}

برخی بر این باورند که تغییر جهت / استراتژی شرکت‌های بزرگ عاملی اساسی در به راه افتادن «موج تازه‌ی» گلوبالیزاسیون است. این استراتژی تازه در جست‌و-جو برای یافتن مراکزی با هزینه‌ی پایین و انعطاف‌پذیری بالا بوده، و در عین حال مبتنی بر خواست این شرکت‌ها به «تخصیص منابع بیش‌تر جهت فعالیت‌های مالی و کسب سود برای سهام‌داران در کوتاه مدت و هم‌زمان کاهش تعهدات‌شان نسبت به تضمین اشتغال درازمدت و تأمین شغلی کارگران»^{۴۷} می‌باشد. به علاوه، تأکید برخی دیگر از محققین بر این است که شرکت‌های چند-ملیتی عمده‌ای شکل گرفته‌اند که رأساً محصولات خود را تولید نمی‌کنند؛ پدیده‌ای که به گفته‌ی آن‌ها هسته‌ی مرکزی «روند تازه» در خارج سازی خطوط تولید است. این گونه شرکت‌ها، که اغلب خرده‌فروش‌های عمده و بازاریاب‌های صاحب نام هستند، را می‌توان به عنوان رانش‌گران جدید در زنجیره‌های جهانی نام برد که نقش آن‌ها در دو دهه‌ی

⁴² Hopkins and Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy Prior to 1800," 159.

⁴³ Immanuel Wallerstein, "Commodity Chains in the World Economy, 1590-1790," *Review* 23, no. 1 (2000): 2.

⁴⁴ Gary Gereffi, Miguel Korzeniewicz, and R.P. Korzeniewicz, "Introduction," in *Commodity Chains and Global Capitalism*, ed. Gereffi and Korzeniewicz, 2.

⁴⁵ William Milberg and Deborah Winkler, *Outsourcing Economics: Global Value Chains in Capitalist Development* (Cambridge: Cambridge University Press, 2013).

⁴⁶ Gary Gereffi, "The New Offshoring of Jobs and Global Development," ILO Lecture Series, 2005, 5.

⁴⁷ Millberg and Winkler, *Outsourcing Economics*, 12.

گذشته بیش از پیش بارز شده است.^{۴۸} تولید بر پایه‌ی پیمان‌کاری طول بازو به توسط شرکت‌های چند-ملیتی، نظیر نایکی و آبل که شاید از معروف‌ترین‌ها باشند، در ارتباطی تنگاتنگ با ساختارهایی از مدیریت قرار دارد که در آن شرکت‌ها، که خود غالباً در کشورهای مرکز اقتصاد جهانی قرار گرفته‌اند، نقشی کلیدی در برپا نمودن شبکه‌های پراکنده‌ای از تولید در کشورهای صادر کننده، معمولاً در جهان سوم، را ایفا می‌کنند.^{۴۹} واقعیت این است که این شرکت‌ها تولید کننده‌ی واقعی کالاهایی که به نام آن‌ها ثبت شده نبوده، بلکه صرفاً سوداگرند، یعنی کمپانی‌هایی که «تنها طراحی و یا بازاریابی محصولاتی را که به نام خود می‌فروشند به عهده داشته، ولی در تولید آن‌ها نقشی به عهده ندارند.»^{۵۰}

در بحث‌های رایج پیرامون پیمان‌کاری طول بازو، معمولاً «خصوصیت نامتمرکز»، یعنی پراکندگی جغرافیای تولیدی این گونه زنجیره‌ها برجسته می‌شود. اما، بر خلاف آن چه که بعضاً تصور می‌شود، این عدم تمرکز به هیچ وجه به معنای تمرکززدایی در امر کنترل تولید (و سرمایه‌سازی) نیست. واقعیت امر این است که دفاتر مالی متمرکز هر شرکت مفروض چند-ملیتی، که از قضا خود هیچ گونه سهمی نیز در هیچ کدام از شرکت‌های پیمان‌کارش نداشته، مدیریت زنجیره‌های کالایی به اصطلاح «متفرق» را در دست دارند. دفاتر مالی یک شرکت چند-ملیتی انحصار فن‌آوری اطلاعات و بازارها را در دست داشته، و بخش بزرگتر ارزش افزوده در هر حلقه از این زنجیره را به جیب می‌زند. به رغم این که کشور چین به عنوان بزرگترین صادر کننده کالاهای فن‌آوری بالا زبان زد شده، واقعیت این است که نزدیک به هشتاد و پنج درصد از صادرات فن‌آوری بالای این کشور چیزی جز حلقه‌ها یا گره‌هایی در زنجیره‌های کالای چند-ملیتی‌ها نیست.^{۵۱} همان طور که هایمر چندین دهه پیش از این گفته بود: «چند-ملیتی‌ها که از مقرّ مرکزی‌شان از فراز آسمان-خراش‌ها بر جهان حکمروایی می‌کنند، در یک روز صاف و آفتابی تقریباً تمامی دنیا را می‌توانند بنگرند.»^{۵۲}

شرکت‌های [چند-ملیتی] اکنون با اتکاء به پیمان‌کاری‌های طول بازو این فرصت را یافته‌اند که "در پروسه‌ی عملیات بین‌المللی، به رغم فقدان نسبی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، در واقع بتوانند حاشیه‌های بسیار بالایی از سود را به چنگ آورده و کنترل استراتژیک خود را

⁴⁸ Gereffi, "The New Offshoring of Jobs and Global Production," 4.

⁴⁹ Gereffi, "Global Production Systems and Third World Development," 116.

⁵⁰ Gary Gereffi, "The Organization of Buyer-Driven Global Commodity Chains," in *Commodity Chains and Global Capitalism*, 99.

⁵¹ Martin Hart-Landsberg, *Capitalist Globalization* (New York: Monthly Review Press, 2013), 45.

⁵² Stephen Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), 43.

بر خطوط تأمین‌شان اعمال کنند.^{۵۳} اما، در این گونه عملیات به واسطه‌ی ارتباط نامستقیم شرکت‌های چند-ملیتی با کارگران یا کشاورزانی که برای آن‌ها کالا تولید می‌کنند، ارزیابی این مسئله غالباً به امر دشواری تبدیل می‌گردد. گره کار در این است که گردش سود میان پیمان‌کارهای خارجی و مشتریان آن‌ها در جهان شمال، یعنی چند-ملیتی‌ها، مشهود نیست.

حتّاً یک پنی از سود سرشاری که عاید H&M، آپل یا جنرال موتورز می‌شود را نمی‌توان مستقیماً به کار کارگران به شدت استثمار شده‌ی بنگالی، چینی و مکزیکی ربط داد، همان کارگرانی که در کارخانه‌ها و کارگاه‌های تأمین‌کنندگان مستقل همین فراملی‌ها خون و عرق می‌ریزند. دقیقاً نوع رابطی "طول بازو" است که به طور فزاینده‌ای بر زنجیره‌های ارزش جهانی، که فراملی‌ها و شهروندان کشورهای امپریالیستی را به کارگرانی که با دست‌مزدی اندک به طور روزافزونی کالاهای مصرفی و محصولات نیمه-ساخته‌ی آن‌ها را تولید می‌کنند، چیره می‌شود.^{۵۴}

از این رو، سنجش تجربی که برای تعیین تأثیرات همه-جانبه‌ی خرید-و-فروش جهانی نیروی کار ضروری است به طور مضاعفی مشکل می‌گردد.

اما، با واکاوی دقیق‌تر استدلال‌هایی که برای این شکل از انتقال خطوط تولید ارایه می‌شود می‌توان زنجیره‌های کالا بر پایه‌ی ارزش کار و روابط قدرت مستتر در آن‌ها را به روشنی دید.^{۵۵} مسئله صرفاً بر سر این نکته نیست که چند-ملیتی‌ها چگونه زنجیره‌های کالا را اداره می‌کنند، بلکه هم چنین باید دید که این‌ها چگونه تصاحب ارزش-اضافی تولید شده در جهان جنوب را برای خود تسهیل می‌کنند. چگونگی این امر در ایده‌ی خرید-و-فروش نیروی کار جهانی نهفته است. استیون روچ، اقتصاددان ارشد پیشین مورگن استنلی، این ایده را به شکلی بسیار صریح و عالی توضیح داده بود. بنا به تعریف وی، [خرید-و-فروش نیروی کار جهان] عبارت از جای‌گزین نمودن کارگران گران-مزد ایالات متحده و دیگر کشورهای

⁵³ John Bellamy Foster, Robert McChesney, and R. Jamil Jonna, "The Internationalization of Monopoly Capital," *Monthly Review* 63, no. 2 (2011): 9.

⁵⁴ John Smith, "Imperialist Realities vs. the Myths of David Harvey," Review of African Political Economy blog, March 19, 2018, <http://roape.net>. See also Smith, *Twenty-First Century Imperialism*.

⁵⁵ بنجامین سلوین به کم-و-کاستی‌های تحلیلی و سیاسی ارزیابی‌های موجود از زنجیره‌های کالا-ارزش جهانی، به ویژه به خاطر ناتوانی‌شان در «درک سرشت استثمار و رفتار سیف سرمایه‌داری» و عدم اتخاذ یک رویکرد از پایین به نیروی کار، پرداخته است. وی بر این باور است که وارد ساختن نظریه‌ی کار به همراه یک واکاوی ژرف از سرمایه‌داری و روابط طبقاتی جهانی آن در پژوهش پیرامون زنجیره‌های کالای جهانی امری مطلقاً ضروری است.

See Benjamin Selwyn, "Social Upgrading and Labour in Global Production Networks: A Critique and an Alternative Conception," *Competition and Change* 17, no. 1 (2013): 76; Benjamin Selwyn, "Beyond Firm-Centrism: Re-integrating Labour and Capitalism into Global Commodity Chain Analysis," *Journal of Economic Geography* 12: 205-26.

ثروتمند «با کارگران هم-تراز، ولی ارزان-مزد خارجی»^{۵۶} است. از این نظر، خرید-و-فروش نیروی کار جهانی به عنوان «یک تاکتیک اضطرابی برای بقای» شرکت‌های جهان شمال توجیه می‌شود که گویا به خاطر نیاز برای کاستن از هزینه‌ها و «یافتن بهروری‌های تازه» تحت فشار قرار دارند.^{۵۷}

اما، یک واریسی نقادانه نشان می‌دهد که این گونه به اصطلاح ضرورت‌های هزینه-کاهی در واقع یکی از آشکال خرید-و-فروش بوده که در این جا به دنبال سودجویی حداکثر از تفاوت موجود در قیمت‌ها، در این مورد خاص دست‌مزدها، در چارچوب بازار بی‌تناسب جهانی است؛ بازاری که در آن آزادی حرکت برای سرمایه و برای نیروی کار به هیچ وجه یکسان نیست.^{۵۸} اگرچه نیروی کار کماکان به واسطه‌ی سیاست‌های مهاجرتی موجود به طور وسیعی در چارچوب مرزهای ملی محدود مانده، سرمایه‌ی جهانی و کالاها، اما، از آزادی‌های بسیاری برای حرکت از این سو به آن سوی جهان برخوردار بوده که در سال‌های اخیر نیز به دلیل آزادسازی بازرگانی به اوج خود رسیده است. بنابراین، خرید-و-فروش نیروی کار جهانی به عنوان ابزاری است که در خدمت چند-ملیتی‌ها قرار داشته که تا بتوانند از «تفاوت‌های کلان موجود در قیمت نیروی کار در سطح بین‌المللی» بهره‌برداری کنند.^{۵۹}

بنابراین، از دیدگاه نقادانه‌ی اقتصاد سیاسی، خرید-و-فروش نیروی کار جهانی استثمار مضاعف نیروی کار در جهان جنوب به دست سرمایه‌ی بین‌المللی است. از آن جا که این معامله عبارت از کار بیش‌تر به ازاء مزد کم‌تر بوده، یک مبادله‌ی نابرابر است که در آن سرمایه‌ی انحصاری-مالی در مرکز نظام [اقتصادی جهان] به ازاء قیمت‌های بسیار بالا برای کالاهایی که توسط نیروی کار کم-هزینه در جهان جنوب تولید شده سودهای سرشار به جیب می‌زند. هم‌زمان، روند این مبادله‌ی نابرابر کشورهای جنوب را هر چه بیش‌تر به درون اقتصاد جهانی می‌کشاند.^{۶۰}

از دیدگاه نظریه‌ی ارزش کار مارکسی، خرید-و-فروش نیروی کار جهانی/اقدامی برای سرمایه‌سازی است. این [مبادله‌ی نابرابر]، استراتژی [سرمایه] در راستای کاستن از هزینه‌ی اجتماعاً لازم نیروی کار و هم چنین بیشینه کردن مقدار ارزش-اضافی است که تصاحب می‌کند. [از این طریق، سرمایه] با استفاده از ابزار گوناگون، از جمله محیط‌های سرکوب‌گرانه‌ی کار در کارخانه‌های کشورهای پیرامونی، ممنوعیت حکومتی برای تشکیل

^{۵۶} Stephen Roach, "More Jobs, Worse Work," *New York Times*, July 22, 2004.

^{۵۷} Stephen Roach, "How Global Labor Arbitrage Will Shape the World Economy," *Global Agenda Magazine* (2004).

^{۵۸} John Smith, "Offshoring, Outsourcing and the Global Labour Arbitrage" (paper delivered to International Initiative for Promoting Political Economy, Procida, Italy, September 2008).

^{۵۹} Smith, "Offshoring, Outsourcing and the Global Labor Arbitrage," 16.

^{۶۰} Samir Amin, *Unequal Development* (New York: Monthly Review Press, 1976).

اتحادیه، و وجود سیستم کاری سهمیه‌ای یا کارمزدی قادر است که سهم بسیار بیش‌تری از کارگران را به چنگ آورد.

آن چه که مارکس آن را ارتش ذخیره‌ی صنعتی بی‌کاران نامیده بود، اکنون اما در ابعادی جهانی و به مثابه ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران است که این گونه خرید-و-فروش نیروی کار جهانی را امکان‌پذیر می‌سازد.^{۶۱} پدیده‌ی موسوم به «دو-برابر سازی کبیر»^{۶۲} که اشاره‌ای است به ادغام نیروی کار کشورهای سوسیالیستی سابق (از جمله چین) و نیروی کار کشورهایی که پیش‌تر از آن از سیاست‌های به شدت حفاظتی برخوردار بودند (مانند هند) در بازار جهانی یکی از عوامل عمده در ایجاد چنین ارتش ذخیره‌ی جهانی در چنین ابعاد بزرگی در چند دهه‌ی گذشته بوده که به افزایش میزان نیروی کار جهانی و بزرگ‌تر شدن ارتش ذخیره‌ی آن منجر گشته است.^{۶۳} هم چنین، دهقان‌زدایی در بخش وسیعی از کشورهای پیرامون به واسطه‌ی گسترش سرمایه‌ی زراعی از دیگر عوامل محوری در ایجاد ارتش ذخیره می‌باشد.^{۶۴} این جابه‌جایی اجباری دهقانان از زمین‌های‌شان موجب رشد جمعیت زاغه‌نشین شهری گردیده است.^{۶۵} مارکس «رهایی» دهقانان (یعنی بخش «پنهان» ارتش ذخیره) از زمین را به فرآیند «به اصطلاح انباشت اولیه»^{۶۶} مرتبط می‌سازد.

بازتولید ارتش ذخیره‌ی جهانی کارگران نه تنها به سودآوری در کوتاه مدت یاری می‌رساند؛ بلکه هم چنین به عنوان نوعی از برخورد تفرقه بینداز-و-حکومت-کن به نیروی کار در سطح جهان، به نفع انباشت درازمدت شرکت‌های چند-ملیتی و ساختارهای دولتی همسو با آن‌ها نیز خدمت می‌کند.^{۶۷} در حالی که رقابت میان شرکت‌ها به رقابت چندک-فروشنده‌ای محدود می‌ماند، رقابت در میان کارگران جهان (به ویژه در جهان جنوب) اما با افزایش نسبی اضافه-جمعیت به شدت تشدید می‌گردد. این برخورد تفرقه بینداز-و-حکومت-کن در

^{۶۱} Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 781–94.

^{۶۲} این اصطلاح اولین بار توسط ریچارد فریمن، استاد دانشگاه هاروارد به کار برده شد. (م) برای جزئیات بیش‌تر نگاه شود به:

Freeman, Richard, "The Great Doubling: America in the New Global Economy" Usury Lecture, April 8, 2005. Georgia State University; What Really Ails Europe (and America): The Doubling of the Global Workforce, *The Globalist*, June 3, 2005 <http://www.theglobalist.com/StoryId.aspx?StoryId=4542>

^{۶۳} See Milberg and Winkler, *Outsourcing Economics*.

^{۶۴} Farshad Araghi, "The Great Global Enclosure of Our Times," in *Hungry for Profit*, ed. Fred Magdoff, John Bellamy Foster, and Frederick M. Buttel (New York: Monthly Review Press, 2000), 145–60.

^{۶۵} Mike Davis, *The Planet of Slums* (London: Verso, 2006).

^{۶۶} Marx, *Capital*, vol. 1, 795–96, 871.

^{۶۷} James Peoples and Roger Sugden, "Divide and Rule by Transnational Corporations," in *The Nature of the Transnational Firm*, ed. Charles N. Pitelis and Roger Sugden (New York: Routledge, 2000), 177–95.

زنجره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

خدمت ادغام «نیروی کار اضافی مستأصل» قرار داشته تا «عرضه‌ی دائمی و فزاینده‌ای از سربازان ارتش ذخیره‌ی جهانی را که به دلیل ناامنی شغلی و خطر دائمی بی‌کاری دست از مبارزه‌جویی برداشته»⁶⁸ تضمین نماید.

بنابراین، این نکته کاملاً روشن است که مدل رقابت آزادانه منسوخ شده است. با این وجود، قانون «سنتی» رقابت برای کاهش دادن دائمی هزینه‌های تولید کماکان زنده و پابرجاست. در حقیقت، می‌توان استدلال نمود که این گونه رقابت در عصر سرمایه‌ی انحصاری-مالی حادث‌تر هم شده است. خلق و استمرار قدرت انحصاری و رانت انحصاری همواره هدف چند-ملیتی‌ها بوده است، یعنی «توان ایجاد سودهای سرشار اقتصادی از طریق افزودن اضافه‌بها بر هزینه‌های اولیه‌ی تولید».⁶⁹ به موازات جهانی شدن تولید، «آن دسته از انحصارات که جلوتر از دیگران قرار گرفته‌اند برای کاستن هر چه بیش‌تر از هزینه‌ی نیروی کار و مواد خام به رقابت می‌پردازند. این گروه به منظور کسب بازدهی بالا در استثمار نیروی کار ارزان و کنترل بر منابع طبیعی که به لحاظ اقتصادی کلیدی هستند دست به صدور سرمایه به کشورهای توسعه نیافته می‌زنند».⁷⁰ روند فزاینده‌ی انتقال خطوط تولید در چند دهه‌ی گذشته به منزله‌ی تداوم پروژه‌های امپریالیستی چند-ملیتی‌هاست که با توافق کامل کشورهای تتراپوس، یعنی ایالات متحده/کانادا، اروپا، و ژاپن، همراه است.

این چنین درک کلی از تولید جهانی شده به مثابه فرآیندی از مبادله‌ی نابرابر را می‌توان بر اساس داده‌های موجود جهانی و تحلیل‌های تجربی مشخص ساخت، تحلیل‌هایی که ارتباط میان دو متغیر «مداخله‌ی کشورها در زنجیره‌های کالای جهانی» و «تغییرات در هزینه‌های واحد کار» را نشان می‌دهند. همان‌طور که در بخش بعدی خواهیم دید، داده‌های مربوط به هزینه‌ی واحد کار در تدوین یک ارزیابی از زنجیره‌ی کالا بر پایه‌ی ارزش نیروی کار کمک خواهد نمود. هدف از این گونه ارزیابی درک نرخ‌های ناهمسان استثمار نیروی کار و ارتباط آن به جهانی شدن تولید است.

مبنا قرار دادن رویکرد زنجیره‌های کالا-ارزش کار: یک مدل تجربی

در گزارشی که سازمان بین‌المللی کار در سال ۲۰۱۵ پیرامون اشتغال جهانی منتشر نمود، فصلی را به تأثیر الگوهای تولید جهانی بر شرکت‌ها و روند اشتغال اختصاص داد. در آن جا به این نکته اشاره شده است که بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۱۳ شمار مشاغل مربوط به زنجیره‌های کالای جهانی به شدت افزایش یافت. شمار این گونه مشاغل قریب به بیست درصد کل مشاغل تخمین زده شده با توجه به این که در بخش تولید کارخانه‌ای در اقتصادهای

⁶⁸ Foster, McChesney, and Jonna, "The Internationalization of Monopoly Capital," 12-13.

⁶⁹ Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium," 7.

⁷⁰ Zak Cope, *Divided World, Divided Class* (Montreal: Kersplebedeb, 2012), 202.

به اصطلاح نوظهور افزایش قابل توجهی داشت. در این گزارش هم چنین آمده است که اگرچه شرکت جُستن در زنجیره‌های کالای جهانی تأثیرات مثبت در سطح فرآوری و سودآوری شرکت‌ها داشته، اما تأثیر مثبت مشابهی بر سطح دست‌مزدها نداشته است. افزایش فرآوری در غیاب هر گونه اثر مثبت بر سطح دست‌مزدها به این معناست که شرکت جُستن در زنجیره‌های کالای جهانی باعث کاهش در «سهم کارگران از ارزش افزوده» می‌گردد. در نتیجه‌گیری این گزارش به درستی آمده است که، «هنگامی که رابطه‌ی میان دو متغیر «شرکت جُستن در زنجیره‌ی کالای جهانی» و «سطح دست‌مزدها» را، چه در اقتصادهای نوظهور و چه در حال توسعه، بررسی می‌کنیم به همین نتیجه می‌رسیم.»^{۷۱}

هنگامی که اختلاف سطح هزینه‌های واحد کار^{۷۲} در کشورهای مختلف با هم مقایسه می‌شود، به همان مسایل زیربنایی راه می‌برد که در گزارش سازمان جهانی کار آمده، اما با این تفاوت که در این گونه مقایسه‌ها هدف تخمین زدن حاشیه‌های سود ناخالص یا نرخ [تولید] ارزش-اضافی [در یک کشور معین] است. هزینه‌های واحد کار عبارت از تلفیق فرآوری و هزینه‌های دست‌مزد به روشی است که با شیوه‌ی برخورد تئوری استثمار مارکس به هزینه‌های نیروی کار در ارتباطی تنگاتنگ قرار دارد.^{۷۳} هزینه‌ی نیروی کار معیار مرگبی است که داده‌های مربوط به فرآوری نیروی کار و اجرت را تلفیق می‌کند تا از آن طریق سطح رقابت‌مندی قیمت [نیروی کار] در گروه معینی از کشورها سنجیده شود. هزینه‌ی واحد کار عموماً به عنوان میانگین هزینه‌ی نیروی کار لازم برای تولید یک واحد از محصولی معین، یا به عنوان نسبت هزینه‌ی کامل پرداخت شده برای یک ساعت کار به میزان فرآوری در آن مدت تعریف می‌شود. اگرچه می‌توان هزینه‌ی واحد کار را در سطح اقتصادی به عنوان یک کل تنظیم نمود، اما بسیاری از تحلیل‌گران اقتصادی ترجیح می‌دهند که برای سهولت در مقایسه توجه خود را به طور عمده بر بخش تولید کارخانه‌ای متمرکز سازند.

هزینه‌های واحد کار، در مقایسه با نرخ رشد فرآوری نیروی کار، شناسانه‌ی جامع‌تری برای رقابت‌مندی بین‌المللی به شمار می‌رود.^{۷۴} در اقتصاد سرمایه‌داری، هیچ کدام از دو معیار فرآوری نسبی یا دست‌مزد نسبی به تنهایی برای ارزیابی موقعیت اقتصادهای سرمایه‌داری نسبت به یکدیگر بسنده نیست. اما، هزینه‌های واحد کار [معیاری است که] این هر دو

^{۷۱} ILO, *World Employment and Social Outlook*, 143.

^{۷۲} هزینه‌ای که لازم است برای نیروی کار صرف شود تا یک واحد از یک محصول معین را تولید کند.

^{۷۳} See Myron Gordon, "Monopoly Power in the United States Manufacturing Sector, 1899 to 1994," *Journal of Post Keynesian Economics* 20, no. 3 (1998): 323–35; Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium."

^{۷۴} See Foster, "[Monopoly Capital at the Turn of the Millennium](#)"; Organisation of Economic Cooperation and Development, *OECD Factbook 2014: Economic, Environmental and Social Statistics* (Paris: OECD Publishing, 2014).

زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

مؤلفه را در خود تلفیق می‌کند. برای مثال، کشوری با نرخ رشد فرآوری بالاتر ممکن است که مسابقه‌ی رقابتی را به کشور دیگری با نرخ رشد فرآوری پایین‌تر، ولی برخوردار از هزینه‌های پایین‌تر دست‌مزد، ببازد. برعکس، کشوری با هزینه‌ی پایین‌تر دست‌مزدها نیز ممکن است که به کشوری با رشد بالاتر فرآوری ببازد. هنگامی که این دو مجموعه از داده‌ها را در هم تلفیق کنیم، آن گاه هزینه‌های واحد کار به عنوان یک شاخص نشان می‌دهد که در کدام کشور حاشیه‌های سود ناخالص^{۷۵} از هر جای دیگری بیش‌تر است.^{۷۶}

جان بلامی فاستر در مقاله‌ای پیرامون رقابت بین-امپریالیستی، سعی نموده است که تا با استفاده از نرخ سالانه‌ی تغییر در هزینه‌های واحد کار (در بخش تولیدات کارخانه‌ای)، به مقایسه‌ی کشورهای گروه ۷، در دو دوره بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۸ بپردازد.^{۷۷} بر اساس داده‌های موجود، هزینه‌های واحد کار در ایالات متحده در این دوره در مقایسه با دیگر کشورهای گروه ۷ آهنگ رشد کندتری داشت، واقعیتی که ایالات متحده را به رغم رشد پایین‌تر فرآوری تولید «از مزیت تعیین کننده‌ای در موقعیت رقابتی‌اش با رقبای عمده در دوران بعد از ۱۹۸۵» برخوردار ساخت. این واقعیت حاکی از «مؤثر بودن مبارزه‌ی طبقاتی جاری بر علیه نیروی کار در ایالات متحده»^{۷۸} است.

بنابراین، شکافتن این نکته که تغییرات در هزینه‌های واحد کار چه چیزی در مورد «تصاحب ارزش» از نیروی کار در جهان جنوب به دست می‌دهد بسیار مفید خواهد بود. قصد ما یافتن رابطه میان تغییرات در هزینه‌های واحد کار در طول زمان با شرکت جستن کشورها در زنجیره‌های کالای جهانی بوده، و این که این رابطه چگونه می‌تواند به ما در درک مکانیسم خروج ارزش-اضافی [به دست چند-ملیتی‌ها] از جهان جنوب کمک نماید.

ما با استفاده از پایگاه داده‌های درون‌داد-برونداد جهانی که اخیراً در اختیار عموم قرار گرفته، مجموعه داده‌های بدیعی را برای بررسی رابطه میان هزینه‌ی واحد کار و زنجیره‌های کالای جهانی می‌سازیم.^{۷۹} توان تحلیلی این مجموعه از داده‌ها در گزارش سالانه‌ی سازمان جهانی کار در سال ۲۰۱۵ تحت عنوان «اشتغال جهانی و چشم‌انداز اجتماعی» که بر سنجش

^{۷۵} که به عبارت کالتسکی، معرف افزایش قیمت فروش کالا (یکی از شاخص‌های درجه‌ی انحصار) نسبت به هزینه‌های مستقیم تولید [بهای تمام شده] است.

^{۷۶} Michał Kalecki, *Selected Essays on the Dynamics of the Capitalist Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1971), 156–64.

^{۷۷} کشورهای گروه ۷ (G7) عبارتند از کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، بریتانیا، و ایالات متحده.

Robert Brenner, "Competition and Class," *Monthly Review* 51, no. 7 (1999): 24–44; Robert Brenner, "The Economics of Global Turbulence," *New Left Review* 229 (1998): 1–264; Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium."

^{۷۸} Foster, "Monopoly Capital at the Turn of the Millennium," 14.

^{۷۹} World Input-Output Database, <http://wiod.org>.

میزان فراگیری زنجیره‌های کالای جهانی متمرکز بود، به نمایش گذاشته شد. پایگاه داده‌های درون‌داد-برونداد جهانی اطلاعات مربوط به بیش از چهل کشور بین سال‌های ۲۰۱۶-۱۹۹۵ را در بر داشته، که معادل ۸۵ درصد از کل محصول ناخالص داخلی جهان است. نکته‌ی مهم‌تر در باره‌ی این مجموعه این است که داده‌های کشورهای عمده‌ی جنوب، مانند چین، هند، اندونزی، و مکزیک را نیز شامل می‌شود.^{۸۰} هنگامی که این داده‌ها را با داده‌های ارایه شده از سوی محاسبات اجتماعی-اقتصادی (که یکی از زیر مجموعه‌های پایگاه درون‌داد-برونداد جهانی است) تلفیق نماییم، به معیارهای جامع میان-کشوری برای محاسبه‌ی دست‌مزد ساعتی بر حسب هزینه‌ی واحد کار دست می‌یابیم.^{۸۱} تمرکز ما بر روی هشت کشوری خواهد بود که میزان شرکت آن‌ها در زنجیره‌های کالای جهانی بسیار بالاست – یعنی ایالات متحده، بریتانیا، آلمان، ژاپن، چین، هند، اندونزی، و مکزیک.

برای این که داده‌های مربوط به هزینه‌های واحد کار را بهتر درک کنیم، ابتدا لازم است که نظری به نرخ دست‌مزد ساعتی بر حسب دلار ایالات متحده ببینیم که حاکی از تفاوت‌های گسترده در سطح دست‌مزدهای جهانی میان دو سوی شمال و جنوب است. اگرچه معمولاً به اجرت ساعتی بر حسب هم‌ترازی قدرت خرید^{۸۲} نگاه می‌شود، امری که برای بررسی مسائلی مربوط به برابری می‌تواند مفید باشد، اما، ما بیش‌تر مایل به بررسی مسائلی مربوط به خارج‌سازی ارزش-اضافی و تصاحب ارزش به دست شرکت‌های چند-ملیتی هستیم. از این نقطه نظر، دلار ایالات متحده به مثابه ارزش مسلط دارای اهمیت محوری در مورد «ارزش پول» به طور کلی و انباشت ثروت پولی در ابعاد جهانی است.^{۸۳} در واقع هزینه‌های نیروی کار بر حسب دلارهای بازار است که به طور عمده میزان سود گُلّی چند-ملیتی‌ها را تعیین می‌کند.

نمودار شماره‌ی ۱، که میانگین اجرت نیروی کار بر حسب ساعت را در صنایع تولیدی و به نرخ دلار ایالات متحده در سال ۲۰۱۷ نشان می‌دهد، نمایش‌گر شکاف ژرفی است که بین دست‌مزدها در کشورهای جهان شمال و جنوب وجود دارد. این داده‌ها به روشنی نشان-دهنده‌ی نابرابری گسترده در سطح دست‌مزدها میان مرکز اقتصاد جهانی و کشورهای پیرامونی است. در این جا، اجرت ساعت-حساب به جای به کارگیری تبدیل برابری قدرت خرید، به نرخ موجود دلار تبدیل شده است – دلار به عنوان ارزی که بر روند مبادله‌ی

⁸⁰ Marcel P. Timmer, Erik Dietzenbacher, Bart Los, Robert Stehrer, and Gaaitzen J. de Vries, "An Illustrated User Guide to the World Input-Output Data Base: The Case of Global Automotive Production," *Review of International Economics* 23, no. 3 (2015): 575–605.

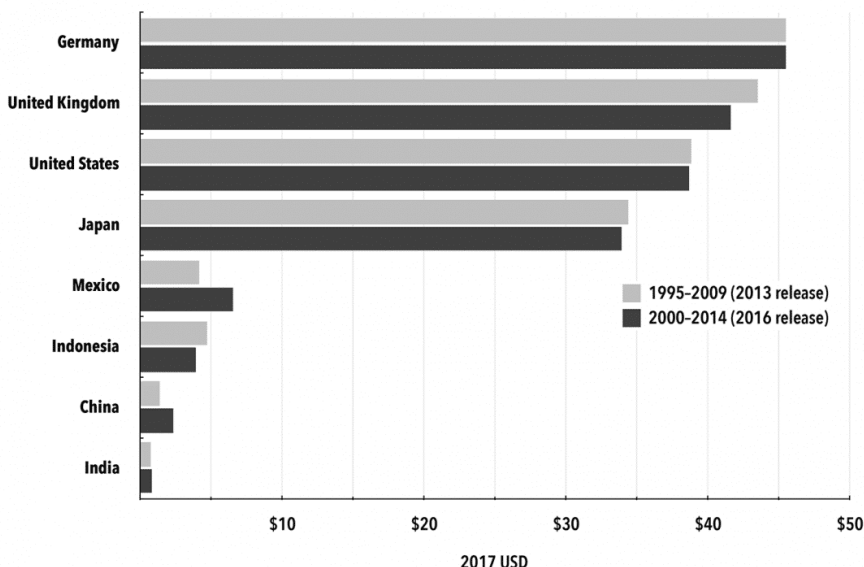
⁸¹ Robert C. Feenstra, Robert Inklaar, and Marcel P. Timmer, "The Next Generation of the Penn World Table," *American Economic Review* 105, no. 10 (2015): 3150–82.

^{۸۲} یعنی توانایی برابر در خرید کالا و خدمات.

⁸³ Prabhat Patnaik, *The Value of Money* (New York: Columbia University Press, 2009).

زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

جهانی ارز و ذخایر ارزی جهان مسلط بوده، و تعیین کننده‌ی بهای نیروی کار، مقدار حاشیه‌ی سود، و مبادلات مالی بین‌المللی است - (برای اطلاعات بیشتر در این باره خواننده می‌تواند به ضمیمه‌ی آماری در انتهای این مقاله رجوع کند).



نمودار ۱: میانگین اجرت ساعتی نیروی کار در بخش تولیدات کارخانه‌ای به نرخ دلار ایالات متحده در سال ۲۰۱۷^{۸۴}

نرخ بسیار بالاتر استثمار کارگران در جهان جنوب صرفاً به خاطر دستمزدهای پایین نبوده، بلکه هم چنین به خاطر این است که این تفاوت در نرخ دستمزدها از تفاوت در نرخ فرآوری تولید بسا بیش‌تر است. نمودار شماره‌ی ۲ شاخص هزینه‌های واحد کار را در شماری از کشورهای کلیدی توسعه یافته و نوظهور نشان می‌دهد. این کشورها سهم عمده‌ای در مشاغل مربوط به زنجیره‌های تأمین جهانی بین سال‌های ۲۰۱۴-۱۹۹۵ داشتند - دوره‌ای که از شکل‌گیری حباب فن‌آوری بالا در دهه‌ی نود شروع شده و به بحران بزرگ مالی سال

⁸⁴ WIOD: Socio Economic Accounts (SEA), Release 2013 and 2016. Marcel P. Timmer, Erik Dietzenbacher, Bart Los, Robert Stehrer, Gaaitzen J. de Vries (2015), "An Illustrated User Guide to the World Input-Output Database: The Case of Global Automotive Production," *Review of International Economics*, 23: 575-605; *Exchange Rates*: "The Next Generation of the Penn World Table," Robert C. Feenstra, Robert Inklaar, Marcel P. Timmer, *American Economic Review* 2015; *USD Conversion Factors*: "Individual Year Conversion Factor Tables," Robert Sahr, Oregon State University 2019.

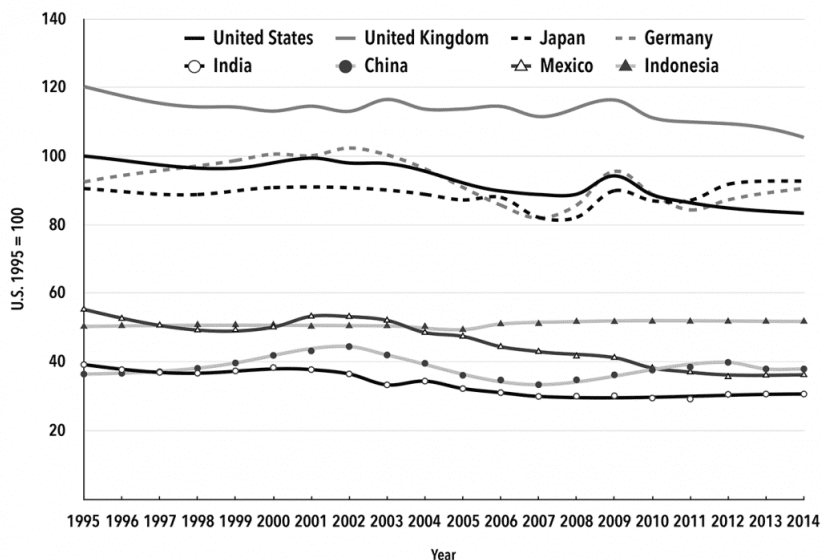
در این نمودار، ارقام مربوط به صنایع «گگ و محصولات پالایش شده نفتی» بریتانیا حذف شده است. نگاه شود به ضمیمه آماری.

۲۰۰۷-۰۹ رسیده و در سال‌های اولیه‌ی بهبودی پس از بحران ختم می‌شود.^{۸۵} این نمودار به وضوح شکاف ژرفی را نشان می‌دهد که در هزینه‌ی واحد کار در بخش تولیدات کارخانه‌ای میان کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی شمال و کشورهای نوظهور در جنوب وجود دارد. همان طور که در نمودار مذکور دیده می‌شود، چهار اقتصاد پیش‌رفته‌ی صنعتی (ایالات متحده، بریتانیا، آلمان، و ژاپن) که در نمودار در کنار هم گرد آمده‌اند، همگی از هزینه‌های واحد کار بسیار بالاتری از چهار کشور دیگر (یعنی چین، هند، اندونزی، و مکزیک) برخوردارند. یادآوری می‌شود که هزینه‌ی واحد کار عبارت از نسبت کل اجرت نیروی کار برای یک ساعت به جمع کل تولیدات در یک ساعت است. (برای جزییات بیش‌تر به ضمیمه‌ی آماری مراجعه شود.)

^{۸۵} فراهم نبودن ارقام و اعداد تاریخی مهم‌ترین محدودیت داده‌های موجود است. داده‌های موجود در اداره‌ی آمار نیروی انسانی (Bureau of Labour Statistics) از همه قدیمی‌تر بوده که داده‌ها مربوط به ایالات متحده را تا سال ۱۹۵۰ و برای برخی کشورهای دیگر تا ۱۹۷۰ در اختیار دارد، در حالی که داده‌های موجود در سازمان توسعه و همکاری‌های اقتصادی (Organisation of Economic Co-operation and Development) برای سال‌های پیش از سال ۲۰۰۰ پراکنده است. اما، اخیراً برخی از پژوهش‌گران روشی را برای محاسبه‌ی داده‌های مربوط به هزینه‌ی نیروی کار با استفاده از پای گاه داده‌های آمار صنعتی متعلق به سازمان توسعه‌ی صنعتی ملل متحد (United Nations Industrial Development Organisation's Industrial Statistics Database) ایجاد نموده‌اند. این پای گاه داده‌ها زیرمجموعه‌ی بزرگ‌تری از کشورها را شامل بوده، اما آمار موجود منحصراً مربوط به بخش تولیدات کارخانه‌ای است. به دلایل فوق‌الذکر، ما از این مجموعه‌ی داده‌ها در تحقیقات خود استفاده می‌کنیم. برای تکوین دریافت ما مبنی بر زنجیره‌های کالا-ارزش کار، این مجموعه داده‌ها کاملاً ایده‌آل بوده؛ زیرا که این فرصت را فراهم می‌سازد که تا بتوان (دست کم تا ۱۹۹۰) دوره‌های ادواری به لحاظ آماری قابل قیاسی را برای کشورهای کلیدی توسعه‌یافته و درحال توسعه ایجاد نمود. چنین پوشش وسیع‌تری این فرصت را ایجاد می‌کند که تا با استفاده از داده‌های سازمان جهانی کار مربوط به مشارکت در زنجیره‌ی تأمین جهانی بتوان گروهی از کشورهایی را که به طور تئوریک یک‌جور بوده، دنبال نمود.

See Janet Ceglowski and Stephen Golub, "Just How Low Are China's Labour Costs?" *World Economy* 30, vol. 4 (2007): 597-617; Janet Ceglowski and Stephen Golub, "Does China Still Have a Labor Cost Advantage?" *Global Economy Journal* 12, vol. 3 (2011): 1-28.

زنجره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

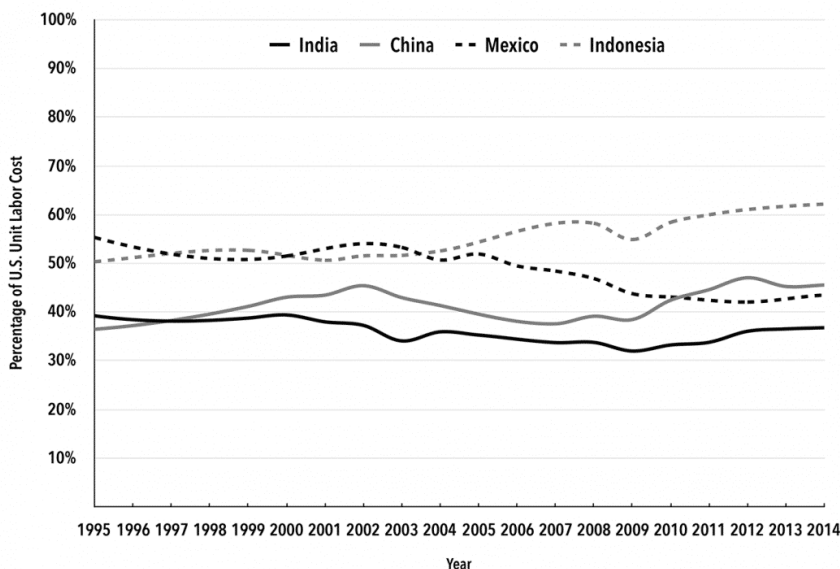


نمودار ۲: شاخص هزینه‌های واحد کار در بخش تولیدات کارخانه‌ای در کشورهای برگزیده، ۱۹۹۵-۲۰۱۴

در نمودار شماره‌ی ۳، توجه ما بر تغییرات هزینه‌های واحد کار در کشورهای جنوب در مقایسه با ایالات متحده قرار دارد. همان گونه که می‌توان مشاهده نمود، هزینه‌های واحد کار در مکزیک در کل دوره‌ی مورد نظر نسبت به ایالات متحده نزدیک به دوازده درصد کاهش داشته که از دو دهه عقب‌نشینی طبقه‌ی کارگر حکایت می‌کند. در همین مدت، هزینه‌های واحد کار در هند نیز با کاهشی به میزان دو درصد، عملاً ثابت مانده است.^{۸۶} در مقابل، هزینه‌های واحد کار در چین و اندونزی در طول این دو دهه، به ترتیب نه و دوازده درصد افزایش داشته است. هزینه‌های واحد کار در هند در سال ۲۰۱۴ به میزان سی-و-هفت درصد این مقدار در ایالات متحده بوده، در حالی در چین و مکزیک در همان سال به ترتیب ۴۶ و ۴۳ درصد بود. اندونزی، اما، به رغم این که از نظر شمار مشاغل مربوط به زنجیره‌ی کالای جهانی رتبه‌ی سوم را دارد، هزینه‌ی واحد کار در بخش تولیدات کارخانه‌ای در این کشور معادل ۶۲ درصد ایالات متحده می‌باشد.

⁸⁶ Irma Rosa Martínez Arellano, "Two Decades of Labour Flexibilisation in Mexico Has Left Workers Facing 'Drastic' Precarity," *Equal Times*, January 30, 2019.

جستارهایی پیرامون ساختار سرمایه‌داری و امپریالیسم معاصر



نمودار ۳: میانگین هزینه‌ی نیروی کار در بخش تولیدات کارخانه‌ای در منتخبی از کشورهای جهان جنوب در مقایسه با ایالات متحده، ۲۰۱۴-۱۹۹۵

پُر واضح است که در کنار هزینه‌های واحد کار عامل‌های دیگری نیز، مانند زیرساخت‌ها، سیستم مالیاتی، مقصد اولیه‌ی صادرات، هزینه‌های حمل‌و-نقل، و منابع مالی هستند که در تعیین محل گرمگاه‌های عمده در زنجیره‌های کالا نقش دارند. با این وجود، با توجه به این که هزینه‌های واحد کار در چین نسبت به ایالات متحده در حال افزایش بوده، در حالی که این فاکتور در کشور هند ثابت مانده است، جای هیچ گونه تعجبی نیست که شرکت آپل از طریق بیمان‌کارش (فاکس‌کان) تصمیم گرفته باشد که از امسال مونتاژ آیفون‌های سطح-بالا و مدل‌های ارزان‌تر را به هند منتقل سازد.^{۸۷} در حالی که حاشیه‌های سود ناخالص شرکت آپل از آیفون‌های تولید شده در چین در سال ۲۰۰۹ بالغ بر ۶۴ درصد بوده، تردیدی نیست که بالا رفتن هزینه‌ی واحد کار در چین از مقدار این حاشیه‌ها می‌کاهد.^{۸۸}

⁸⁷ "Foxconn to Begin Assembling Top-End Apple iPhones in India in 2019," Reuters, December 27, 2018.

⁸⁸ Foster, McChesney, and Jonna, "The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism," 15; Yuqing Xing and Neal Detert, *How the iPhone Widens the United States Trade Deficit with the Peoples' Republic of China*, ADBI Working Paper, Asian Development Bank Institute (December 2010; paper revised May 2011).

زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

هنگامی که سوددهی نیروی کار در کشورهای ثروتمند در مرکز اقتصاد جهانی با اقتصادهای نوظهور فقیرتر مقایسه می‌شود، لاجرم به این نتیجه‌گیری می‌انجامد که انتقال خطوط تولید به اقتصادهای نوظهور فقیرتر، امکان کسب حاشیه‌های بسیار بالاتر سود را فراهم می‌سازد.^{۸۹} هر چهار کشور جهان جنوب که در این جا بررسی شده‌اند (چین، هند، اندونزی، و مکزیک) عموماً شاهد مسطح ماندن یا کاهش هزینه‌های واحد کار نسبت به ایالات متحده بوده‌اند.

مجموعه‌ی این داده‌ها (WIOD-SEA) به روشنی نشان می‌دهد که چرا برای اقتصادهای جهان شمال حفظ بخش عمده‌ای از زنجیره‌های کالا-ارزش کار در کشورهای نوظهور فقیر، نه تنها برای آن‌ها به صرفه بوده، بلکه در واقع از نقطه‌نظر سودآوری امری الزامی است. شرکت‌های چند-ملیتی شمال با به کارگیری این زنجیره‌های کالا که گرمگاه‌های عمده‌شان (به لحاظ هزینه‌های نیروی کار) در کشورهای با دست‌مزد ارزان قرار گرفته باشد، قادر خواهند بود که تا بر پایه‌ی نرخ بسیار بالاتر استثمار نیروی کار مواضع خود را به عنوان تولید کنندگان کم-هزینه در بازار رقابت‌مندی جهانی تحکیم نمایند. در این جا لازم است که بر این نکته تأکید شود که قطعه‌های یک کالای معین، فرضاً یک آی‌پاد یا یک آی‌فون، غالباً در شماری از کشورهای مختلف، مثلاً در آلمان، کره [ی جنوبی]، و تایوان ساخته شده، اما محصول نهایی در چین – کشوری که دارای پایین‌ترین سطح هزینه‌های واحد کار بوده و مزایای زیاد از جمله زیربنای توسعه یافته، هزینه‌ی تولید کمتر به میزان افزایش واحد تولید، و غیره را در اختیار می‌گذارد – مونتاژ شده و به همین دلیل برچسب «ساخته شده در چین» را خواهد داشت.^{۹۰} به عبارت دیگر، در حالی که زنجیره‌ی کالا امری پیچیده و دامن‌دار بوده، اما کشوری که در آن هزینه‌های واحد کار از همه جا کمتر است به سادگی به عنوان جایگاه نهایی تولید/مونتاژ انتخاب شده و به منظور هر چه بزرگتر کردن حاشیه‌های سود ناخالص، به عمده‌ترین گرمگاه در این زنجیره تبدیل خواهد شد.^{۹۱}

آن چه که در بالا بدان اشاره شده نشان دهنده‌ی اختلاف فاحش در سطح دست‌مزدها و هزینه‌های واحد کار میان کشورهای شمال و جنوب تا سال ۲۰۱۴ است. آن گونه که لوال

^{۸۹} This recent relative shift in unit labor costs in China and Mexico is familiar in financial circles. See Marc Chandler, "Mexico and China Unit Labor Costs," *Seeking Alpha*, January 25, 2017.

^{۹۰} Hart-Landsberg, *Capitalist Globalization*.

^{۹۱} البته، هزینه‌های واحد کار تنها فاکتوری نیست که برای تعیین محل اشتغال نیروی کار از میان حلقه‌های گوناگون این زنجیر در نظر گرفته می‌شود. فاکتورهای دیگری از جمله عامل هزینه‌های مربوط به زیربنا و ترابری، و هم چنین قدر مطلق نیروی موجود کار (که در هر ناحیه‌ای تحت تأثیر اندازه‌ی ارتش ذخیره‌ی کارگران قرار داشته)، زبان، مقررات ارزی، فاکتور فن‌آوری، امنیت، و غیره نیز در این گونه تصمیم‌گیری دخیل هستند.

براین، مدیر شعبه‌ی نیویورک نشریه‌ی مک‌کینزی کوآرتزلی، در سال ۲۰۱۰ بیان نموده بود:

شرکت‌هایی که بخواهند عملیات تولیدی و یا خدماتی خود را به کشورهای با نیروی کار ارزان انتقال دهند، می‌توانند به میزان زیادی از هزینه‌های نیروی کار خود بکاهند. حتّا امروز نیز هزینه‌ی نیروی کار در کشورهایمانند چین و هند تنها یک کسر کوچکی (غالباً کمتر از یک سوم) از معادل آن در کشورهای توسعه‌ی یافته‌ی جهان است. در عین حال، فرآوری کارگران چینی و هندی به سرعت در حال افزایش بوده و در برخی زمینه‌های تخصصی (نظیر خطوط مونتاژ در صنایع فن‌آوری بالا در چین یا تولید نرم‌افزار در هند) ممکن است که با فرآوری کارگران کشورهای ثروتمند مساوی بوده و یا حتّا بیش‌تر هم باشد.^{۹۲}

برای درک نحوه‌ی کارکرد زنجیره‌های کالا-ارزش کار بهترین راه آن است که به یک مثال مشخص، مثلاً آی‌فون، یکی از محصولات شرکت آپل، پرداخت که تا به حال در کشور چین، یعنی مرکز مونتاژ تولیدات کارخانه‌ای مدرن دنیا، تولید شده است. بخش عمده‌ی تولیدات صادراتی شرکت‌های چند-ملیتی در چین را مونتاژ کالا تشکیل می‌دهد. در این زمینه، کارخانه‌های چینی به شدت به کارگران مهاجر از روستاها ("جمعیت شناور") وابسته‌اند. قطعات فن‌آورانه‌ی اصلی کالاهایی که در چین مونتاژ می‌شوند در جاهای دیگر دنیا تولید شده و سپس به چین وارد می‌شوند. شرکت آپل تولید این قطعات را به دست پیمان‌کاران مختلف در شماری از کشورهای دیگر سپرده، و فاکس‌کان به عنوان پیمان‌کار خط نهایی تولید در چین عمل می‌کند. حاشیه‌ی سود ناخالص شرکت آپل در خط تولید آی‌فون-۴، به طور عمده به دلیل دست‌مزدهای ارزان در بخش شدیداً کاربر مونتاژ، به ۵۹ درصد قیمت فروش نهایی این محصول در سال ۲۰۱۰ رسید. اما، کسر بسیار کوچکی از قیمت فروش نهایی این محصول نصیب کارگران چینی گردید. در آن زمان، قیمت خرده‌فروشی آی‌فون-۴ در ایالات متحده ۵۴۹ دلار بود. از این قیمت، تنها ۱۰ دلار، یعنی چیزی نزدیک به ۱/۸ درصد از قیمت فروش نهایی صرف هزینه‌های نیروی کار برای تولید قطعات و مونتاژ در چین شد.^{۹۳}

البته، این چنین شرایط استثمار جهانی شده، که در کارکرد زنجیره‌های کالا-ارزش مستتر است، تنها مختص کشور چین نبوده و در کشورهای دیگر نیز، به ویژه جاهایی که شرکت‌های چند-ملیتی در آن جا بر پیمان‌کاران خود متکی بوده (یا پیمان‌کاری طول بازو)، وجود دارد. بنا به گفته‌ی اقتصاددان ارشد بانک جهانی، هزینه‌ی مستقیم نیروی کار در

^{۹۲} Lowell Bryan, "Globalization's Critical Imbalances," *McKinsey Quarterly* (2010).

^{۹۳} This and the following paragraph are based on John Bellamy Foster, "[The New Imperialism of Globalized Monopoly-Finance Capital](#)," *Monthly Review* 67, no. 3 (July–August 2015): 13–14.

زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

صنایع بین‌المللی پوشاک، بخشی که محصولاتش اکنون تقریباً به طور انحصاری در جهان جنوب تولید می‌شود، رقمی در حدود یک تا سه درصد از قیمت خرده‌فروشی یک تگه پوشاک است.^{۹۴}

به عنوان نمونه‌ای دیگر در این زمینه، در سال ۱۹۹۶، سالی که داده‌های مربوط به مؤلفه‌ی ارزش کار زنجیره‌ی کالای شرکت نایکی در دسترس قرار دارد، یک جفت کفش نایکی که متشکل از ۵۲ قطعه بوده، در پنج کشور مختلف تولید می‌شد. کلّ هزینه‌ی مستقیم نیروی کار به ازاء یک جفت کفش بسکت‌بال نایکی که در اواخر دهه‌ی نود در ویتنام تولید شده و قیمت خرده‌فروشی آن در ایالات متحده ۱۴۹/۵ دلار بوده، رقمی معادل ۱/۵ دلار، یا ۱ درصد قیمت خرده‌فروشی بود.^{۹۵} بر اساس گزارشی که از سوی کمیته‌ی ملی کار و ناظر نیروی کار چین در سال ۲۰۰۴ منتشر گردید، هزینه‌های واحد کار برای تولید یک جفت کفش ورزشی پوما در چین در سال ۲۰۰۰ آن چنان ناچیز بوده که میزان سود حاصل در هر ساعتی که برای تولید یک جفت کفش صرف می‌شد بیش از بیست و هشت برابر مزد ساعتی یک کارگر چینی بود که آن را تولید می‌کرد.^{۹۶}

یکی از مراکز تحقیقاتی متعلق به دانشگاه کالیفرنیا گزارشی را در سال ۲۰۱۹ منتشر ساخت که در آن با شمار ۱۴۵۲ زن و دختر هندی (که کودکان هفده ساله و جوان‌تر را نیز شامل می‌شد) مصاحبه شده است. هشتاد و پنج درصد از آن‌هایی که مصاحبه شده‌اند بر روی محصولات در خانه کار می‌کردند که «برای صدور به شرکت‌های صاحب‌نام در ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا» تولید می‌شد. بر اساس این گزارش درآمد این کارگران چیزی در حدود پانزده سنت در ساعت بود. «تقریباً تمامی این افراد» زنان کارگری بودند که به «گروه‌های قومی به طور تاریخی سرکوب شده» در هند تعلق داشته و کارشان غالباً عبارت از «انجام کارهای تزیینی» مانند گل‌دوزی و منجوق‌دوزی بوده است.^{۹۷}

این گونه روابط اقتصادی شدیداً استثمارگری به ما در درک واقعیت زنجیره‌های کالا-ارزش کار و ارتباط آن با خرید و فروش نیروی کار جهانی کمک می‌کند. در اساس، هر گرهمگاه یا حلقه در زنجیره‌ی ارزش کار نماد نقطه‌ای از سودزایی است. هر کدام از گرهمگاه‌های مرکزی، و در واقع هر کدام از حلقه‌های این زنجیر، به منزله‌ی انتقال ارزش (یا ارزش

^{۹۴} Zahid Hussain, "Financing Living Wage in Bangladesh's Garment Industry," *End Poverty in South Asia*, World Bank, March 8, 2010, <http://blogs.worldbank.org>.

^{۹۵} Jeff Ballinger, "Nike Does It to Vietnam," *Multinational Monitor* 18, no. 3 (1997): 21.

^{۹۶} John Bellamy Foster and Robert McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review, 2012), 165-74.

^{۹۷} Siddharth Kara, *Tainted Garments: The Exploitation of Women and Girls in India's Home-Based Garment Sector* (Blum Center for Developing Economies at University of California, 2019), 5-9.

کار) می‌باشد. این مسئله توسط کنوانسیون‌های مربوط به محاسبه‌ی تولید ناخالص داخلی و راه‌هایی که برای محاسبه‌ی ارزش افزوده به کار گرفته می‌شود بخشاً پوشیده می‌ماند. در واقع، آن گونه که بسیاری از تحلیل‌گران نشان داده‌اند، ارزش ایجاد شده توسط نیروی کار در کشور‌های پیرامونی به واسطه‌ی روابط نامتوازن قدرت به جای آن که به ثبت برسد «به یغما» برده می‌شود، که شرکت‌های چند-ملیتی محمل کلیدی [در این یغماگری] هستند.^{۹۸}

نکته‌ای که به ندرت در تحلیل‌های سنتی از زنجیره‌ی کالا یا حتی از زنجیره‌ی ارزش در نظر گرفته شده این است که در روند قیمت‌گذاری و مبادله‌ی بین‌المللی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، قیمت‌افزایی هنگامی بر هزینه‌های نیروی کار (نرخ ارزش-اضافی) وجود دارد. این گونه قیمت‌گذاری به مثابه ابر-استثمار، هم در مفهوم نسبی آن، یعنی استثماری فراتر از نرخ‌های میانگین بهره‌کشی و هم در مفهوم مطلق آن، یعنی پرداخت مزد کارگران به میزانی کمتر از هزینه‌ی لازم برای بازتولید نیروی کارشان، می‌باشد. شرایط قدرت سیاسی-اقتصادی در ارتباط با [کشور‌های] پیرامون اقتصاد جهانی به گونه‌ای است که به فرونی گرفتن هر چه بیش‌تر حاشیه‌های سود ناخالص کمک رسانده، امری که به نوبه‌ی خود به انباشت گزاف کنونی در جهان راه می‌برد. این انباشت گزاف به قدری مفرط هست که در حال حاضر ثروت بیست-وشش نفر از ثروتمندترین افراد جهان که اکثراً آمریکایی هستند، به اندازه‌ی دارایی نیمه‌ی پایین جمعیت جهان، یعنی ۳/۸ میلیارد نفر، می‌باشد.^{۹۹} به لحاظ ساختاری، این میزان از نابرابری به واسطه‌ی سیستم استثماری مبتنی بر زنجیره‌های کالای جهانی امکان‌پذیر شده است – یعنی یک تقسیم کار نوین امپریالیستی در ارتباط با سرمایه‌ی انحصاری-مالی جهانی.

این دیدگاه که گویا ویژگی تاریخی امپریالیسم اقتصادی معاصر معکوس شده – به این معنا که گویا روابط امپریالیستی در اقتصاد جهانی «به طور عمده» به نفع جنوب (شرق) و به ضرر شمال (غرب) «واژگونه» گشته – که حتی در میان برخی از اندیشهورزان چپ نیز رایج بوده، صرفاً بر پایه‌ی یک ارزیابی بسیار سراسری از رشد اقتصادهای نوظهور، به ویژه چین و هند، قرار دارد.^{۱۰۰} حقیقت، اما، این است که از نظر تمرکز دارایی و انباشت ثروت مالی، اقتصاد سرمایه‌داری جهانی از بسیاری جهات بیش از هر زمان دیگری به سیستمی متمرکز و از بالا به پایین تبدیل شده است.^{۱۰۱} آن چه که امروز شاهد آن هستیم

^{۹۸} John Smith, "The GDP Illusion," *Monthly Review* 64, no. 3 (July–August 2012): 86–102; Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*, 252–278.

^{۹۹} Larry Elliott, "World's Richest 26 People Own as Much as Poorest 50%, Says Oxfam," *Guardian*, January 20, 2019.

^{۱۰۰} See Harvey, "A Commentary on a Theory of Imperialism," 169–71.

^{۱۰۱} Thomas Piketty, *Capitalism in the Twenty-First Century* (Cambridge: Cambridge University Press, 2014). See also Michael D. Yates, "The Great Inequality," *Monthly Review* 63, no. 10 (March 2012): 1–18.

زنجیره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

ظهور هرمی از ثروت جهانی است که در برابر آن ثروت افسانه‌ای فراغنه‌ی مصر کاملاً رنگ می‌بازد. نابرابری تقریباً در تمامی کشورها و هم چنین میان کشورهای فقیر و غنی در حال افزایش است.^{۱۰۲} آن طور که آکس‌فم می‌گوید، مسئله‌ای که در حال حاضر با آن روبه‌رو هستیم مسئله‌ی «اقتصاد برای ۹۹٪ درصد»^{۱۰۳} است. هم زمان، اما امپریالیسم به فرا گستردن سابه‌ی بلند خویش بر اقتصاد جهانی ادامه می‌دهد.

بنابراین، با واکاوی زنجیره‌های کالا-ارزش کار است که می‌توان به روشنی استثمار مستتر در میادله‌های بین‌المللی را آشکار ساخت. این چنین رویکردی مؤلفه‌هایی را مشخص می‌سازد که چارچوب‌های تحلیلی دیگر، یا به طور عمده آن‌ها را نادیده گرفته و یا این که به طور سیستماتیک مورد بررسی قرار نداده‌اند. این مؤلفه‌ها عبارتند از:

۱. روابط جهانی کار-سرمایه؛
 ۲. نابرابری عمیق دست‌مزدها میان جهان شمال و جهان جنوب؛
 ۳. نرخ‌های متفاوت استثمار که خرید و فروش نیروی کار جهانی بر پایه‌ی آن قرار دارد؛
 ۴. پدیده‌ی به یغما بردن ارزش.
- مهم‌تر از همه، این گونه رویکرد با کاربست نظریه‌ی ارزش کار به عنوان ابزاری تحلیلی قادر به ارایه‌ی نقد جامع‌تری از اقتصاد سیاسی جهانی معاصر است.^{۱۰۴} این گونه رویکرد کمک می‌کند که تا بتوان درک نمود که چگونه زنجیره‌های کالای جهانی متعلق به سرمایه‌ی انحصاری-مالی^{۱۰۵} در حال ایجاد تغییرات سریع در روابط و مبارزه‌ی طبقاتی [به نفع سرمایه و به ضرر طبقه‌ی کارگر] در سراسر جهان هستند.
- اگرچه، فاکتورهای دیگری به جز هزینه‌های واحد کار نیز در سودآوری زنجیره‌های کالا دخیل‌اند^{۱۰۶}، اما، هزینه‌های واحد کار کلید دستیابی به اسرار مگوی خرید و فروش نیروی کار جهانی بوده و اساس نرخ متفاوت استثمار میان جهان شمال و جنوب را تشکیل می‌دهد.
- امپریالیسم از طریق زنجیره‌های کالای جهانی است که به ساختار تولید جهانی از یک کالا به کالای دیگر وارد می‌شود. تولید جهانی‌شده و نرمش‌پذیر به این معناست که کاربَرترین حلقه‌های زنجیره‌های کالای جهانی در جهان جنوب، یعنی در جایی قرار دارد که در آن جا

¹⁰² Jason Hickel, "Is Global Inequality Getting Better or Worse? A Critique of the World Bank's Convergence Narrative," *Third World Quarterly* 38, no. 10 (2017): 2208-2222.

¹⁰³ Deborah Hardoon, *An Economy for the 99%* (Oxford: Oxfam International, 2017).

¹⁰⁴ Samir Amin, *Modern Imperialism, Monopoly Finance Capital, and Marx's Law of Value* (New York: Monthly Review Press, 2018); Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century*.

^{۱۰۵} یعنی قدرتی که در پس جهانی شدن نو لیبرال قرار دارد.

¹⁰⁶ Jack Nicas, "A Tiny Screw Shows Why iPhones Won't Be 'Assembled in the U.S.A.," *New York Times*, January 28, 2019.

ارتش ذخیره‌ی کارگران بسیار بزرگ بوده، هزینه‌های واحد کار بسیار پایین، و بنابراین نرخ استثمار بسیار بالاست. نتیجه‌ی این امر برای شرکت‌های چند-ملیتی کسب حاشیه‌های بسیار بزرگتر سود به همراه ارزش ایجاد شده‌ی اضافه‌تری است که اغلب به حساب تولید در خود مرکز گذاشته شده و روندی است که در کُل به انباشت ثروت‌های افسانه‌ای در مرکز، به وسیله‌ی نوعی از سودبری از طریق سلب مالکیت، می‌انجامد.

به میزانی که این بهرمکشی و سلب مالکیت امپریالیستی گسترده‌تر و فراگیرتر شده، به همان نسبت نیز تغییر چهره داده و نامریی گشته است. بنابراین، برای شناخت سیرت امپریالیسم اقتصادی کنونی، ضروری است که دست از بحث‌هایی که هنوز تحت سیطره‌ی به اصطلاح بازرگانی آزاد قرار دارند برداشته و به جای آن سری به «تو-در-توی تولید» بزنیم، جایی که حضور نرخ‌های سرسام‌آور استثمار کارگران با استفاده از تحلیل هزینه‌ی واحد کار آشکار گشته و ماهیت سرمایه‌ی جهانی‌شده‌ی انحصاری-مالی عیان می‌شود.^{۱۰۷}

ضمیمه‌ی آماری

پایگاه داده‌های درون‌داد-برونداد جهان - محاسبات اقتصادی اجتماعی (WIOD-SEA) متشکل از دو مجموعه از داده‌های مجزاست که البته برخی وجوه مشترک نیز میان این دو مجموعه وجود دارد. نسخه‌ای که در سال ۲۰۱۳ منتشر گردید حاوی داده‌های مربوط به چهل کشور بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۱ است.^{۱۰۸} در حالی که نسخه‌ی منتشره در سال ۲۰۱۶ داده‌های مربوط به چهل-و-سه کشور در بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۴ را دربر دارد.^{۱۰۹} دو فقره از تغییراتی که در نسخه‌ی منتشره در سال ۲۰۱۶ انجام شد برای کار ما حایز اهمیت است. نخست، نسخه‌ی منتشر شده در سال ۲۰۱۶ از جدول طبقه‌بندی به-روز شده‌ی صنایع استفاده می‌کند.^{۱۱۰} دوم، متغیر «کُل ساعات کار انجام شده توسط تمامی اشخاص درگیر کار» (H_EMP)، که اشاره‌ای بود به تمامی کارگران - در برابر مقوله‌ی محدودتر "ساعات کار انجام شده توسط کارکنان" (H_EMPE) - حذف گردید.^{۱۱۱} به این

¹⁰⁷ Marx, *Capital*, vol. 1, 279.

¹⁰⁸ Abdul Azeez Erumban, Reitze Gouma, Gaaitzen J de Vries, Klaas de Vries, and Marcel P Timmer, *WIOD Socio-Economic Accounts (SEA): Sources and Methods* (Brussels: WIOD, Seventh Framework Programme, 2012). Note that this release was updated in July 2014—see Reitze Gouma, Marcel P Timmer, Gaaitzen J de Vries, *Employment and compensation in the WIOD Socio-Economic Accounts (SEA): Revisions for 2008/2009 and new data for 2010/2011* (Brussels: WIOD, Seventh Framework Programme, 2014). Incidentally, this release effectively ends in 2009 due to major gaps in the availability of variables needed to calculate unit labor cost for the 2010–11 period. The [2013 release](http://wiod.org) is available at <http://wiod.org>.

¹⁰⁹ The [2016 release](http://wiod.org) is available at <http://wiod.org>.

¹¹⁰ ISIC Rev. 4; the 2013 release used ISIC Rev. 3

¹¹¹ Capitalized variable names refer to original WIOD-SEA variables, whereas lowercase variables were either generated or estimated.

دلیل که داده‌های H_EMPE برای بسیاری از کشورها پراکنده بوده، و در مورد چین نیز اصلاً وجود نداشته، بنابراین سعی نمودیم که با استفاده از روش‌هایی که در زیر اشاره کرده‌ایم، متغیرهای کلیدی در نسخه‌ی منتشره در سال ۲۰۱۶ را محاسبه کنیم:

۱. با استفاده از جدول "ISIC Rev. 3 – Rev. 4 mapping" که از سوی WIOD در دسترس است مقوله‌های صنایع را از مجموعه‌ی داده‌های ۲۰۱۳ اتخاذ نموده و در مجموعه‌ی داده‌های ۲۰۱۶ جا دادیم.^{۱۱۲} این کار باعث شد که تا دو مقوله‌ی ISIC Rev. 3 (یعنی «منسوجات و محصولات نساجی» و «چرم، محصولات چرمی، و پاپوش») در تک مقوله‌ی ISIC Rev. 4 (یعنی «تولید منسوجات، پوشاک، و محصولات چرمی») ادغام گردد. به منظور پیش‌گیری از هر گونه به حساب آوردن دوباره، میانگین داده‌های مربوط به این دو مقوله از صنایع را حساب نموده و سپس تمامی ارقام تکراری را حذف نمودیم. در مواردی که در ISIC Rev. 3 صنایعی به مقوله‌های مختلف تقسیم شده بود، تنها از داده‌هایی که مستقیماً در ISIC Rev. 4 تنظیم شده بود استفاده نمودیم.

۲. برای آن که بتوان مقدار H_EMP را برای سال ۲۰۱۶ تخمین زد، دست به ایجاد سه متغیر جدید زدیم. بر اساس داده‌های منتشر شده در ۲۰۱۳، دو متغیر را (بر طبق کشور، صنایع، و سال) محاسبه نمودیم.

a. نسبت کل ساعات کار انجام شده (H_EMP) به ساعات کار انجام شده به توسط کارکنان (H_EMPE)، که آن را به اختصار «نسبت ساعت کار» می‌نامیم.

b. ساعات کار انجام شده توسط یک کارگر (H_EMP / EMP)، که این را نیز به اختصار «ساعات کار انجام شده» می‌نامیم.

c. حال، سومین متغیر نیز با استفاده از «میانگین ساعات کار انجام شده‌ی سالانه توسط تمامی اشخاص درگیر کار» (یا «میانگین ساعات کار انجام شده») از جدول جهانی پن ایجاد گردید. لازم به ذکر است که با استفاده از داده‌های مربوط به هنگ‌کنگ، ارقام مربوط به چین را به طور تقریبی حساب نمودیم.

۳. آن گاه، با ادغام این متغیرها در مجموعه‌ی داده‌های منتشر شده در سال ۲۰۱۶ برآوردهای مورد نظر را ایجاد نمودیم. برای هر سالی که بیش از یک برآورد ممکن بود، ما از بالاترین ارقام استفاده کردیم.^{۱۱۳}

¹¹² Reitze Gouma, Wen Chen, Pieter Woltjer, Marcel P Timmer, *WIOD Socio-Economic Accounts (SEA) 2016: Sources and Methods* (Groningen, Netherlands: WIOD, 2018), 26.

¹¹³ لازم به ذکر است که می‌توان هزینه‌ی واحد کار را مستقیماً با استفاده از مجموعه‌ی داده‌های ۲۰۱۶ محاسبه نمود بدون آن که نیازی به برآورد کل ساعات کار انجام شده باشد. این محاسبه به سادگی به نسبت «کل اجرت کارکنان» به «تعداد

۴. در آخر، با مینا قرار دادن مجموعه‌ی داده‌های ۲۰۱۶، و هم چنین با به کارگیری میانگین متحرک از تغییرات سالانه‌ی هزینه‌ی واحد کار برای دوره‌ی پنج ساله‌ی ۱۹۹۵-۹۹ موجود در مجموعه‌ی منتشره در سال ۲۰۱۳، توانستیم به برآورد داده‌های مورد نظر بپردازیم.^{۱۱۴}

هزینه‌ی واحد کار به نسبت «مجموع دست‌مزد نیروی کار» (LAB) در ساعت به «مجموع تولید در یک رشته از صنایع به آخرین قیمت پایه» (GO) در ساعت محاسبه شده است.^{۱۱۵} مقدار دست‌مزد کارگر در یک ساعت (یعنی H_EMP) از ارزش ملی مربوطه با استفاده از جدول جهانی پن^{۱۱۶} و با در نظر گرفتن ضریب تورم^{۱۱۷} به نرخ دلار ایالات متحده در ۲۰۱۷ تبدیل گردید. داده‌های مربوط به صنایع «گک و محصولات پالایش شده‌ی نفتی» بریتانیا به دلیل وجود تناقضات متعدد از این بررسی حذف گردید. علت این تناقضات به نظر می‌رسد که ناشی از تعداد بسیار کم کارگران شاغل در این رشته باشد.

شماره‌ی ترتیب	توضیحات
C10- C12	محصولات غذایی، نوشیدنی‌ها و دخانیات
C13- C15	منسوجات، پوشاک و محصولات چرمی
C16	چوب و محصولات چوبی و چوب‌پنبه، به غیر از مبلمان؛ اقلام حصیری و مواد بافتنی
C17	کاغذ و محصولات کاغذی
C18	چاپ و بازتولید رسانه‌های ضبط شده

کُلّ ساعات کار انجام شده توسط تمامی کارکنان محاسبه می‌شود. در حقیقت، با استفاده از این روش تقریباً همان نتیجه‌ای حاصل می‌شود که از نسبت «کُلّ اجرت نیروی کار» به «کُلّ ساعات کار انجام شده توسط اشخاص مشغول» به دست می‌آید. اما، مهم این است که در این روش محاسبه کشور چین به طور کامل از صورت مسئله حذف شده و میلیون‌ها کارگر که تقریباً به تمامی در زمره‌ی زحمت‌کشان جهان جنوب هستند نیز از قلم می‌افتند. واقعیت این است که اکثریت بزرگی از اقتصاددان‌ها و نهادهای بستر اصلی از این روش استفاده کرده و به این دلیل داده‌های مربوط به کشورهای نظیر چین و هند را به گونه‌ای مجزا و غیرقابل مقایسه به نحوی ارایه می‌کنند که به عنوان داده‌های پرت ظاهر می‌شود.

^{۱۱۴} سواى مورد چین، هر دو مجموعه از داده‌ها نتایج مشابهی را به دست می‌دهند. اما، به خاطر روشنی مطلب، تصمیم گرفتیم که ارقام را در یک نمودار واحد ارایه دهیم. با توجه به این نکته باید تأکید نمود که پژوهش گران WIOD هنگام انتشار مجموعه‌ی داده‌ها در سال ۲۰۱۶ توجه عمیقی را به بحران بزرگ مالی سال‌های ۲۰۰۷-۹ مطوف داشته‌اند. دقیقاً به همین دلیل ما تمامی سمی خود را بر استفاده از این مجموعه به عنوان داده‌های پایه مبدول داشته‌ایم.

See Marcel P. Timmer, Bart Los, Robert Stehrer, Gaaitzen J. de Vries, "An anatomy of the global trade slowdown based on the WIOD 2016 release," GGDC Research Memorandum (2016).

^{۱۱۵} (release 2013: H_EMP; release 2016: estimated H_EMP)

^{۱۱۶} Robert C. Feenstra, Robert Inklaar, Marcel P. Timmer, "[The Next Generation of the Penn World Table](#)," *American Economic Review* 105, no. 10 (2015): 3150-3182.

^{۱۱۷} Robert Sahr, "[2017 Conversion Factors: Individual Year Conversion Factor Tables](#)," Oregon State University, 2018, <http://liberalarts.oregonstate.edu>.

زنجره‌های کالای جهانی و امپریالیسم نو

شماره‌ی ترتیب	توضیحات
C19	کک و محصولات تصفیه شده‌ی نفتی
C20	مواد و محصولات شیمیایی
C21	محصولات اولیه دارویی و آمیزه‌های دارویی
C22	لاستیک و محصولات پلاستیکی
C23	محصولات معدنی غیرفلزی دیگر
C24	فلزات اصلی
C25	محصولات ساخته شده‌ی فلزی، به غیر از ماشین‌ابزار و تجهیزات
C26	رایانه، الکترونیک و محصولات نوری
C27	وسایل برقی
C28	ماشین‌ابزار و تجهیزات
C29	وسایل نقلیه‌ی موتوری، تریلی و نیمه‌تریلی
C30	دیگر وسایل ترابری
C31- C32	مبلمان؛ تولیدات متفرقه
C33	تعمیرات و نصب ماشین‌ابزار و تجهیزات

تذکر این نکته نیز لازم است که در نمودار شماره‌ی ۲، هنگام ارایه‌ی اجرت ساعتی نیروی کار به جای این که از نرخ مبادله بر حسب «برابری قدرت خرید» استفاده کنیم، ارقام را به نرخ دلار ایالات متحده (۲۰۱۷) تبدیل کردیم. هنگام پرداختن به برخی پرسش‌ها از قبیل یکسان‌نگری و سطح زندگی، فاکتور «برابری قدرت خرید» بسیار مهم است، اما، در مورد مسایل دیگری نظیر گردش سرمایه‌ی بین‌المللی، قیمت خرید نیروی کار، حاشیه‌های سود، و خرید-و-فروش نیروی کار جهانی می‌تواند بسیار گمراه کننده باشد. در این جا، دغدغه‌ی فکری ما متوجه دسته‌ی دوم پرسش‌هاست. هنگامی که بخواهیم «اجرت ساعتی در بخش تولیدات کارخانه‌ای را در سطح بین‌المللی مقایسه کنیم، این که درآمد یک کارگر چقدر است حائز اهمیت نبوده، بلکه هزینه‌ی نیروی کار برای کارفرماست که از درجه‌ی اول اهمیت برخوردار است.»^{۱۱۸} در گزارش دست‌مزد جهانی (۲۰۱۸/۱۹) از سوی سازمان جهانی کار گفته شده که: «تبدیل مزد میانگین کشورهای گروه -۲۰ به دلار ایالات متحده با استفاده از نرخ برابری قدرت خرید، مزد میانگین ماهانه‌ای معادل ۳۲۵۰ دلار در کشورهای پیش‌رفته و ۱۵۵۰ دلار در اقتصادهای نوظهور را به دست می‌دهد.»^{۱۱۹} اما، پُر واضح است که سرمایه‌ی بین‌المللی چنین بهایی را به عنوان قیمت خرید نیروی کار در اقتصادهای نوظهور نمی‌پردازد. در این گونه کشورها نرخ دست‌مزدها بسیار پایین‌تر از نصف میانگین دست‌مزدها در ایالات متحده و دیگر کشورهای پیش‌رفته‌ی گروه -۲۰ بوده و اساساً هیچ

¹¹⁸ U.S. Bureau of Labor Statistics, “[Technical Notes: International Comparisons of Hourly Compensation Costs in Manufacturing](http://bls.gov),” August 2013, <http://bls.gov>.

¹¹⁹ ILO, *Global Wage Report 2018/19* (Geneva: ILO, 2018).

جستارهایی پیرامون ساختار سرمایه‌داری و امپریالیسم معاصر

ارتباطی به مسئله‌ی قدرت خرید محلی ندارد. بی‌دلیل نیست که ژورنال سرمایه و توسعه که از سوی صندوق بین‌المللی پول منتشر می‌شود بر این باور است که «هنگامی که اشکال مختلف سرمایه و سرمایه‌گذاری مطرح باشد، نرخ مبادله‌ی بازار منطقی‌ترین گزینه است.»^{۱۲۰}

¹²⁰ Tim Callen, "[PPP Versus the Market: Which Weight Matters?](#)" *Finance and Development* 44, no. 1 (2007).

گفتار پنجم - امپریالیسم متأخر

اثر کلاسیک لنین به نام *امپریالیسم: واپسین (تازمترین) مرحله‌ی سرمایه‌داری* (اثری که البته بیش‌تر با عنوان *امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری*، عنوانی که پس از نشر نخست بدان داده شد، شناخته می‌شود) پس از گذشت بیش از یک سده از نخستین نشر آن، کماکان به عنوان مهم‌ترین اثر درباره‌ی امپریالیسم باقی مانده است.^۱ لنین از واژه‌ی *امپریالیسم مدرن*، یا صرفاً *امپریالیسم*، برای اشاره به عصر سرمایه‌ی انحصاری، عصری که در آن کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری و کمپانی‌های بزرگ این کشورها سرگرم تقسیم جهان بین خود بودند، استفاده نمود تا بدین وسیله میان مرحله‌ی امپریالیستی و مرحله‌ی استعمار سرمایه‌داری سوداگرانه و رقابت آزاد تمیز قایل شود. لنین بر این نکته تأکید می‌کند که "سیاست استعماری و امپریالیسم پیش از واپسین مرحله‌ی سرمایه‌داری [یعنی مرحله‌ی امپریالیستی]، و حتّاً پیش از خود سرمایه‌داری نیز وجود داشته است."^۲

1 V. I. Lenin, *Imperialism: The Highest Stage of Capitalism* (New York: International, 1939).

جزوه‌ی لنین ابتدا در سال ۱۹۱۷ زیر عنوان *امپریالیسم: واپسین (تازمترین) مرحله‌ی سرمایه‌داری* منتشر گردید. در این مورد نگاه شود به منتخب آثار لنین در سه جلد، صص ۴۱-۶۴۰، ۸۴۰. یکی از مورخین لهستانی به نام ویتولد کولا (Witold Kula) با تأکید بر این واقعیت در سال ۱۹۶۳ نوشته بود که «تفاوت‌های روش‌مندانه میان این فرمول‌بندی‌ها اساسی است. گزاره‌ی 'تازمترین [واپسین] مرحله' به گذشته اشاره می‌کند ... در حالی که گزاره‌ی 'بالاترین مرحله' در باره‌ی چیزی بیش از آن، و هم چنین در باره‌ی آینده می‌گوید؛ به این معنا که در آینده 'مرحله‌ای بالاتر' از این وجود نخواهد داشت.» به نقل از^۳

John Bellamy Foster and Henryk Szlajfer, introduction to *The Faltering Economy* (New York: Monthly Review Press, 1984), 21.

در همین راستا، لنین نیز همه جا در متن جزوه از «تازمترین فاز» یا «تازمترین مرحله» برای اشاره به امپریالیسم استفاده می‌کند، که در انطباق با عنوان ثانوی کتابِ رُؤلف هیلفردینگ *Finance Capital: The Latest Phase of Capitalism* نیز قرار دارد.

² Lenin, *Imperialism*, 78, 81-82, 88, 92.

لنین در مقاله‌ای که در اکتبر ۱۹۱۶ زیر عنوان «امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم» نوشته بود، برای نخستین بار و براساس آن چه که به نظر وی ویژه‌گی «در حال احتضار» سرمایه‌داری در اوایل سده‌ی بیستم بود، تأکید اصلی‌اش را بر ایده‌ی امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله در برابر تازم‌ترین یا واپسین مرحله قرار داد. این نکته دلیل تغییر عنوان جزوه‌ی امپریالیسم را پس از نشر نخست آن در ۱۹۱۷ توضیح می‌دهد.

V. I. Lenin, *Collected Works*, vol. 23 (Moscow: Progress, 1964), 105-20.

سمیر امین در پاسخ به لنین نوشته است که «امپریالیسم نه تنها بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری نیست، بلکه حتّاً یک مرحله از سرمایه‌داری نیز به شمار نمی‌رود. امپریالیسم از همان ابتدا یک امر ذاتی در روند گسترش سرمایه‌داری بوده است.»

Samir Amin, "Imperialism and Globalization," *Monthly Review* 53, no. 2 (June 2001): 6.

مرحله‌ی نوین امپریالیستی که در چهارپیک آخر سده‌ی نوزده آغاز شد و در سده‌ی بیستم ادامه یافت، به عنوان فرآیند رشد شرکت‌های عظیم سرمایه‌داری با قدرت انحصاری، رابطه‌ی تنگاتنگ بین این شرکت‌ها و ملت-دولت‌های متبوع آن‌ها، و متعاقباً کشمکش بر سر کنترل مردم و منابع موجود دنیا – امری که سرانجام به رقابت و جنگ میان سرمایه‌داران راه می‌برد – درک می‌شد. لنین در این باره نوشته بود که «چنانچه نیاز باشد که تا مختصرترین تعریف ممکن از امپریالیسم را [به مثابه یک «مرحله‌ی خاص»] ارایه دهیم، آن گاه باید گفت که امپریالیسم مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری است.»^۳

جایگاه ارزیابی عمومی لنین از امپریالیسم در میان گروهی از تئوری‌های عمدتاً مکمل یکدیگر در سنت مارکسی است که از جمله آثاری نظیر *سرمایه‌ی مالی* (۱۹۱۰ – رودلف هیلفر دینگ)، *انباشت سرمایه* (۱۹۱۳ – ژوا لوکسمبورگ)، و *امپریالیسم و اقتصاد جهانی* (۱۹۱۵ – نیکلای بوخارین) را شامل می‌شود.^۴ اما، به جرأت می‌توان گفت که در میان همه‌ی آن‌ها توانمندی ارزیابی لنین در درک شرایط مسلط آن روز تا پایان جنگ جهانی دوم، از جمله در نظر گرفتن خود این جنگ‌ها، کاملاً بی‌همتا بود. تحلیل مشخص با ویژگی تاریخی و دور بودن از فرمول‌های خشک تئوریک از نکات قوت ارزیابی لنین است. ارزیابی وی پدیده‌های متفاوتی را نظیر رشد سرمایه‌ی انحصاری و مالی، «تقسیم جهان میان تراست‌های بین‌المللی»، صدور سرمایه، مسابقه بر سر به دست گرفتن منابع انرژی و مواد خام، مبارزه‌ی طبقاتی، برتری‌طلبی جغرافیایی-سیاسی در منازعه بر سر مناطق اقتصادی و

لنین، اما، واژه‌ی امپریالیسم را به دو معنا به کار برده است. نخست این که وی به امپریالیسم به عنوان پدیده‌ای عام که هم‌زاد سرمایه‌داری بوده می‌نگرد، و دوم (و به شکلی متمرکزتر) به عنوان آن چه که در عصر وی از آن به عنوان «امپریالیسم نو» یا مرحله‌ی امپریالیستی (انحصاری) سرمایه‌داری نام برده می‌شد.

³ Lenin, *Imperialism*, 13–14, 85, 88, 91.

برای آن دسته از کسانی که تصور می‌کنند که جزوه‌ی *امپریالیسم لنین* یک کار صرفاً آبی بوده، شاید بی‌فایده نباشد که سری به بیش از ۷۰۰ صفحه از یادداشت‌هایی بزنند که وی از ۱۴۸ کتاب و ۲۳۲ مقاله به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، و آلمانی برای نوشتن این جزوه جمع‌آوری کرده بود. نگاه شود به:

V. I. Lenin, *Collected Works*, vol. 39 (Moscow: Progress, 1968), 20.

⁴ Rudolf Hilferding, *Finance Capital* (London: Routledge, 1981); Rosa Luxemburg, *The Accumulation of Capital* (New York: Monthly Review Press, 1951); Nikolai Bukharin, *Imperialism and World Economy* (New York: Monthly Review Press, 1929).

اگرچه نظرات لوکسمبورگ به طور عمده مکمل تحلیل آتی لنین از امپریالیسم بوده، اما تأکید او بر امپریالیسم به طور عمده به مثابه تخریب و هضم مناطق خارجی پیشا سرمایه‌داری، تئوری وی را «به عنوان یک رابطه‌ی پایدار در نظام سرمایه‌داری» به شدت تضعیف می‌کند. نگاه شود به:

Utsa and Prabhat Patnaik, *A Theory of Imperialism* (New York: Columbia University Press, 2017), 87.

امپریالیسم متأخر

قلمروهای نفوذ، ظهور اشرافیت کارگری در کشورهای مرکز سرمایه‌داری، و رقابت برای کسب هژمونی منطقه‌ای و جهانی را دربر داشت.^۵

لنین ضمن تأکید بر واقعیت رقابت‌های موجود مابین قدرت‌های سرمایه‌داری، هم چنین به سلسله مراتب موجود در دولت-ملت‌ها اشاره می‌نماید که در خدمت جداسازی قدرت‌های مرکزی از کشورهای فقیرتر پیرامونی بوده که در مدار امپراتوری آن‌ها می‌افتند. وی در ارزیابی خویش در رابطه با آمریکای لاتین، با گذر به وراء استعمار به بحث پیرامون نواستعمار می‌پردازد. با آگاهی به جریان مبارزات انقلابی در مکزیک، ترکیه، پارس، چین، و هند بود که لنین با پیش نهاد تا ارزیابی خویش از امپریالیسم را به بررسی تمامی «کشورها و مستعمرات تحت ستم امپریالیستی» و همه «کشورهای وابسته» که باعث انقلاب بر علیه «امپریالیسم بین‌المللی» در پیرامون شده، تعمیم دهد.^۶

اما، تاریخ در نظریه‌ی مارکسی عبارت از دیالکتیک استمرار و تغییر است. ارزیابی لنین، به‌رغم جامعیت آن، اما، در دهه‌ی شصت نیازمند به‌روز-رسانی بود. ایالات متحده توانسته بود که در دوران پس از جنگ دوم جهانی با سلطه‌ی تقریباً بلامنازع بر اقتصاد جهان سرمایه‌داری پا به عرصه بگذارد. در عین حال، جهان نیز نظاره‌گر بزرگترین موج انقلابی تاریخ در ارتباط با بسته شدن دفتر استعمار، عروج نواستعمارگری، و ظهور حوزه‌ی رقابتی تازه‌ای از جامعه‌ی پسا-انقلابی شامل کشورهای با آمال سوسیالیستی بود.^۷ ایالات متحده و هم‌پیمان‌هایش ایدئولوژی تازه‌ای از رشد اقتصادی، توسعه، مساعدت، و نوسازی در چارچوب ایدئولوژی سرمایه‌داری را در این فضای متحول ارایه نمودند. در دهه‌های شصت

⁵ Lenin, *Imperialism*, 89.

لنین در ارتباط با اشرافیت کارگری تأکید می‌کند که «يك قشر ممتاز در لایه‌های بالایی پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی وجود دارد که بخشاً به هزینه‌ی صدها میلیون نفر در کشورهای [به اصطلاح] نامتمدن ارتزاق می‌کند.» (لازم است که به این نکته توجه شود که لنین برای فرق گذاری میان کشورهای متمدن و نامتمدن، قبلی را در داخل گیومه قرار داد تا بدین وسیله بنا به سنت سوسیالیستی از آن به زبان استعاره به جای سرمایه‌داری استفاده نماید.) برای مبانی تاریخی بحث لنین از اشرافیت کارگری، نگاه شود به:

Eric Hobsbawm, "Lenin and the 'Aristocracy of Labor,'" in *Lenin Today*, ed. Paul M. Sweezy and Harry Magdoff (New York: Monthly Review Press, 1970), 47-56.

⁶ I. Lenin, *Selected Works in Three Volumes*, vol. 3 (Moscow: Progress, 1975), 246, 372-78.

تحلیل لنین از امپریالیسم غالباً به تئوری سطحی تولید مازاد در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و صدور سرمایه تنزل یافته که ریشه در [نظریه‌ی] مصرف-نامکفی دارد. کتابی که در زیر آمده، نمونه‌ی بارز این گونه ترجمان به شدت ابتدایی از نظریه‌ی لنین است:

Bill Warren, *Imperialism: Pioneer of Capitalism* (London: Verso, 1980), 50-83.

هم چنین، برای مطالعه‌ی نقدی محکم بر این گونه ساده‌سازی‌ها، مراجعه شود به:

Prabhat Patnaik, *Whatever Happened to Imperialism and Other Essays* (New Delhi: Tulika, 1995), 80-101.

⁷ S. Stavrianos, *Global Rift* (New York: William Morrow and Company, 1981), 623-24.

و هفتاد، ارتشی از روشن‌فکران لیبرال و سوسیال دموکرات، شامل شخصیت‌هایی مانند مارک بلاگ، بنجامین جی کوهن، رابرت دابلیو تاکر، و برینگتن مور، به خدمت گرفته شدند تا با استفاده از تمامی دارایی‌های فکری خویش به مصاف شخصیت‌های گوناگون چپ و در ایالات متحده به ویژه افرادی نظیر پُل باران، پال سوییزی، ویلیام آلپمن ویلیامز، و هری مگداف رفته تا اگر که نه امپریالیسم به طور عام، دست‌کم بتوانند که وجود امپریالیسم اقتصادی را انکار نمایند.^۸

اثر هری مگداف با عنوان *عصر امپریالیسم: عوامل اقتصادی سیاست خارجی ایالات متحده* که در سال ۱۹۶۹، کمی بیش از پنجاه سال پس از انتشار جزوه‌ی لنین، منتشر شده بود در مرکز بحث‌های پُرتنش پیرامون امپریالیسم ایالات متحده در گرماگرم جنگ ویتنام در دهه‌های شصت و هفتاد قرار داشت. در کنار مجموعه مقاله‌های تاریخی و تئوریک مگداف که بین سال‌های پایانی دهه‌ی شصت و سال‌های دهه‌ی هفتاد نوشته شده و در سال ۱۹۷۸ به شکل یک مجموعه با عنوان *امپریالیسم: از دوران استعمار تا کنون* منتشر شده بود، کتاب *عصر امپریالیسم* یگانه اثری است که توانسته یک ارزیابی همه‌جانبه‌ی اقتصادی، تاریخی، و تئوریک از امپریالیسم ایالات متحده در اوج قدرت‌اش، یعنی به اصطلاح در عصر طلایی سرمایه‌داری انحصاری، به دست دهد.^۹

مگداف بیش از هر شخصیت دیگری در زمان خویش، با پیوند دادن کار خویش به تحلیل لنین، دیالکتیک استمرار و تغییر را در شیوه‌ی تحلیل مارکسی از امپریالیسم به کار گرفت. وی نیز مشابه دیگر نظریه‌پردازان مارکسی امپریالیسم از نیم‌سده‌ی بیستم تا به امروز، هم چون باران، سوییزی، و سمیر امین، تلاش نمود تا نشان دهد که خصلت تراکم و تمرکزگرایی سرمایه، به همراه بروز و عروج شرکت‌های انحصاری، کلید درک امپریالیسم اواخر سده‌ی بیست و اوایل سده‌ی بیست و یکم است. به علاوه، مگداف برپایه‌ی خصلت پیچیده و چندجانبه‌ی رویکرد مبتکرانه‌ی لنین سعی نمود که تا همان رویکرد را در تحلیل از دوران معاصر خویش به کار ببرد. مگداف هنگامی که در پروژه‌ی تحقیقات ملی پیرامون فرصت‌های باز-اشتغال و توسعه‌ی فن‌آورانه در دوره‌ی قرارداد نو در دهه‌ی سی در حکومت روزولت مشغول به کار بود، یک روش آماری را برای سنجش بارآوری طراحی کرده بود که هم اکنون نیز در وزارت کار ایالات متحده از آن استفاده می‌شود. وی به عنوان رییس

^۸ Mark Blaug, "The Economics of Imperialism," in *Economic Imperialism*, ed. Kenneth E. Boulding and Tapan Mukerjee (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1972), 142-55; Benjamin J. Cohen, *The Question of Imperialism* (New York: Basic, 1973), 99-141; Barrington Moore, Jr., *The Causes of Human Misery* (Boston: Beacon, 1972), 117-32; Robert W. Tucker, *The Radical Left and American Foreign Policy* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1971).

^۹ Harry Magdoff, *The Age of Imperialism* (New York: Monthly Review Press, 1969); Harry Magdoff, *Imperialism: From the Colonial Age to the Present* (New York: Monthly Review Press, 1978).

امپریالیسم متأخر

بخش نیازمندی‌های غیرنظامی‌ها در کمیسیون مشورتی دفاع ملی و هم چنین به واسطه‌ی نقش‌اش در هیئت مدیره‌ی سازمان تولیدات دوران جنگ که در آن به ریاست بخش برنامه‌ریزی و کنترل صنایع ماشین‌آلات انتخاب شده بود، یکی از شخصیت‌های بسیار مهم در سازمان صنایع جنگی ایالات متحده در دوره‌ی جنگ دوم جهانی بود. وی متعاقباً در وزارت بازرگانی به ریاست بخش ارزیابی‌های بازرگانی جاری رسید که در آن‌جا سرپرستی نشریه‌ی ماهانه‌ی بررسی بازرگانی جاری را به عهده داشت و بعد از آن نیز به عنوان مشاور اقتصادی هنری والاس، وزیر بازرگانی (و معاون پیشین رییس جمهور) به کار پرداخت. این چنین پیشینه‌ی فوق‌العاده در ساختن و ارزیابی آمار اقتصادی ایالات متحده و در برنامه‌ریزی زمان جنگ به این معناست که مگداف ابزار لازم را در اختیار داشت که تا بتواند به طور کاملاً مشخص با ارایه‌ی داده‌های تجربی، امپریالیسم اقتصادی ایالات متحده و نقش آن را در ارتباط با ابعاد وسیع‌تر امپریالیسم جهانی به نمایش بگذارد.^{۱۰}

از نقطه‌نظر مگداف، نباید به امپریالیسم در سطح بالایی از انتزاع، آن گونه که بعضاً از آن برای سنجش منطق سرمایه استفاده می‌شود، نگریست. در عوض، از نظر وی پرداختن به کارکردهای درونی سرمایه‌داری جهانی، بر پایه‌ی انتزاع تئوریک، که البته در نهایت امر باید به توسط ارایه‌ی فاکت‌های تاریخی و مشخص تأیید و مفهوم شود، لازمه‌ی هر گونه رویکرد منطقی به امپریالیسم است.^{۱۱} این گونه رویکرد منطبق بر روش کارل مارکس است که نقد خویش از اقتصاد سیاسی را از طریق تقریب‌های متوالی با حرکت از تجرید به عینیت گسترش داد. بدین ترتیب بود که مارکس نقد خود را با سرمایه (که ابتدا به عنوان جلد اول از یک اثر شش جلدی مطرح شده بود) آغاز نمود که تجریدی‌ترین سطح از تحلیل را ارایه داده و قرار بود که این کار با بحث پیرامون بازرگانی بین‌المللی در جلد پنجم و اقتصاد جهانی و بحران – یعنی، ارایه‌ی یک تحلیل مشخص از آن چه که امروز سیستم امپریالیستی جهان نامیده می‌شود – در جلد ششم تکمیل گردد. اما، وی هرگز نتوانست از جلد اول آن گونه که در پروژه‌ی اصلی آمده بود فراتر رفته، کاری که در نهایت تحت عنوان سرمایه در سه جلد منتشر گردید.^{۱۲}

¹⁰ For an indication of how much more adept Magdoff was in the use of economic statistics than his critics, see "A Technical Note," in *Imperialism*, 11–14.

¹¹ Magdoff, *The Age of Imperialism*, 18–19.

¹² Ernest Mandel, introduction to his planned *Critique of Political Economy*, vol. 1, Karl Marx (London: Penguin, 1976), 27–28; John Bellamy Foster, "The Imperialist World System," *Monthly Review* 59, no. 1 (May 2007): 1–16.

سمیر امین اثر خویش را به عنوان پاسخ به رشته پرسش‌هایی می‌بیند که مارکس می‌خواسته در جلد‌های پنجم و ششم سرمایه به آن‌ها پاسخ دهد، البته نه از رویکرد مارکس در نیم‌سده‌ی نوزدهم، بلکه در ارتباط با اواخر سده‌ی بیستم و اوایل سده‌ی بیست و یکم. نگاه شود به:

بحث مگداف این است که امپریالیسم پدیده‌ای ذاتاً پیچیده بوده و ترکیب‌های اساسی آن به عنوان بازتابی از هر دو نیروی مرکزگرا و مرکزگریز که در اداره‌ی سیستم شریک‌اند دائماً در تغییر است. در ارتباط با امپریالیسم ایالات متحده، بحث این است که باید آن را به نحوی تعریف نمود که وجود «وحدت اساسی» میان اهداف و گرایش‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی-راهبردی آن به وضوح نشان داده شود. در این رابطه، نمی‌توان نقشی را که شرکت‌های چند-ملیتی در خارج از مرزها ایفاء می‌کنند از نقش پایگاه‌های نظامی ایالات متحده که در سراسر سیاره گسترده‌اند و یا از نیاز [امپریالیسم ایالات متحده] به کنترل نفت و دیگر منابع استراتژیک جدا ساخت. مگداف به بهترین وجهی به آن‌هایی پاسخ می‌دهد که می‌کوشیدند تا وانمود کنند که گویا: (۱) سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و بازرگانی اهمیت اقتصادی چندانی برای ایالات متحده نداشته (در عوض، وی در این رابطه با اعداد و ارقام نشان داد که میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از ده درصد سود حاصل از فعالیت‌های غیرمالی شرکت‌ها پس از کسر مالیات در سال ۱۹۵۰ به ۲۲ درصد در سال ۱۹۶۴ افزایش یافت)؛ (۲) اقتصاد ایالات متحده به نفت و یا دیگر منابع خام در خارج از مرزهای کشور وابسته نبوده و [گویا که ایالات متحده] فاقد علایق جغرافیایی-سیاسی می‌باشد؛ (۳) ارزش-اضافی که از کشورهای پیرامونی استخراج شده تأثیر به سزایی بر میزان سود ایالات متحده ندارد.^{۱۳} این واقعیت که دیگر کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری به هژمونی ایالات متحده گردن نهادند به هیچ روی به این مفهوم نبوده که رقابت مابین کشورهای سرمایه‌داری کاملاً برجسته شده و یا این که در آینده دوباره سر باز نخواهد نکرد. مگداف در پاسخ به آن‌هایی که می‌پرسیدند که آیا «امپریالیسم [برای ایالات متحده] واقعاً ضروری است» توضیح می‌دهد که «امپریالیسم طریقه‌ی زیست سرمایه‌داری است.»^{۱۴}

از نقطه‌نظر مگداف، که در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد قلم می‌زد، تفاوت‌های اصلی در ساختار امپریالیسم از زمان لنین تا به آن روز – وراء استعمارزدایی و ظهور هژمونی ایالات متحده – جملگی مربوط به توسعه‌ی فزاینده‌ی سرمایه‌ی انحصاری بوده است: (۱) ظهور مجتمع نظامی-صنعتی؛ (۲) عروج شرکت‌های چند-ملیتی (شامل سیستم بانکی چند-ملیتی) و نفوذ فزاینده‌ی آن‌ها در کشورهای پیرامون؛ و (۳) «ارجحیت منافع صنایع نظامی-چندملیتی بر امور کشور». وی اشاره نمود که این توضیحات مقدماتاً و بیش از همه در مورد ایالات متحده صادق بوده، اما در عین حال نشان دهنده‌ی روابطی است که در میان قدرت‌های رقیب امپریالیستی شکل می‌گیرد. اشاره‌ی وی، در اساس، به گرایشی در درون

Samir Amin, *Modern Imperialism, Monopoly Finance Capital, and Marx's Law of Value* (New York: Monthly Review Press, 2018), 131–35.

^{۱۳} Magdoff, *Imperialism*, 239; Bernard Baruch, foreword to *The Revolution in World Trade and American Economic Policy*, Samuel Lubell (New York: Harper, 1955), xi; Magdoff, *The Age of Imperialism*, 182.

^{۱۴} Magdoff, *Imperialism*, 260–61.

امپریالیسم متأخر

سیستم بود که در راستای شکل دادن به سرمایه‌داری انحصاری فراگیرتر قرار داشته؛ گرایشی که اگرچه منشاء آن در ایالات متحده بوده، اما خود را بر سراسر سیاره تحمیل می‌نمود. فصلی که پیرامون رشد «شبکه‌ی مالی» نوشته شده بود از مؤلفه‌های کلیدی در عصر امپریالیسم مگداف به شمار می‌رود، فصلی که وی در آن به طور اخص گُل پدیده‌ی سیستم بانکی چندملیتی و به طور کلی سیستم مالی را مورد بررسی قرار می‌دهد - بحثی که وی آن را در اوایل دهه‌ی نود نیز در اثر خویش با عنوان جهانی شدن: به کدام هدف؟ دنبال نموده بود که ارزیابی وی از «جهانی شدن سیستم مالی» را نیز دربر داشت.^{۱۵}

آن چه که در این مقال بحث خواهیم نمود این است که جهانی شدن تولید (و سیستم مالی) - که در پی رکود اقتصادی نیمه‌ی دهه‌ی هفتاد به همراه ننوایرالیسم ظهور نموده و سپس با فروپاشی جوامع نوع شوروی و ادغام چین در سیستم جهانی سرمایه‌داری شتاب گرفت - سرمایه‌داری انحصاری فراگیرتری را ایجاد نموده، که توسط اندیشمندانی نظیر مگداف، باران، سوییزی، و امین تئوریزه شده است. این روند چیزی را به وجود آورد که می‌توان آن را امپریالیسم متأخر نامید.

امپریالیسم متأخر اشاره‌ای است به دوره‌ی کنونی سرمایه‌ی انحصاری-مالی و رکود اقتصادی، افول هژمونی ایالات متحده و عروج تنازعات بین‌المللی، که با فزونی گرفتن تهدیدهای جدی به مبانی زیست‌بومی تمدن و خود حیات همراه گشته است. روابط شدیداً سلسله-مراتبی حاکم بر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در سده‌ی بیست-ویکم شریان اصلی آن را تشکیل می‌دهد، که به طور فزاینده‌ای تحت استیلای شرکت‌های چندملیتی غول‌آسا و تعداد انگشت-شماری از کشورهای مرکز سیستم جهانی در می‌آید. همان طور که امروزه برای درک آخرالزمانی که به واسطه‌ی نابسامانی‌های توأمان اقتصادی و زیست‌بومی عارض شده عموماً به امپریالیسم متأخر اشاره می‌شود، در عین حال ضروری است که برای بیان ابعاد جهانی و تناقضات سیستمی که تمامی تقسیم‌بندی‌های دیگر را کنار زده، و تحولات تاریخی انسان را با "گسستی سراسری" تهدید می‌کند نیز به امپریالیسم متأخر پرداخته شود. خطری که تحولات تاریخی انسان را تهدید می‌کند، بحرانی است دوران‌ساز که پرسش اساسی «تباهی یا انقلاب» را در پیش روی ما قرار می‌دهد.^{۱۶}

یکی از دلایل عمده‌ای که بسیاری از چپ‌ها، به ویژه در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری، از درک این تحولات عاجز مانده‌اند، این است که تئوری امپریالیسم را کنار گذاشته و آن را با ایده‌های ملموس‌تری در ارتباط با جهانی شدن، که از نظر آن‌ها پایگان سابق امپراتوری را

^{۱۵} Magdoff, *Imperialism*, 110-11; Magdoff, *The Age of Imperialism*, 67-113; Harry Magdoff, *Globalization: To What End?* (New York: Monthly Review Press, 1992), 17-25.

^{۱۶} Stavrianos, *Global Rift*. On "ruin or revolution," see Karl Marx and Frederick Engels, *Marx and Engels and the Irish Question* (Moscow; Progress, 1971), 142.

از میان برده، جای‌گزین ساخته‌اند. به واقع، این وضع چنان شایع است که اکنون انبوهی از چارچوب‌های بدیل ارایه شده که مواردی به شرح ذیل را مطرح می‌کنند:

۱. قابل شدن نقشی ترقی‌خواهانه و خود-ویران‌گرانه برای امپریالیسم؛
۲. جابه‌جایی هژمونی در درون سیستم جهانی را می‌توان به عنوان جای‌گزینی برای تئوری امپریالیسم مدّ نظر قرار داد؛
۳. از امپراتوری «قلمروزدایی شده است» (به عبارتی [امپراتوری] فاقد مرزهای معین است)؛
۴. امپریالیسم سیاسی انتزاعی به سرکرده‌گی ایالات متحده یا حاکمیت سازمان‌های فراملی بی‌ارتباط به نیروهای اقتصادی؛
۵. خروج فراملی‌گرایی به عنوان نهادی در خود که به طور عمده از کشورها و جغرافیای معینی مستقل است؛
۶. به اصطلاح معکوس شدن سلطه‌ی امپریالیستی.

از این رو، لازم است که پیش از پرداختن به پدیده‌ی تاریخی امپریالیسم متأخر برخی از این کژفهمی‌های رایج در میان چپ در کشورهای امپریالیستی را که حاصل امتناع از پذیرش واقعیات ساختار پیچیده و چند-بُعدی امپریالیسم متأخر در سده‌ی بیست-و-یکم است مورد تفحص قرار دهیم.

چپ غربی و انکار امپریالیسم

پَرَبات پاتنایک در سال ۱۹۹۰ در مقاله‌ای زیر عنوان «پس امپریالیسم چه شد؟» که تقریباً دو دهه پس از عصر امپریالیسم مگداف و بیش از یک دهه بعد از امپریالیسم: از عصر استعمار تا کنون نوشته شده، مسئله‌ی کنار نهاده شدن نقد امپریالیسم در محافل چپ غربی را به طور ریشه‌ای مورد بررسی قرار می‌دهد.

دگرگونی چشمگیری که در گفتمان مارکسیستی در ایالات متحده در طی دهه‌ی گذشته به وقوع پیوسته از دید ناظر خارجی به هیچ وجه مخفی نمی‌ماند: به ندرت دیده می‌شود که کسی پیرامون امپریالیسم چیزی بگوید. من کمبریج انگلستان را، که در آن جا مشغول به تدریس بودم، در سال ۱۹۷۴ ترک کرده و اکنون پس از پانزده سال بار دیگر به غرب، این بار اما به ایالات متحده، باز می‌گردم. هنگامی که غرب را ترک می‌کردم، برجسته‌ترین جای‌گاه در بحث‌های مارکسیستی احتمالاً به مقوله‌ی امپریالیسم تعلق داشت، و اتفاقاً جایی نبود که در آن بیش از ایالات متحده پیرامون این موضوع نوشته شده و یا گفت-و-شنود شود – آن قدر که مارکسیست‌های اروپایی هم‌قطاران آمریکایی خود را متهم می‌کردند که گویا به "جهان‌سوم گرایی" آلوده شده‌اند. مارکسیست‌ها در همه جا در جست-و-جو برای نوشته‌جات پیرامون امپریالیسم چشم به سوی ایالات متحده داشتند ...

امپریالیسم متأخر

بی هیچ شبهه‌ای امروز دیگر وضع به گونه‌ی سابق نیست. مارکسیست‌های جوان‌تر [در ایالات متحده] از شنیدن این واژه سرگیجه می‌گیرند. بحث پیرامون مسایل بسیار داغ روز ... بدون هیچ اشاره‌ای به امپریالیسم ادامه می‌یابد. اگرچه، مسایلی هم چون اشغال پاناما یا مداخله‌ی نظامی در نیکاراگوئه و ال سالواثر به درستی خشم نیروهای رادیکال را برمی‌انگیزد، اما، بدون آن که به پیش‌نهاد تئوریک مشخصی پیرامون امپریالیسم شکل دهد. و این مقوله تقریباً به کلی از صفحات نشریات مارکسیستی، به ویژه قدیمی‌ترها، رخت بر بسته است.

علت این امر را هم نمی‌توان به وجود یک تئوری منون بر علیه آن نسبت داد. سکوت بر سر مقوله‌ی امپریالیسم حاصل یک بحث فشرده و دامن‌داری هم نیست که مثلاً توانسته باشد که کفه‌ی ترازو را به طور قطع به نفع یک طرف متمایل کرده باشد؛ یعنی، نمی‌توان ادعا نمود که این سکوت نوعی از خاموشی خود-آگاهانه‌ی تئوریک است. به علاوه، نمی‌توان هم مدعی بود که جهان در طی یک-و-نیم دهه‌ی گذشته دچار آن چنان تغییرات شگرفی شده است که دیگر سخن گفتن از امپریالیسم به یک ناهنگامی بدیهی تبدیل شده باشد.^{۱۷}

پانتایک علت تغییر در نظرگاه‌های چپ در آن زمان را به عدم وجود جنگی عمده، نظیر جنگ ویتنام، در دوره‌ی ۹۰-۱۹۷۵ نسبت می‌داد. اما، وضعیت متحول اقتصادی در ایالات متحده و دیگر کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری که در مقام مقایسه با رشد سریع‌تر اقتصادی در بخش‌هایی از آسیا، شاهد تعمیق رکود اقتصادی در دهه‌ی هشتاد و اوایل دهه‌ی نود بود، را باید از عوامل بسیار مهمی تلقی نمود که بر فضای محافل رادیکال آن روز حاکم بود. به هر حال، بر چنین مبنای متزلزلی بود که نظریه‌ی وابستگی «رشد توسعه‌نیافتگی» که به ویژه توسط آندره گوندرو فرانک مطرح شده بود، حتماً از سوی بسیاری از چپ‌ها نیز به عنوان یک نظریه‌ی نادرست نام‌گذاری شد – بهرغم این واقعیت که تفاوت درآمد ملی میان کشورهای صدر امپریالیستی و جهان در حال توسعه در مجموع به شدت در حال افزایش بوده، و سهم بیست درصد بالایی جمعیت جهان از مجموع درآمد جهانی از میزان ۶۶ درصد در سال ۱۹۶۵ به ۸۳ درصد در سال ۱۹۹۰ رسیده بود.^{۱۸}

بیل وارن، یکی از نظریه‌پردازان مارکسیستی، در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۳ در نیولفت ریویو منتشر گردید، مدعی می‌شود که گویا میزان وابستگی در کشورهای فقیر به دلیل «افزایش چشم‌گیری» در رشد سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم «به طور برگشت-ناپذیری در حال فروکش» بوده است. بنا به نظر وارن، مارکس در مقاله‌هایی نظیر

¹⁷ Prabhat Patnaik, "Whatever Happened to Imperialism?" *Monthly Review* 42, no. 6 (November 1990): 1-14.

¹⁸ Andre Gunder Frank, "The Development of Underdevelopment," *Monthly Review* 18, no. 4 (September 1966): 17-31; Harry Magdoff, "A Note on the Communist Manifesto," *Monthly Review* 50, no. 1 (May 1998): 11-13, reprinted in this issue.

«حاکمیت بریتانیا بر هند» نقش سازنده‌ای را برای استعمار/امپریالیسم در کشورهای توسعه‌نیافته قابل شده بود. به زعم ایشان، این نظر مارکس را گویا لنین بعداً به غلط در جزوه‌ی *امپریالیسم خویش* «وارونه ساخته» که از نظر وارن معرف یک «تغییر سمت‌گیری» در نظریه‌ی مارکسیستی بوده که نهایتاً منجر به عروج نظریه‌ی وابستگی گردید. وارن در ادامه می‌افزاید که مشکلاتی که کشورهای فقیرتر در ارتباط با توسعه رو-به-رو هستند، بر خلاف آن چه که وابستگی-گراها وانمود می‌کنند، اصولاً ریشه‌ی خارجی نداشته، بلکه ریشه‌ی این گونه مشکلات را می‌توان «در تضادهای درونی» یافت. اگرچه این نظرگاه در دهه‌ی هفتاد پس از آن که وی نخست آن را مطرح نموده بود هنوز رواج چندان‌ی نداشت، اما تا سال‌های دهه‌ی هشتاد، هنگام انتشار پسامرگ اثر وی با عنوان *امپریالیسم: پیشگام سرمایه‌داری*، نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان چپ غربی پیدا کرده بود.^{۱۹}

در مؤخره‌ی چاپ ۱۹۸۳ کتاب *هندسه‌ی امپریالیسم*، اثر جوانانی آریگی، شاهد عدولی کاملاً متفاوت از نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم بودیم. آریگی که یکی از نظریه‌پردازان پیش‌تاز سیستم جهانی بود، تئوری امپریالیسم را که به نظر وی دیگر موضوعیت نداشته به کنار نهاده و آن را با ایده‌ی محدودتر مبارزه بر سر هژمونی جهانی جای‌گزین ساخت. آریگی مدل سیستم جهانی سرمایه‌داری را که در آن هژمونی دایماً در حال جابه‌جایی است به عنوان جای‌گزینی برای ایده‌ی غامض امپریالیسم بسنده می‌دید. از این دیدگاه، افول ملت-دولت‌ها به دنبال جهانی شدن به این معنا بوده که نظریه‌های قدیمی پیرامون امپریالیسم «منسوخ» گشته، و بر آن منوال نظریه‌ی سرمایه‌داری انحصاری نیز کهنه شده بود. بنابراین، آن چه که باقی مانده صرفاً یک سیستم جهانی [سرمایه‌داری] و تنش بر سر کسب هژمونی است.^{۲۰}

^{۱۹} Bill Warren, "Imperialism and Capitalist Industrialization," *New Left Review* 181 (1973): 4, 43, 48, 82; Warren, *Imperialism: Pioneer of Capitalism*, 48.

برخلاف بسیاری از نظریه‌پردازهای بعد از وی، وارن اما به خوبی به نقش لنین در عروج نظریه‌ی وابستگی در کنگره‌ی دوم انترناسیونال کمونیستی در ۱۹۱۹ وقوف داشت. نگاه شود به:

Warren, *Imperialism: Pioneer of Capitalism*, 97-98; Research Unit for Political Economy, "On the History of Imperialism Theory," *Monthly Review* 59, no. 7 (December 2007): 42-50.

ادعای وارن مبنی بر این که گویا مارکس نقش سازنده‌ای را برای امپریالیسم در رابطه با [به اصطلاح] صنعتی‌سازی [مستعمرات] قابل بوده در منابع زیر به چالش کشیده شده است:

Kenzo Mohri, "Marx and 'Underdevelopment,'" *Monthly Review* 30, no. 11 (April 1979): 32-42; and Suniti Kumar Ghosh, "Marx on India," *Monthly Review* 35, no. 8 (January 1984): 39-53.

اخیراً نیز این ادعا بر اساس مطالب تازه‌تری تکذیب شده است. نگاه شود به:

Kevin Anderson, *Marx at the Margins* (Chicago: University of Chicago Press, 2016).

^{۲۰} Giovanni Arrighi, *The Geometry of Imperialism* (London: Verso, 1983), 171-73; Giovanni Arrighi, "Lineages of Empire," in *Debating Empire*, ed. Gopal Balakrishnan (London: Verso, 2003), 35.

امپریالیسم متأخر

اما، برای مبسوط‌ترین ردیه بر نقد مارکسی امپریالیسم از سوی چپ می‌باید تا سده‌ی حاضر منتظر می‌ماندیم. مایکل هارت و آنتونیو نگری در سال ۲۰۰۰ با انتشار کتاب *امپراتوری*، مدعی شده‌اند که امپریالیسم – پس از پایان جنگ ویتنام به عنوان «لحظه‌ی پایانی گرایش امپریالیستی» – دیگر پدیده‌ای متعلق به گذشته بوده، و تنها می‌توان آن را با نظام مشروطه‌ی جهانی قلمروزدایی شده‌ی نوین و بازار جهانی بر اساس الگوی روابط سیاسی-اقتصادی ایالات متحده جای‌گزین نمود. این نظریه در واقع چیزی جز نسخه‌ی «پایان تاریخ» فرانسویس فوکویاما، اما با رنگ و لعاب چپ نیست. هارت و نگری مدعی شدند که امپریالیسم سلسله-مراتبی قدیمی به توسط «فضای آرام بازار جهانی سرمایه‌داری» جای‌گزین شده است – نقطه نظری که با ادعای تامس فریدمن، یکی از خبره‌گان جهانی‌شدن نولیبرال، مبنی بر این که «جهان مسطح است» همخوانی داشت. لذا، این دو می‌نویسند که «دیگر این امکان وجود ندارد که بتوان نواحی بزرگ جغرافیایی را به عنوان مرکز و پیرامون، یا شمال و جنوب علامت گذاری نمود.» این گونه پشت سر نهادن امپریالیسم به نفع حاکمیت بی مرز و بوم امپراتوری، بر اساس یک بازار جهانی که گویا صرفاً متشکل از شبکه‌ای از روابط بوده و فاقد هر گونه مرکز و پیرامون می‌باشد، به عنوان امری تلقی می‌شود که از منطق درونی سرمایه‌داری بیرون می‌آید. هارت و نگری قید نموده‌اند که «امپریالیسم به واقع برای سرمایه [که منطق درونی آن در نهایت برای تداوم فعالیت‌اش وجود] فضایی آرام [یا با استفاده از] واژگان تامس فریدمن، جهانی مسطح را ایجاب می‌کند، قید-و-بند می‌آفریند.»^{۲۱}

اگرچه چنین نقطه‌نظراتی به هیچ وجه نو نبوده، اما بی‌تردید در محافل مارکسی نظراتی نوپدید به شمار می‌رفت. اما، آن چه را که می‌توان نوآوری نامید استفاده از واژگان مارکسی و پسامدرن جهت ارتقاء نظراتی است که از مدت‌ها پیش در سیاست خارجی ایالات متحده جا افتاده بود. به همین خاطر است که می‌بینیم که اثر هارت و نگری بلافاصله از سوی روزنامه‌ی نیویورک تایمز، مجله‌ی تایم، ماهنامه‌ی امور خارجه، و دیگر نشریات جریان

آرچیگی در کتاب *The Long Twentieth Century* نظریه‌ی سرمایه‌ی انحصاری و قدرت انحصاری را در تحلیل از تکامل شرکت‌های غول‌آسای مدرن به طور کامل کنار نهاده – و بدین طریق مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری را که لنین با امپریالیسم تداعی کرده بود نیز رها نموده – و در عوض ترجیح می‌دهد که آن را با تحلیل نئوکلاسیکی مبادله‌گری-هزینه‌سنجی به عنوان توضیحی مکفی برای رشد شرکت‌های چندملیتی جای‌گزین سازد. نگاه شود به:

Giovanni Arrighi, *The Long Twentieth Century* (London: Verso, 1994), 218–19, 239–43.

²¹ Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2000), 178, 234, 332–35; Thomas L. Friedman, *The World Is Flat* (New York: Farrar, Strauss, and Giroux, 2005); Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man* (New York: The Free Press, 1992).

مسلط مورد ستایش واقع می‌شود. به این دلیل بود که الن مایکسینز وودز در اشاره به کتاب *امپراتوری هارت و نگری*، آن را «بیانی‌های به نمایندگی از سرمایه‌ی جهانی» نامیده بود.^{۲۲}

رد کردن هر گونه استمرار در نظریه‌های کلاسیک مارکسی پیرامون امپریالیسم از سوی هارت و نگری راه را برای رویکردهای متعدد چپ باز کرد که اگرچه در برخی موارد ممکن است که خردمندانه به نظر برسد، اما اساساً یک-بعدی و همگرا با ایدئولوژی جریان مسلط است. لیو پانیچ و سام گیندن در کتاب خویش که در سال ۲۰۱۳ با عنوان *ساختن سرمایه‌داری جهانی* منتشر گردید، بر توانایی دولت ایالات متحده در خلق «دنیایی بر اساس ایماژ خود» تأکید دارند که عمدتاً از طریق وزارت خزانهداری و بانک مرکزی دولت فدرال عمل کرده و سرمایه‌ی اروپایی را زیر نفوذ خویش درمی‌آورد. این بحث که بخشاً متأثر از نقد پیتر گاون از «رژیم دلار-وال استریت» است، اگرچه آموزنده، اما تقریباً یک بحث منحصرأ سیاسی است که به طور روشنمند بُعد اقتصادی امپریالیسم، شامل سرمایه‌ی مالی، شرکت‌های چندملیتی، استمرار رقابت‌های بین‌المللی، و شرایط رو به زوال جهان توسعه-نیافته را کم-اهمیت جلوه می‌دهد. بدین ترتیب، تحلیلی که پانیچ و گیندن از امپراتوری ایالات متحده به دست داده‌اند، بسا بیش از آن چه که بخواد با برداشت‌های کلاسیک از امپریالیسم قربانی داشته باشد، با نقطه‌نظرهای رایج روز عجین شده است. در این اثر (ساختن سرمایه‌داری جهانی)، ترکیب قدیمی کشورهای امپریالیستی در مرکز و کشورهای وابسته در پیرامون جای‌اش را به «شبکه‌هایی [هموار] از تولید فراملی و هم چنین سرمایه‌گذاری» داده است که گویا پیرامون «جایگاه مرکزی سرمایه‌داری آمریکا در درون سرمایه‌داری جهانی» می‌گردد. در واقع جان کلام پانیچ و گیندن این است که نظم موجود جهانی به پیشوایی ایالات متحده که ریشه در اجماع و آشنگتن و وال ستریت داشته، پایدار بوده و ظاهراً برای مدتی نامحدود دوام خواهد یافت – دیدگاهی که دقیقاً انعکاس نظر غالب در محافل سیاست خارجی ایالات متحده بوده با این تفاوت که این بار از سوی محافل چپ ابراز شده است. در این گونه برداشت، ایده‌ی به اصطلاح سرمایه‌داری جهانی که از «امپراتوری ایالات متحده» درآمده و توسط دولت ایالات متحده اداره می‌شود به طور کامل جای ارزیابی عینی‌تر، پیچیده‌تر و چندجانبه از امپریالیسم را که از سوی اندیشه‌ورزانی نظیر لنین، لوکسمبورگ، مگداف، و امین ارایه شده بود می‌گیرد.^{۲۳}

حال اگر که پانیچ و گیندن بر عروج امپراتوری سیاسی تأکید نموده و عمدتاً خود را از قید-و-بند آن چه که جان هابسن آن را «ریشه‌ی اقتصادی امپریالیسم» نامیده بود خلاص نموده‌اند،

^{۲۲} Ellen Meiksins Wood, "A Manifesto for Global Capitalism?" in *Debating Empire*, 61–82; John Bellamy Foster, "Imperialism and 'Empire,'" *Monthly Review* 53, no. 7 (December 2001): 1–9.

^{۲۳} Leo Panitch and Sam Gindin, *The Making of Global Capitalism* (London: Verso, 2013), 12, 26, 275; Tony Norfield, *The City* (London: Verso, 2017), 14–17; Peter Gowan, *The Global Gamble* (London: Verso, 1999), 19–38.

امپریالیسم متأخر

بحث ویلیام رابینسن، نظریه‌پرداز فراملی‌گرایی، اما در جهتی کاملاً مخالف این بوده و بر این پایه قرار دارد که گویا سرمایه در عصر جهانی شدن، ملت-دولت‌ها را به طور کامل حذف نموده و به جای آن نظم فراملی نوینی را آفریده است که تحت سلطه‌ی شرکت‌های فراملی مستقل قرار داشته، که به رشد یک «طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی» و «دولت فراملی» می‌انجامد. رابینسن در کتاب خویش به نام *نظریه‌ی درباره‌ی سرمایه‌داری جهانی* می‌نویسد که «گلوبالیزاسیون به عمر ملت-دولت به مثابه اساس تشکل حیات اجتماعی در نظام سرمایه‌داری خاتمه می‌دهد»^{۲۴}

رابینسن در سال ۲۰۱۸ در «*وراء نظریه‌ی امپریالیسم*» (فصلی از کتاب خود وی به نام *در این تندباد*)، به طور کامل با نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم وداع گفته است: «در حال حاضر، روابط طبقاتی سرمایه‌داری جهانی آن چنان در درون هر ملت-دولتی جا افتاده است که تصویر کلاسیکی که از امپریالیسم به عنوان رابطه‌ی سلطه‌ی خارجی ارایه می‌شد دیگر به کلی منسوخ شده» و می‌باید که به همراه ایده‌های دیگری همچون مرکز، پیرامون، و ربودن ارزش-اضافی رها گردد. از نظر وی «فرجام بسط فراگیر سرمایه‌داری به معنای پایان دوره‌ی امپریالیستی سرمایه‌داری جهانی بوده ... و وجود سرمایه‌های ملی رقیب [و یا سلطه‌ی] کشورهای عمده بر مناطق پیش‌سرمایه‌داری به هیچ روی به معنای امپریالیسم در مفهوم قدیمی آن نیست». بنابراین، به یک «نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری» به مثابه فرآیندی مخصوصاً فراملی و فوق‌ملی با مشخصه‌ی «پویایی مکانی» ناپایدار نیاز است.^{۲۵}

در این میان، اما دیوید هاروی، جغرافی‌دان مارکسیست، گام بزرگی وراء تمامی این دیدگاه‌ها برداشته و در سال ۲۰۱۷ ادعا نمود که جریان حرکت سرمایه آن چنان تغییر جهت داده که گویا «روند تخلیه‌ی ثروت که به طور تاریخی برای بیش از دو سده از جانب شرق به سمت غرب در جریان بوده ... در طی سی سال گذشته به طور عمده مسیری بازگونه را طی نموده است». خود وی به صراحت گفته است که: «از نظر من مقوله‌ی امپریالیسم دیگر چندان موّجه نیست». از نظر وی ایده‌ی امپریالیسم عمده‌تاً منتسب به لنین بوده و نمی‌توان نشانی از آن را در کارهای مارکس پیدا کرد. به علاوه، کُل انگاشت جهان «پیرامونی‌ها» به لحاظ خطو-مرزهای اش ایده‌ای کاملاً ناروشن بوده، و گویا که نظریه‌ی «هژمونی‌های در حال

²⁴ William I. Robinson, *A Theory of Global Capital* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2004), 44–49; John A. Hobson, *Imperialism: A Study* (London: James Nisbet and Company, 1902).

²⁵ William I. Robinson, *Into the Tempest* (Chicago: Haymarket, 2018), 99–121.

پیرامون نارسایی‌های تجربی تر سرمایه‌ی فراملیتی نگاه شود به:

“Transnational Capitalism or Collective Imperialism,” *Pambazuka News*, March 23, 2011; Ha-Joon Chang, *Things They Don't Tell You About Capitalism* (New York: Bloomsbury, 2010), 74–87; Ernesto Screpanti, *Global Imperialism and the Great Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2014), 57–58.

جابه‌جایی» که از سوی جوانانی آریگی مطرح شده قرار است که به عمر تئوری‌های مارکسی پیرامون امپریالیسم خاتمه دهد.^{۲۶}

هاروی در کتاب *امپریالیسم نو* که در سال ۲۰۰۳ منتشر شده بود، هارت و نگری را به خاطر نشان دادن «ترکیبی کانون‌زدایی شده از امپراتوری که دارای کیفیت‌های نو و پسامردن بسیاری بوده» مورد ستایش قرار می‌دهد. وی این کتاب را با جانب‌داری از «امپریالیسم سیاست‌های نوین اقتصادی-اجتماعی» به پایان می‌برد که گویا قرار است که به عنوان یک امپریالیسم مترقی‌تر تحت اجماع آگاهانه‌تر واشنگتن به جای نظم جهانی نولیبرال و نومحافظه‌کار جاری بنشیند.^{۲۷}

اگرچه مواضع هاروی پیرامون امپریالیسم در طی سالیان قدری نامنسجم بوده است، اما، پی‌آمدهای تلاش امروز وی در ردّ نظریه‌ی سیستم جهانی امپریالیستی با دست‌آویز قرار دادن نظریه‌ای به اصطلاح پویاتر که گویا بر ترکیب‌های مکانی دایم‌ا در حال جابه‌جایی متمرکز بوده، و رابطه‌ی سنتی مرکز-پیرامون را «باژگونه» ساخته، کاملاً روشن است. وی با اشاره به گرایش‌های جهانی‌شدن معاصر توضیح می‌دهد که «اصلاً هر گونه تلاشی برای گنجاندن این همه در نوعی از نظریه‌ی عمومی امپریالیسم بی‌معنا بود.» به نظر وی، تحلیل مارکسی امپریالیسم در تمامیت‌اش به نوعی از «قید-و-بند» تئوریک تبدیل شده است.^{۲۸} وی در هم‌نوایی با آریگی «جغرافیای انعطاف‌ناپذیر مرکز و پیرامون را ... به نفع نوعی از ارزیابی سراسرتر و سیال‌تر» رد می‌کند.^{۲۹} در چنین روندی است که گسست از تمامیت نقد تاریخی-ماتریالیستی امپریالیسم ضرورت می‌یابد. به این خاطر است که می‌بینیم که در *هفته تناقض سرمایه‌داری* که وی در سال ۲۰۱۴ منتشر نمود، حتّاً در این سیاهه‌ی دو-رقعی نیز که وی ارایه نموده جایی برای امپریالیسم در نظر گرفته نشده است. در فصل «توسعه‌ی نابرابر جغرافیایی و تولید مکان» به امپریالیسم، یا مرکز و پیرامون حتّاً یک بار هم اشاره

²⁶ David Harvey, "A Commentary on *A Theory of Imperialism*," in *A Theory of Imperialism*, Patnaik and Patnaik, 169, 171; David Harvey, "Realities on the Ground: David Harvey Replies to John Smith," *Review of African Political Economy* blog, February 5, 2018; David Harvey, "Imperialism: Is It Still a Relevant Concept?" (contribution to discussion on this topic presented at Center for Public Scholarship, New School for Social Research, New York, May 1, 2017), available on YouTube.

البته، دیوید هاروی در کارهای اولیه‌اش موافق نظریه‌ی امپریالیسم بود. برای نمونه نگاه شود به:

"The Geography of Capital Accumulation," reprinted in David Harvey, *Spaces of Capital* (New York: Routledge, 2001), 260–61. See also David Harvey, *The Limits to Capital* (1982; repr., London: Verso, 2006), 439–42.

²⁷ David Harvey, *The New Imperialism* (Oxford: Oxford University Press, 2003), 7, 27, 163, 209–11; Harvey, "Imperialism: Is It Still a Relevant Concept?"

²⁸ Harvey, "Imperialism: Is It Still a Relevant Concept?"; Harvey, "A Commentary on *A Theory of Imperialism*," 169.

²⁹ Harvey, "Realities on the Ground."

امپریالیسم متأخر

نشده است. تنها موردی که به طور مستقیم به امپریالیسم لنین اشاره شد به این هدف بوده که تا نقش ساختاری سرمایه‌ی انحصاری را، که لنین به امپریالیسم پیوند زده بود، کم-اهمیت جلوه دهد.^{۳۰}

بی هیچ شبهه‌ای سرمایه‌داری جهانی در طی صد سال پس از جنگ جهانی اول و از زمانی که لنین نقد خویش از مرحله‌ی امپریالیستی را تدوین نمود، تا کنون تغییر کرده است. این پروسه، اما، باید بر بستر یک دیالکتیک تاریخی نگریسته شود که تغییر و همچنین تداوم را دربر داشته باشد. امپریالیسم به همان میزانی که یک مقوله‌ی تئوریکی بوده یک مقوله‌ی تاریخی نیز هست. چنانچه نیم-سده پیش از این هنوز جا داشت که به «عصر امپریالیسم» اشاره نموده و حتّا این که آن را «عصر طلایی» امپریالیسم نامید، کاری که در واقع مگداف کرده بود، امروزه اما کاملاً روشن است که ما در دوران امپریالیسم متأخر به سر می‌بریم که با سرمایه‌ی انحصاری-مالی تعمیم‌یافته؛ جهانی‌شدن تولید؛ آشکال جدید انتقال ارزش-اضافی از کشورهای پیرامون به مرکز؛ و چالش‌های اقتصادی، نظامی، و زیست‌محیطی دوران‌سازی پیوند خورده است. بحران‌هایی که در حال حاضر نظام [سرمایه‌داری جهانی] و جامعه‌ی انسانی در تمامیت‌اش با آن روبه‌روست آن چنان شدید است که دسته‌بندی‌های تازه‌ی را در دولت، هم در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری و هم در اقتصادهای نوظهور ایجاد نموده، که با رشد سریع گرایش‌های فاشیستی و نئوفاشیستی، در یک سو و در سوی دیگر، احیاء سوسیالیسم همراه است.

به همان اندازه که آگاهی از ویژگی‌های متمایز مرحله‌ی جاری برای درک درست ما از زمان حال دارای اهمیت است، پذیرش استمرار در فازهای پیشین امپریالیسم نیز به همان اندازه مهم است. هر کدام از مراحل تاریخی امپریالیسم بر ابزار جداگانه‌ای برای استثمار و سلب مالکیت در روند انباشت در سطح جهانی متکی بوده است. کشورهای امپریالیستی در مرکز سیستم همواره تلاش می‌کنند که تا نیروی کار در کشورهای پیرامون سرمایه‌داری را به نحوی بازسازی نمایند که به استحکام قدرت و روند انباشت در مرکز سیستم یاری برساند. هم زمان، ملل امپریالیستی مرکز غالباً با یکدیگر بر سر ایجاد مناطق نفوذ خویش در رقابت به سر می‌برند. دوران اولیه‌ی استعمار در عصر سوداگری سرمایه‌داری در سده‌های شانزدهم و هفدهم مبتنی بر مبادله‌ی آزاد نبوده، بلکه بر اساس «کسب سود از طریق

³⁰ David Harvey, *Seventeen Contradictions of Capitalism* (Oxford: Oxford University Press, 2014), 135. Harvey says that "rent seeking," as used by Joseph Stiglitz to refer to the taking of wealth rather than its creation, "is nothing more than a polite and rather neutral-sounding way of referring to what I call 'accumulation by dispossession'" (Harvey, *Seventeen Contradictions of Capitalism*, 133). One might say, in turn, that "accumulation by dispossession" is merely a polite and rather neutral-sounding way of referring to what Marx called *expropriation* (or *profit upon expropriation*).

سلب مالکیت،» و هم چنین «قلع-و-قمع، به بردگی کشیدن و به بیگاری کشاندن اهالی بومی [آمریکا، بخش‌های وسیعی از آفریقا و آسیا] برای کار در معادن» قرار داشت.^{۳۱}

بعداً و در دوره‌ی استعماری نیم-سده‌ی نوزدهم یا مرحله‌ی رقابت آزاد به پیشوایی بریتانیا، گرچه بازرگانی آزاد در کشورهای مرکز اقتصاد جهانی در جریان بود، اما در بخش اعظم دنیا که تحت استیلای استعمارگران قرار داشت، مبادله‌ی نابرابر، دزدی علنی و چپاول غالب بود. رابرت آرتور تالبوت^{۳۲} در سال ۱۸۷۵ و به عنوان وزیر امور خارجه در رابطه با هند، اعلام نموده بود که: «حال که باید منابع ثروت هند خالی شود، بهتر است که به طور سنجیده انجام شود.»^{۳۳} غارت هند انجام شد، اما نه «سنجیده». آن گونه که اوتسا پاتنایک با جزییات دقیق نشان داده است، ارزش «تخلیه‌ی» ارزش-اضافی از هند به بریتانیا از سال ۱۷۶۵ تا ۱۹۳۸ به نرخ روز و «بر اساس یک تخمین بسیار محافظه‌کارانه» دست‌کم به ۹/۲ بلیون پوند بوده، که مقایسه شود با میزان تولید ناخالص داخلی بریتانیا در سال ۲۰۱۸ که نزدیک به ۲/۱ بلیون پوند بوده است.^{۳۴}

سرمایه‌داری استعماری سده‌ی نوزدهم از اواخر این سده به آن چه که لنین آن را مرحله‌ی امپریالیستی نامیده بود تحول یافت، مرحله‌ای که با عروج سرمایه‌ی انحصاری در تمامی قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، افول هژمونی بریتانیا، و افزایش تنش میان قدرت‌های عمده‌ی سرمایه‌داری بر سر تقسیم جهان مشخص می‌شود. این شرایط به دو جنگ جهانی میان مدعیان رقیب برای سلطه بر قلمروهای اقتصادی منجر گردید. ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم به عنوان ابرقدرت در چارچوب دنیای سرمایه‌داری در شرایطی قد برافراشت که جنگ سرد با آن بخش از جهان که خود را سوسیالیست می‌نامید آغاز شده بود. ابرقدرت ایالات متحده، به‌رغم درازمگویی‌های بی‌پایان پیرامون به اصطلاح ایدئولوژی بازرگانی آزاد و توسعه، اما یک نظام نواستعماری را به پشتوانه‌ی شرکت‌های چند-ملیتی، سلطه‌ی بلامنازع دلار بر بازار جهانی، و رشته‌ی درازی از پای‌گاه‌های نظامی جهان‌گستر

^{۳۱} Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 915. On Marx's concept of "profit upon expropriation" (or profit upon alienation), see John Bellamy Foster and Brett Clark, "The Expropriation of Nature," *Monthly Review* 69, no. 10 (March 2018): 1-27.

^{۳۲} Robert Arthur Talbot Gascoyne-Cecil, the 3rd Marquess of Salisbury

سی‌سل، مارکی سالزبری سوم.

^{۳۳} Marquess of Salisbury quoted in Paul A. Baran, *The Political Economy of Growth* (New York: Monthly Review Press, 1957), 145.

^{۳۴} Utsa Patnaik, "Revisiting the 'Drain,' or Transfers from India to Britain in the Context of Global Diffusion of Capitalism," in *Agrarian and Other Histories*, ed. Shubhra Chakrabarti and Utsa Patnaik (New Delhi: Tulika, 2017), 311.

[در این جا باز هم لازم دیدم یادآوری کنم که ارقام مزبور در متن اصلی به «تریلیون» ذکر شده که من معادل آن را در سیستم اعداد که در ایران به کار برده می‌شود آورده‌ام، یعنی عدد (۱۰^{۱۲}). (م)]

امپریالیسم متأخر

– که مبدأ مداخلات و جنگ‌های منطقه‌ای بسیاری بوده – بنیان نهاد. این پروژه با بیرون کشیدن بخش اعظم ارزش-اضافی تولید شده در جهان جنوب همراه بوده است.

با عروج سرمایه‌ی انحصاری-مالی، به جای آن که روابط امپریالیستی برچیده شوند، در حقیقت جهان پا به عرصه‌ی فاز جدیدی از امپریالیسم، یعنی امپریالیسم متأخر نهاده است. آن گونه که مشاهده نموده‌ایم، امپریالیسم متأخر مُعرّف دورانی است که در آن تناقض‌های جهانی نظام [سرمایه‌داری] به شکلی عریان آشکار گردیده و کره‌ی زمین اکنون در تمامیت‌اش به عنوان زیرِست‌گاه/انسان در معرض خطر قرار دارد – که اثرات فاجعه‌بار آن به شکلی کاملاً نامتناسب متوجه آسیب‌پذیرترین بخش‌های جمعیت جهان است. این همه الزاماً به مناقشات جغرافیایی-سیاسی بزرگ‌تری خواهد انجامید.

برای تحلیل‌گران تیزبین پدیده‌ی جهانی‌شدن هیچ کدام از این نکات مایه‌ی تعجب نبوده است. به عنوان مثال، مگداف در سال ۱۹۹۲ نوشته بود که:

برخلاف آن چه که عموماً تصور می‌شود، به موازات رشد وابستگی‌های متقابل میان قدرت‌های پیش‌رو سرمایه‌داری، مجاری تنش نیز در میان‌شان افزایش یافته است. از آن گذشته، گسترش جغرافیایی سرمایه نیز منجر به کاهش تضادهای موجود میان ملل فقیر و غنی نشده است. اگرچه معدودی از کشورهای جهان سوم با بهره‌گیری از فرآیند جهانی‌شدن توانسته‌اند به پیش‌رفت قابل ملاحظه‌ای در زمینه‌ی بازرگانی و رشد صنعتی دست یابند، اما شکاف میان کشورهای مرکز و پیرامون کماکان در حال وسعت یافتن بوده است ... اگرچه فرآیند گلوبالیزاسیون در اقتصاد و سیاست جهانی نوآفرینی‌های بسیاری داشته، اما در هنجارهای اساسی کارکرد سرمایه‌داری هیچ گونه تغییری ایجاد ننموده است. و هیچ گونه مددی نیز به آرمان صلح و رفاه نرسانده است.^{۳۵}

حقیقت این است که در عدم پذیرش یک بررسی نقادانه از امپریالیسم در شرایط کنونی جهان که به طور فزاینده‌ای شاهد آن هستیم نوعی از نادان‌نمایی بسیار عمیق به چشم می‌خورد. همان طور که آتیلیو بورُن، مارکسیست آرژانتینی، در کتاب «امپراتوری» و «امپریالیسم بدان پرداخته، امپریالیسم در زمان حاضر «رخساره‌های بنیادینی» را در رابطه با تراکم و تمرکز سرمایه در بُعد جهانی بازتاب می‌دهد که توسط نظریه‌پردازان کلاسیک مارکسیستی تشریح شده بود. وی می‌نویسد که:

اکنون بیش از هر زمان دیگری این مرحله‌ی تازه [از امپریالیسم به مفهوم لنینی آن] با تراکم سرمایه، تسلط سرگیجه‌آور انحصارات، نقش بیش از پیش مهم سرمایه‌ی مالی، صدور سرمایه و تقسیم جهان به «قلمروهای نفوذ» مشخص می‌گردد. شتاب جهانی‌شدن که در چهاریک آخر سده‌ی پیشین به وقوع پیوست، به جای آن که ساختار امپریالیستی اقتصاد

جهانی را تضعیف نموده و یا این که از میان ببرد، عدم توازن ساختاری‌اش را که مُعرّف الحاق کشورهای مختلف به آن است برجسته ساخت. در حالی که تعداد انگشت‌شماری از کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری ظرفیت‌شان را، دست‌کم به طور محدود، برای کنترل فرآیندهای تولیدی در سطح جهانی، فرآیند مالی شدن اقتصاد جهانی و چرخش روزافزون کالا و خدمات افزایش داده‌اند، در مقابل، اکثریت بزرگی از کشورها شاهد رشد وابستگی‌شان به خارج و عریض‌تر شدن درّه‌ای بوده‌اند که آن‌ها را از کشورهای مرکز جدا می‌سازد. به طور خلاصه، گلوبالیزاسیون سلطه‌ی امپریالیستی را تحکیم نموده و فرمان‌بری سرمایه‌داری‌های پیرامونی را، که بیش از پیش از کنترل فرآیندهای اقتصادی داخلی‌شان ناتوان مانده، عمیق‌تر ساخته است.^{۳۶}

سمیر امین و بسیاری از نویسندگانی که با مانتلی ری‌ویو همکاری می‌کنند فاز جدید امپریالیسم را که از اواخر سده‌ی بیستم و آغاز سده‌ی بیست‌و‌یکم سر برآورده به عنوان نظام سرمایه‌ی انحصاری-مالی جهانی یا سرمایه‌داری «انحصارات تعمیم‌یافته» تعریف کرده‌اند.^{۳۷} در این چنین نظام یک‌پارچه‌تر امپریالیستی است که قریب به چهل درصد از کل درآمد جهان تنها به پانصد شرکت تعلق داشته، در حالی که بقیه‌ی شرکت‌ها در شبکه‌هایی که از سوی این غول‌پیکرها ایجاد شده گرفتار بوده و صرفاً به عنوان پیمان‌کار ادامه‌ی حیات می‌دهند.^{۳۸} در حال حاضر تولید و توزیع به شکل زنجیره‌های کالای جهانی سازمان یافته که نشان دهنده‌ی نقش‌های مختلفی است که مرکز و پیرامون در درون این زنجیره‌ها به عهده دارند. این فرآیند هم‌راستا با خرید-و-فروش جهانی نیروی کار بوده که در خدمت تشدید استثمار نیروی کار و سلب مالکیت از آن در جهان جنوب قرار داشته که باعث می‌گردد که بخش اعظم ارزش-افزایی تولید شده توسط شمال غارت گردد. اوج‌گیری کنترل امپریالیستی بر سرمایه‌ی مالی جهانی و ارتباطات از اجزاء جدایی‌ناپذیر این فرآیند بوده که بدون آن جهانی‌شدن تولید ممکن نمی‌بود.^{۳۹}

در اواخر دهه‌ی هفتاد و در دهه‌ی هشتاد شاهد رشد جهانی‌شدن نئولیبرال بودیم که با موفقیت چشم‌گیری توانست که کشورها را، به ویژه در جهان جنوب، به فرمانبرداری از قوانین یک بازار جهانی، که بنا به تعریف، قوانین مرکز مالی است، وادار سازد. بنابراین، امپریالیسم متأخر را می‌توان در عین حال به عنوان دوره‌ای در نظر گرفت که در آن رکود اقتصادی، مالی‌شدن، و بحران جهانی زیست‌بومی همگی به عنوان تَرک-خورده‌گی‌های در حال

³⁶ Atilio Borón, "Empire" and Imperialism (London: Zed, 2005), 3.

³⁷ Amin, *Modern Imperialism*, 162, 193-95.

³⁸ John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review, 2012), 76-77.

³⁹ Intan Suwandi, R. Jamil Jonna, and John Bellamy Foster, "Global Commodity Chains and the New Imperialism," *Monthly Review* 70, no. 10 (March 2019): 1-24.

گسترش و برگشت‌ناپذیر ظاهر شده‌اند که از خود نظام انباشت سرمایه‌داری انحصاری جدایی‌ناپذیر بوده و توجیه ایدئولوژیک‌اش را در ننولیرالیسم می‌جوید.

یک وجه متمایز تولید جهانی‌شده و مالیه در سده‌ی حاضر، استئمار روش‌مند هزینه‌های پایین واحد کار در جهان جنوب بوده، که خود از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که دست‌مزدها به سه دلیل بسیار پایین‌تر از مشابه‌شان در جهان شمال نگاه داشته شده‌اند: (۱) ارتش عظیم ذخیره‌ی جهانی [نیروی کار] در وهله‌ی نخست در جنوب مستقر است؛ (۲) وجود محدودیت‌های بسیار برای جابه‌جایی نیروی کار میان کشورها، به ویژه از کشورهای فقیر به غنی؛ و (۳) اجبار فشارهای امپریالیستی در گذشته و حال.^{۴۰} تونی ترفیلد، اقتصاددان و مدیر اجرایی و رییس بخش استراتژی مبادله‌ی خارجی پیشین یکی از بانک‌های عمده‌ی اروپایی در این باره می‌گوید:

این واقعیت که دست‌مزد کارگران در کشورهای توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری بیش‌تر از هم‌تایان‌شان در کشورهای فقیرتر است بر کسی پوشیده نیست. اما، میزان تفاوت در میانگین دست‌مزدهاست که می‌تواند بسیار شگفتی‌آور باشد. این اختلاف صرفاً به بیست درصد و یا پنجاه درصد و امثالهم خلاصه نشده، بلکه سخن بر سر ضریب‌های ۲، ۵، ۱۰، یا حتاً ۲۰ برابر میان سطح دست‌مزدها در کشورهای غنی‌تر و فقیرتر است. تئوری اقتصادی جریان مسلط سعی می‌کند که با توسل به این استدلال که گویا کارگران کشورهای غنی‌تر بارآوری بیش‌تری داشته، از سطح تحصیلات و مهارت‌های بالاتری برخوردار بوده، و با سطح بالاتری از فن‌آوری‌ها سرو-کار دارند این نابرابری را توضیح داده و توجیه کند. اما، توضیحات مزبور به هیچ وجه با این واقعیت که بسیاری از کارگران بخش تولیدات کارخانه‌ای در کشورهای فقیر، به طور مستقیم یا نامستقیم، در استخدام شرکت‌های عمده قرار داشته و عموماً با فن‌آوری‌های مشابه در کشورهای غنی‌تر کار می‌کنند، سازگار نیست.^{۴۱}

روند تولید توسط چند-ملیتی‌های خارجی (یا پیمان‌کاران‌شان) در کشورهای فقیر بر همان فن‌آوری‌ها و یا فن‌آوری‌های بسیار مشابهی مکی است که در اقتصادهای ثروتمند به کار گرفته شده که به بارآوری مشابهی می‌انجامد. نتیجه این است که هزینه‌های واحد کار در بخش تولیدات کارخانه‌ای در به اصطلاح اقتصادهای نوظهور چین، هند، اندونزی، و مکزیک در سال ۲۰۱۴ به ترتیب معادل ۴۶، ۳۷، ۶۲، و ۴۳ درصد میزان آن در ایالات

^{۴۰} On the global reserve army, see Foster and McChesney, *The Endless Crisis*, 125-54.

^{۴۱} Tony Norfield, "T-Shirt Economics: Labour in the Imperialist World Economy," in *Struggle in a Time of Crisis*, ed. Nicolas Pons-Vignon and Mbuso Nkosi (London: Pluto, 2015), 23-28; John Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century* (New York: Monthly Review Press, 2016), 13-16.

متحدہ بوده است.^{۴۲} چند-ملیتی‌های مستقر در شمال از قبل این امر به حاشیه‌های سود ناخالص هنگفتی دست می‌یابند. برای مثال، گل هزینه‌ی تولید یک تی‌شرت که در سال ۲۰۱۰ توسط یک پیمان‌کار بنگلادشی برای کمپانی هنس و موریتز (H&M) تولید شده بود معادل ۲۷ درصد قیمت فروش نهایی آن در اروپا بود. در این میان، کارگران بنگلادشی که در این کارگاه کار می‌کردند حقوقی معادل ۱/۳۶ یورو برای ۱۰ تا ۱۲ ساعت کار روزانه دریافت می‌کردند.^{۴۳} حاشیه‌ی سود ناخالص حاصل از فروش آی‌فون در سال ۲۰۰۹ که در چین مونتاژ شده بود بیش از ۶۴ درصد بود.^{۴۴} وسعت‌یابی حاشیه‌های سود ناخالص در پیوند با خرید-و-فروش نیروی کار جهانی منجر به جهانی‌شدن شتابان تولید گردیده است. سهم کشور‌های در حال توسعه (که اقتصاد‌های به اصطلاح نوظهور را نیز شامل می‌شود) از کل تعداد مشاغل صنعتی در جهان از میزان ۵۲ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۸۳ درصد در سال ۲۰۱۲ افزایش یافت.^{۴۵}

امروزه، بخش بزرگی از تولید در شکل پیمان‌کاری طول-بازو یا به عبارتی روش‌های غیرسهامی تولید (مانند اجاره (لیزینگ)، اعطای مجوز، سپردن امتیاز، پیمان‌کاری خدمات-مدیریت) به کشور‌های پیرامونی برون‌سپاری شده که عبارت از نوعی حالت بینابینی میان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به دست چند-ملیتی‌ها و بازرگانی است. عواید حاصل از فروش محصولات تولید شده به روش غیرسهامی تولید در سال ۲۰۱۰ بالغ بر ۲ بیلیون دلار بوده است.^{۴۶}

البته، مراد این نیست که بگوییم که تمامی تولید زنجیره‌ی-ارزش که در حال حاضر از هزینه‌های پایین واحد کار در جهان جنوب بهره می‌برد، در آشکال پیمان‌کاری یا روش‌های غیرسهامی می‌باشد. فعالیت بسیاری کماکان به شکل سنتی‌تر آن، یعنی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی توسط چند-ملیتی‌ها انجام می‌شود. برای مثال، درآمد ایالات متحدہ تنها در سال ۲۰۱۳ از محل سرمایه‌گذاری‌های برون‌مرزی در کمپانی‌های خارجی، سهام، اوراق قرضه، و غیره، به ۷۷۳/۴ میلیارد دلار بالغ گردید، در حالی که در همان سال مقدار پرداختی‌های ایالات متحدہ به ازاء بستان‌کاری سرمایه‌گذاران خارجی در ایالات متحدہ مجموعاً ۵۶۴/۹

⁴² Suwandi, Jonna, and Foster, "Global Commodity Chains and the New Imperialism," 14–15.

⁴³ Norfield, "T-Shirt Economics," 25–26.

⁴⁴ Foster and McChesney, *The Endless Crisis*, 140–41.

⁴⁵ International Labour Organization, Table 4a. Employment by Aggregate Sector (by Sex), in *Key Indicators of the Labour Market (KILM)*, 8th ed. (Geneva: International Labour Office, 2014); "Economic Groups and Composition," United Nations Conference on Trade and Development, <http://unctadstat.unctad.org>.

⁴⁶ United Nations Conference on Trade and Development, "Non-Equity Modes of International Production and Development," in *World Investment Report, 2011* (Geneva: United Nations, 2011), 123, 132.

امپریالیسم متأخر

میلیارد دلار بود، که در نتیجه سود خالصی نزدیک به ۲۰۹ میلیارد دلار در این میان نصیب ایالات متحده گردید. به عنوان مقایسه، این مبلغ معادل ۳۵ درصد از کل سرمایه‌گذاری بخش خصوصی داخلی در ایالات متحده در همان سال بوده است. البته باید توجه داشت که این امر تنها به شتاب گرفتن مشکلات جذب سرمایه‌ی اضافی منجر می‌شود.^{۴۷} باران و سوییزی در ۱۹۶۶ در *سرمایه‌ی انحصاری* نوشته بودند که، "سرمایه‌گذاری خارجی، بیش از آن که مفیدی برای ارزش-اضافی تولید شده در داخل باشد، کارآترین وسیله برای انتقال ارزش-اضافی تولید شده در بیرون از مرزها به داخل کشور سرمایه‌گذار است. البته، تحت چنین شرایطی کاملاً محرز است که سرمایه‌گذاری خارجی به جای کمک به حل مشکل جذب ارزش-اضافی منجر به حادثه شدن آن می‌شود."^{۴۸}

عوامل دیگری نیز در انتقال ارزش از کشورهای در حال توسعه دخیل بوده، که از جمله می‌توان از فرار سرمایه از جهان جنوب نام برد که تنها در سال ۲۰۱۲ به بیش از ۱/۷ بلیون دلار تخمین زده می‌شود.^{۴۹} در واقع، هر شکلی از دادو-سند مالی میان جهان شمال و جنوب حاوی عنصری است که مارکس آن را "سودبری با توسل به دارایی‌ستانی" یا به صراحت، دزدی نامیده که نشان دهنده‌ی روابط قدرت نابرابر می‌باشد.^{۵۰} یا این که به گفته‌ی ثرِفیلد، مالیه «راهی برای کشورهای غنی جهت بیرون کشیدن درآمد از مابقی اقتصاد دنیاست.»^{۵۱} براساس گزارشی که در سال ۲۰۱۵ انتشار یافته بود، حجم ثروت خالصی که تنها در سال ۲۰۱۲ از کشورهای در حال توسعه جابه‌جا شده بالغ بر ۲ بلیون دلار بوده است. بخش بزرگی از این مبلغ به طور غیرقانونی انتقال یافته و مستقل از جابه‌جایی‌هایی بوده که در مبادله‌ی نابرابر نهفته است. از آن گذشته، اگر صدور تقلبی صورت‌حساب‌های تکراری در نظر گرفته شود، این مبلغ سر به ۳ بلیون دلار خواهد زد.^{۵۲}

برای برآورد میزان جابه‌جایی پنهان ارزش به واسطه‌ی وجود روابط مبادله‌ی نابرابر میان جهان جنوب و شمال که شمال را قادر می‌سازد که تا «به ازاء پرداخت مزد کمتر، کار

⁴⁷ Norfield, *The City*, 9, 169; Federal Reserve Bank of St. Louis Economic Research, FRED, Net Domestic Investment: Private: Domestic Business, accessed May 18, 2019; Stephanie E. Curcuru and Charles P. Thomas, "The Return on U.S. Direct Investment at Home and Abroad," International Finance Discussion Papers, no. 1057, Board of Governors of the Federal Reserve System, October 2012.

⁴⁸ Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), 107–08.

⁴⁹ Dev Kar and Guttorm Schjelderup, *Financial Flows and Tax Havens* (London: Global Financial Integrity, Norwegian School of Economics, 2015), 19; Jason Hickel, *The Divide* (New York: W. W. Norton, 2017), 27.

⁵⁰ Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 30 (New York: International, 1975), 59.

⁵¹ Norfield, *The City*, 76.

⁵² Kar and Schjelderup, *Financial Flows and Tax Havens*, 15–17.

بیش‌تری» به دست آورد، بررسی‌های متعددی انجام شده است.^{۵۳} یکی از رویکردها که گرنات کوهلا، اقتصاددان کانادایی، در استفاده از آن پیشگام بوده، به کارگیری داده‌های مربوط به برابری قدرت خرید است. هدف از به کار گرفتن این داده‌ها نشان دادن این نکته است که نیروی کار مستتر در محصولات صادراتی از جهان جنوب – با توجه به تفاوت موجود میان نرخ‌های اسمی و رسمی مبادله – به درستی ارزش نیروی کار را بر پایه‌ی قدرت خرید محلی در اقتصاد نوظهور منعکس نمی‌سازد. توضیحات جی‌سن هکل در این مورد بسیار روشن‌گر است:

روشی که کوهلا برای [بررسی ارزش حقیقی] کالاهای صادراتی [از جهان جنوب] به کار می‌گیرد محاسبه‌ی تفاوت میان نرخ‌های رسمی و واقعی مبادله‌ی [ارز] است. نرخ واقعی مبادله، بنا به تعریف، نرخ‌ی است که در آن قدرت خرید محلی در نظر گرفته شده باشد. برای مثال، فرض می‌کنیم که نرخ مبادله‌ی رسمی میان دلار ایالات متحده و روپیه هند ۱ به ۵۰ باشد [یعنی، ۱ دلار ایالات متحده = ۵۰ روپیه هند]. حال فرض می‌کنیم که هند کالایی را به ارزش ۱۰۰۰ روپیه به ایالات متحده صادر نموده و [بنابراین بر اساس نرخ مبادله‌ی رسمی] به ازاء آن ۲۰ دلار دریافت می‌کند. این مبادله، دست‌کم در ظاهر، کاملاً عادلانه به نظر می‌رسد. مشکل، اما، در این جاست که نرخ رسمی مبادله کاملاً دقیق نیست. واقعیت این است که قدرت خرید ۵۰ روپیه در هند بسیار بیش‌تر از معادل ۱ دلار کالایی است [که به ایالات متحده صادر شده است]. برای مثال، شاید بتوان با آن معادل ۲ دلار جنس خرید. از این رو، نرخ واقعی مبادله، بر حسب قدرت خرید، باید چیزی معادل ۱ به ۲۵ [۲۵ دلار ایالات متحده = ۲۵ روپیه هند] در نظر گرفته شود. پس، وقتی که هند کالایی به ارزش ۱۰۰۰ روپیه را به ایالات متحده صادر می‌کند، در حقیقت، اگر بر حسب قدرت خرید در هند محاسبه شود، آن گاه باید گفت که هند کالایی معادل ۴۰ دلار را صادر نموده است. در حالی که، هند در این معامله تنها ۲۰ دلار دریافت نموده که بر حسب نرخ واقعی تنها معادل ۵۰۰ روپیه است. به عبارت دیگر، به سبب تحریف موجود میان نرخ واقعی و رسمی مبادله، در این معامله هند ۲۰ دلار بیش از آن چه که دریافت نموده صادر کرده است. اگر بخواهیم به این قضیه به شکل دیگری بنگریم، می‌توان گفت که ارزش کالاهای صادراتی هند بیش از قیمتی است که در بازار جهانی دریافت می‌کند. یا به عبارت دیگر، مزد نیروی کار در هند نسبت به ارزشی که تولید می‌کند پایین‌تر است.^{۵۴}

بنابراین، نتایجی تجربی کوهلا که با اتکاء به اصل برابری قدرت خرید به دست آمده را می‌توان به عنوان یک مقیاس تقریبی از میزان ارزشی دانست که در کشورهای جنوب تولید شده، ولی بر پایه‌ی مبادله‌ی نابرابر به کشورهای شمال انتقال یافته است. بدین طریق بود که وی توانست میزان ارزش تولید شده را تنها در سال ۱۹۹۵ بالغ بر ۱/۷۵ بلیون دلار

⁵³ Karl Marx, *Capital*, vol. 3 (London: Penguin, 1981), 345.

⁵⁴ Hickel, *The Divide*, 290–91.

امپریالیسم متأخر

تخمین بزند، که معرّف زیان هنگفتی است که تقریباً معادل یک-چهارم کلّ تولید ناخالص داخلی کشورهای خارج از حوزه‌ی سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی (OECD) بود.^{۵۵} اگرچه می‌توان این گونه برآوردهای تجربی را از جنبه‌های مختلف مورد پرسش قرار داد، اما در مورد واقعیت زیربنایی یا درجه‌ی عظمت «رانت امپریالیستی»^{۵۶} نمی‌توان تردید به خود راه داد.

این که «انتقال کلان ارزش از جنوب به شمال [که بر مبنای مبادله‌ی نابرابر صورت می‌پذیرد] در آمار مربوط به تولید ناخالص داخلی، بازرگانی، و جریان سرمایه به کلی غیب می‌شود» دقیقاً به این خاطر است که ارزش تولید شده در جنوب به «تصاحب» شمال در می‌آید. تمامی منابع درآمد، اعم از دست‌مزد، سود، اجاره‌بها، یا بهره که از حاشیه‌های هنگفت سود ناخالص به ازاء تولید در جنوب حاصل می‌شود صرفاً به عنوان ارزش افزوده در جهان شمال ثبت شده و به حساب تولید ناخالص داخلی شمال ریخته می‌شود.^{۵۷}

البته، سودهای کلانی که از طریق برون‌سپاری و دیگر ابزار تصاحب ارزش جهانی به دست می‌آید مشکلات موجود بر سر راه جذب سرمایه‌ی اضافی را بیش‌تر تشدید می‌کند. بخش اعظم رانت امپریالیستی سر از گریزگاه‌های مالیاتی درآورده و به ابزاری برای انباشت ثروت مالی بدل می‌گردد که در دست معدودی از شرکت‌ها و افراد ثروتمند متمرکز بوده، و به طور عمده از فرآیند تولید، سرمایه‌گذاری، و رشد در ایالات متحده و دیگر کشورهای امپریالیستی خارج می‌شود.^{۵۸} این مسئله به نوبه‌ی خود به وخیم‌تر شدن مُعضل رکود

⁵⁵ Gernot Köhler, "The Structure of Global Money and World Tables of Unequal Exchange," *Journal of World-System Research* 4 (1998): 145–68; Gernot Köhler, *Global Keynesianism: Unequal Exchange and Global Exploitation* (New York: Nova Science, 2002), 43–100; Gernot Köhler, "Unequal Exchange 1965–1995," November 1988; Hickel, *The Divide*, 290–91. Zak Cope, relying on a number of different ways of calculating the transfer of value via unequal exchange, came up with figures for 2009 of \$2.6–4.9 trillion depending on the method used. Zak Cope, *Divided World Divided Class* (Montreal: Kersplebedeb, 2012), 262.

⁵⁶ Amin, *Modern Imperialism*, 223–25.

⁵⁷ John Smith, "Marx's Capital and the Global Crisis," in *The Changing Face of Imperialism*, ed. Sunanda Sen and Maria Cristina Marcuzzo (London: Routledge, 2018), 43–45; *Imperialism in the Twenty-First Century*, 252; Tony Norfield, "Imperialism, a Marxist Understanding," *Socialist Economist*, March 22, 2019. On the wider issues of value capture, see Mariana Mazzucato, *The Value of Everything* (New York: Public Affairs, 2018).

⁵⁸ نقش «جزیره‌های گنج» که عمدتاً در دریای کاراییب واقع شده‌اند، وجود سرمایه‌های کلان در گریزگاه‌های مالیاتی برون‌مرزی را برجسته می‌سازد. در این باره نگاه شود به:

Nicholas Shaxson, *Treasure Islands* (New York: Palgrave-Macmillan, 2011).

توماس پیکتی نیز بر رشد شکاف میان سرمایه‌گذاری/رشد (یعنی نقش سنتی سرمایه) از یک سو و انباشت ثروت از سوی دیگر تأکید نموده است. نگاه شود به:

Thomas Piketty, *Capital in the Twenty-First Century* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2014).

اقتصادی می‌انجامد که با نشانه‌هایی هم چون ظرفیت مازاد، بی‌کاری، رشد کند اقتصادی، نابرابری فزاینده، و بحران‌ها و حباب‌های مالی ادواری مشخص می‌گردد.

از نقطه‌نظر سمیر امین، رانت امپریالیستی دارای دو مؤلفه‌ی متمایز است. مؤلفه‌ی نخست رانتی است که از استثمار امپریالیستی نیروی کار در جنوب نشأت می‌گیرد. دومین مؤلفه غارت منابع طبیعی کشورهای جنوب و بدین ترتیب نقض حق حاکمیت این کشورها توسط شرکت‌های چند-ملیتی و دولت‌های امپریالیستی است. اگرچه، مؤلفه‌ی نخست رانت امپریالیستی، دست‌کم در اصول، از نظر ارزشی قابل اندازه‌گیری بوده، اما، شکل دوم رانت امپریالیستی، به این سبب که به جای ارزش مبادله در ارتباط با ارزش استفاده (و دست‌اندازی سرمایه بر هدایای رایگان طبیعت) قرار داشته، قابل اندازه‌گیری نیست.^{۵۹} وی در عین حال تأکید می‌کند که مارکس شیوه‌هایی را برای ادراک تناقضات زیست‌بومی و امپریالیسم زیست‌بومی مطرح نموده بود.

امپریالیسم برای کنترل منابع استراتژیک به تلاش سرسختانه‌ای دست می‌زند. براساس یک برآورد، ارتش ایالات متحده نزدیک به ۱۶ درصد از بودجه‌ی پایه‌ی خود را به طور مستقیم تنها برای حفاظت از عرضه‌ی جهانی نفت صرف می‌کند.^{۶۰} همان طور که مگداف نیز به درستی بر آن تأکید داشت، هر اندازه که در رابطه با میزان بستگی متقابل میان ارتش و صاحبان منافع در بخش منابع طبیعی بگوییم، به هیچ وجه مبالغه‌آمیز نخواهد بود. حفظ برتری نظامی نقش مهمی را در رابطه با تمامی مسایل مربوط به تأمین مناطق نفوذ اقتصادی و منابع استراتژیک ایفاء می‌کند.

شرکت‌های چند-ملیتی به طور جدایی‌ناپذیری به قدرت مالی و سیاسی-نظامی کشورهای متبوع‌شان گره خورده‌اند؛ امری که بدون آن یک لحظه نیز قادر به ادامه‌ی حیات نبوده، و توان‌شان برای ورود به رقابتی مؤثر در سطح جهانی وابسته به آن است. از میان صد شرکت غیرمالی برتر جهان تعداد سه-چهارم آن‌ها تنها به شش کشور ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ژاپن، و سوییس تعلق دارند. بنا به گفته‌ی ژرفیلد:

اندازه یا قدرت رقابت، و یا حتی اهمیت جهانی به عنوان تولیدکننده‌ی عمده‌ی کالا یا خدمات، موجب تمایز یک کمپانی امپریالیستی نبوده، اگرچه [کمپانی‌های امپریالیستی] به سبب برخورداری از مزایای بسیار، غالباً کمپانی‌های بزرگی خواهند بود. آن چه که به درستی آن را متمایز می‌سازد برخورداری از حمایت یک دولت-ملت نیرومند معین در اقتصاد جهانی بوده، و بهر‌عوری از تمامی مزایایی است که به علت استقرار در آن کشور امپریالیستی شامل حالش می‌شود. به همین ترتیب، آن چه که از نظر اقتصادی باعث تمایز

^{۵۹} Amin, Modern Imperialism, 110–11.

^{۶۰} “The Military Cost of Defending the Global Oil Supply,” Securing America’s Future Energy, September 21, 2018.

امپریالیسم متأخر

یک کشور امپریالیستی می‌گردد توان آن کشور در اعمال زور در اقتصاد جهانی از جانب کمپانی‌های سرمایه‌داری «ملی» خودی است.^{۶۱}

روز فرجام

امروزه امپریالیسم در اهداف خویش متجاوزتر و سهمگین‌تر از همیشه است.^{۶۲} در دوره‌ی کنونی که شاهد سلطه‌ی رو به افول ایالات متحده، به همراه زوال اقتصادی و زیست‌بومی هستیم، رژیم دلار-نفت-پنتاگون که از حمایت کامل تتراپوس ایالات متحده/کانادا، اروپا، و ژاپن برخوردار است، تمامی توان نظامی و مالی خویش را برای کسب مزایای جغرافیایی-سیاسی و جغرافیایی-اقتصادی به کار می‌گیرد.^{۶۳} اساساً هدف رژیم این است که کشورهایی را که در رده‌های پایین سلسله‌مراتب جهانی قرار دارند بیش از پیش مطیع ساخته، در حالی که هم‌زمان چوب لای چرخ اقتصادهای نوظهور گذاشته، و تمامی کشورهایی را که قوانین نظم مسلط را زیر پا می‌گذارند سرنگون سازد. تضادهای درونی در کشورهای تتراپوس کماکان وجود داشته، اما در حال حاضر نه تنها به این دلیل که ایالات متحده از نیروی مقاومت ناپذیری برخوردار بوده، بلکه هم چنین به خاطر احساس نیاز برای مهار چین و روسیه که به عنوان خطری جدی برای نظم مسلط امپریالیستی انگاشته می‌شوند، موقتاً مسکوت گذاشته شده است. در چین و روسیه، سرمایه‌ی انحصاری-مالی جهانی در اقتصاد سیاسی این دو کشور، به دلایلی متفاوت اما به لحاظ تاریخی مرتبط، در ترکیب با سرمایه‌داران ملی فاقد جایگاه مسلط بوده، امری که در مابقی کشورهای بریکس^{۶۴} می‌توان مشاهده نمود. در ضمن، اتحادیه‌ی اروپا، به دلیل رویارویی با گرایش‌های مرکزگرای که از بطن رکود اقتصادی و عدم ثبات ناشی از عواقب عملیات امپریالیستی در مناطق مجاور، به ویژه خاورمیانه و شمال آفریقا، در تشنّت به سر می‌برد.

تحت چنین شرایطی است که علاوه بر انرژی، منابع طبیعی، و مالیّه به زنجیره‌های تأمین/ارزش جهانی نیز به طور فزاینده‌ای از دیدگاه نظامی-راهبردی نگریسته می‌شود. هژمونی ناپایداری که توسط دژ آمریکا بر اروپا و ژاپن اعمال می‌گردد در مرکز این نظم جهانی در هم تنیده قرار گرفته است. در حال حاضر ایالات متحده راهبرد سلطه‌ی تمام عیار را دنبال می‌کند که نه تنها استیلای نظامی را مدّ نظر داشته، بلکه در عین حال به دنبال

^{۶۱} Norfield, *The City*, 123, 126.

^{۶۲} پیرامون تشدید خوی تجاوزگری امپریالیسم پس از فروپاشی اتحاد شوروی، نگاه شود به:

John Bellamy Foster, *Naked Imperialism* (New York: Monthly Review Press, 2006).

^{۶۳} مراد از جغرافیای-اقتصاد، احیاء جنگ اقتصادی است. در مورد راهبردی که در این رابطه از شورای روابط خارجی سرچشمه می‌گیرد، نگاه شود به:

Robert D. Blackwill and Jennifer M. Harris, *War by Other Means* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2016).

^{۶۴} BRICS (Brazil, Russia, India, China, and South Africa).

سلطه‌ی تکنولوژیک، مالی، و حتّاً «سلطه بر انرژی» جهان می‌باشد - آن هم در شرایطی که فاجعه‌ی قریب‌الوقوعی سیّاره را تهدید می‌نماید.^{۶۵}

در چنین شرایط رو به وخامتی است که گرایش‌های نفوفاشیستی به عنوان راه حل طبقاتی نهایی سرمایه‌ی انحصاری-مالی بار دیگر سر برآورده‌اند - یعنی پروسه‌ای که حاکی از ائتلاف میان سرمایه‌ی بزرگ و لایه‌های ارتجاعی زیرین خرده-بورژوازی است.^{۶۶} نئولیبرالیسم به طور فزاینده‌ای در نفوفاشیسم مستحیل گشته که بستر مناسبی را برای رشد نژادپرستی و ناسیونالیسم کینه‌توز فراهم می‌سازد. جنبش‌های صلح‌طلبانه‌ی ضد-امپریالیستی، حتّاً در شرایط احیاء چپ نیز در بخش اعظم هسته‌ی مرکزی سرمایه‌داری از میان رفته‌اند، که بار دیگر پرسش امپریالیسم اجتماعی را مطرح می‌سازد.^{۶۷}

البته، بسیاری از این چیزها آشنا به نظر می‌رسد. مگداف در این باره این گونه اشاره کرده بود:

نیروهای مرکزگرا و مرکزگریز همواره در هسته‌ی مرکزی فرآیند سرمایه‌داری همزیستی داشته‌اند، به طوری که گاهی این و زمانی آن دیگری [نیروی] غالب بوده است. از این رو، دوره‌هایی از آرامش و همگرایی به طور متناوب با دوره‌هایی از نزاع و خشونت جابه‌جا می‌گردد. سازو-کار این تناوب عموماً هر دو شکل اقتصادی و نظامی مبارزه را شامل بوده که قوی‌ترین طرفِ مجادله پیروز میدان بوده و تسلیم و رضا را بر بازنده‌گان تحمیل می‌کند. اما دیری نخواهد پایید که به سبب رشد ناموزون، دور تازه‌ای از مناقشات برای کسب هژمونی بار دیگر آغاز گردد.^{۶۸}

امپریالیسم متأخر، اما، مُعرّف مقصد تاریخی نظم جهانی سرمایه‌داری بوده که یا در فاجعه‌ای جهانی فرو رفته و یا به آغاز انقلابی نوینی می‌انجامد. وضعیت اضطراری امروزین سیستم عمومی زمین به مبارزه‌ی دیرینه‌ی همگانی برای نیل به «آزادی به طور عام»^{۶۹} ضرورتی تازه می‌بخشد. مبارزه‌ی بشر به مفهوم وسیع آن باید که بر اساس تدوام مقاومت انقلابی کارگران و توده‌های مردم در جهان جنوب پایه‌ریزی شده و سرنگونی امپریالیسم به عنوان تجلی جهانی سرمایه‌داری هدف اساسی و نخستین آن باشد. طبقه‌ی کارگر در کشورهای مرکز سرمایه‌داری نمی‌تواند به آزادی دست یابد مگر آن که نیروی کار در کشورهای

^{۶۵} Donald Trump, "President Trump Vows to Usher in Golden Era of American Energy Dominance," June 30, 2017, <http://whitehouse.gov>.

^{۶۶} See John Bellamy Foster, *Trump in the White House* (New York: Monthly Review Press, 2017).

^{۶۷} On the history of social imperialism, see Bernard Semmel, *Imperialism and Social Reform* (Garden City, NY: Doubleday, 1960).

^{۶۸} Magdoff, *Globalization*, 4-5.

^{۶۹} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. 1, 180.

امپریالیسم متأخر

پیرامون آزاد شده و امپریالیسم از میان رفته باشد.^{۷۰} سوسیالیسم مارکس، یعنی جامعه‌ای که توسعه‌ی پایدار انسان را تضمین می‌کند، تنها به طور جهانی می‌تواند بنا گردد. تمامی روابط محدود، تبعیض‌آمیز، و استثمار‌ی باید از میان برچیده شده، و بشریت باید در نهایت امر با ادراکی روشن به روابط خویش با هم‌نوعان‌اش و یگانه بودن‌اش با زمین روبه‌رو گردد.^{۷۱}

^{۷۰} ویک جنبش رادیکال کارگری [در کشورهای شمال] بدون مخالفت تزلزل ناپذیر با جنگ‌های امپریالیستی، تولید و فروش تسلیحات، نفوذ ارتش به درون اقتصاد محلی و حیات روزمره، وطن‌پرستی زیر پرچم‌ها و سرودهای ملی، و شعار حمایت همگانی از نیروهای نظامی، واقعیت نخواهد یافت. ناسیونالیسم در جهان شمال مرضی است که به اتحاد جهانی طبقه‌ی کارگر که لازمه‌ی رهایی بشریت است لطمه می‌زند.

Michael D. Yates, *Can the Working Class Change the World?* (New York: Monthly Review Press, 2018), 160.

^{۷۱} Karl Marx and Friedrich Engels, *The Communist Manifesto* (New York: Monthly Review Press, 1964), 7.

گفتار ششم - ساختار نوین امپریالیستی

نظام سرمایه‌داری معاصر یک سرمایه‌داری انحصارات فراگیر است. مفهوم این جمله به واقع این است که در شرایط کنونی انحصارات دیگر به عنوان جزایری (هر اندازه هم که مهم باشند) نیستند که در میان اقیانوسی از شرکت‌های غیرانحصاری - و در نتیجه به طور نسبی خودگردان - ظاهر شوند، بلکه یک نظام همبسته بوده که بالطبع تمامی سیستم‌های تولیدی را زیر کنترل خویش درآورده است. امروزه، شرکت‌های کوچک و متوسط، و حتی شرکت‌های بزرگی هم که رسماً در مالکیت چند-انحصاری‌ها نبوده، جملگی توسط شبکه‌های مهار، که به دست انحصارات ایجاد شده، از هر سو محاصره گشته‌اند. در نتیجه، از میزان خودگردانی این شرکت‌ها به نحو قابل ملاحظه‌ای کاسته شده است. این واحدهای تولیدی به پیمان‌کارانی برای انحصارات تبدیل شده‌اند. این نظام انحصارهای فراگیر حاصل مرحله‌ی تازه‌ای در تمرکز سرمایه در کشورهای تتراپوس بوده که در دهه‌های هشتاد و نود تحول یافت.

این انحصارات فراگیر به طور هم‌زمان بر اقتصاد جهانی نیز مسلط می‌شوند. جهانی‌شدن نامی است که این‌ها خود به قواعدی داده‌اند که از طریق آن مهار خویش بر نظام‌های مولد کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری جهانی را اعمال می‌کنند. این چیزی جز مرحله‌ی تازه‌ای از امپریالیسم نیست.

سرمایه‌داری انحصاری فراگیر و جهانی‌شده، به مثابه یک نظام، کسب رانت انحصاری را برای کمپانی‌های انحصاری تضمین می‌کند، رانتی که از سوی این انحصارات بر ارزش-اضافی انبوهی بسته می‌شود که سرمایه از طریق استثمار نیروی کار انباشت می‌کند. مادامی که میدان عمل این انحصارات کشورهای پیرامونی نظام [سرمایه‌داری] جهانی باشد، این رانت انحصاری دقیقاً به مفهوم رانت امپریالیستی خواهد بود. در نتیجه، فرایند انباشت سرمایه - که معرف سرمایه‌داری در تمامی اشکال تاریخی آن است - زیر نفوذ بیشینه کردن رانت انحصاری/امپریالیستی قرار می‌گیرد.

این چنین جابجایی در مرکز ثقل انباشت سرمایه در پشت سر تلاش‌های مداومی قرار دارد که برای تمرکز دادن به درآمد و ثروت، و افزودن بر رانت انحصاری صورت گرفته، که حاصل آن عمده‌تاً توسط اولیگارشیهایی که کنترل گروه‌های چند-انحصاری را به دست گرفته‌اند، به زیان درآمد نیروی کار و حتی به زیان عایدات سرمایه‌ی غیرانحصاری، تصاحب می‌شود. این نا-هم‌ترازی که همواره در حال رشد بوده به نوبه‌ی خود منشاء مالی‌شدن نظام اقتصادی می‌گردد. منظور من این است که سهم فزاینده‌ای از ارزش-اضافی تولید شده دیگر

ساختار نوین امپریالیستی

نمی‌تواند در سرمایه‌گذاری برای توسعه و تقویت سیستم‌های تولیدی جذب شده و به این سبب به کار انداختن این بخش فزاینده‌ی ارزش-اضافی در «سرمایه‌گذاری‌های مالی»، تنها جای‌گزین ممکن برای تداوم انباشت زیر نظر انحصارات می‌باشد. این مالی‌شدن، که منجر به رشد نابرابری در توزیع درآمد و ثروت می‌گردد، به بازتولید هر چه بیش‌تر همان ارزش-اضافه‌ای می‌انجامد که خود از آن تغذیه می‌کند. رشد سرمایه‌گذاری‌های مالی (یا به عبارت دقیق‌تر، به کارگیری سرمایه در سفته‌بازی‌های مالی) با نرخ حیرت‌انگیزی ادامه داشته، و هیچ گونه تناسبی با نرخ رشد تولید ناخالص ملی یا نرخ سرمایه‌گذاری در بخش تولیدی ندارد. این امر باعث می‌گردد که داده‌های مربوط به تولید ناخالص ملی همواره با خطاهای فاحش همراه باشد. افزایش بدهکاری در تمامی شکل‌های آن، به خصوص بدهکاری دولتی، یکی از نیازهای رشد سرسام‌آور سرمایه‌گذاری‌های مالی بوده، که در عین حال از سوی این گونه سرمایه‌گذاری‌ها تداوم می‌یابد. امروزه، ادعای «کاستن از بدهکاری» از سوی هر حکومتی که باشد، جز دروغ عامدانه چیز دیگری نیست. راهبرد انحصارات مالی‌شده اساساً نیازمند این گونه رشد بدهکاری بوده، وسیله‌ای که از نظر مالی برای جذب ارزش-اضافی حاصل از رانت‌های انحصاری بسیار مناسب است. سیاست‌های ریاضتی که گویا به منظور «کاهش بدهکاری» بر جامعه تحمیل می‌شود، در واقع امر باعث افزایش حجم بدهکاری می‌گردد که نتیجه‌ی مطلوب [انحصارات] می‌باشد.

توانگر سالاران: طبقه‌ی حاکم جدید سرمایه‌داری فرتوت

منطق انباشت در فزونی تراکم و مهار متمرکز سرمایه نهفته است. مالکیت رسمی می‌تواند میان تعداد بسیاری پخش شده باشد (مانند «مالکین» سهام در صندوق‌های بازنشستگی)، در حالی که مدیریت این ملک در اختیار سرمایه‌ی مالی قرار دارد.

قدرت سلطه‌ی سرمایه به سطحی از تمرکز رسیده که آشکال موجودیت و سازمانی بورژوازی، آن گونه که تا کنون شناخته می‌شد، اکنون به طور کامل دگرگون گشته است. در ابتدا، بورژوازی از درون خانواده‌های بورژوازی با ثبات شکل می‌گرفت. در این خانواده‌ها، وارث‌ها فعالیت‌های اقتصادی مخصوص به کمپانی‌های خود را از یک نسل به نسل بعدی ادامه می‌دادند. بدین صورت، بورژوازی پا گرفته و خود را در طی مدت درازی ساخت. این پایداری اعتماد به «ارزش‌های بورژوایی» را ترغیب نموده و به نفوذ آن‌ها در سراسر جامعه کمک نمود. به این ترتیب، بورژوازی به میزان بسیار زیادی به مثابه یک طبقه‌ی مسلط پذیرفته شده بود. دسترسی این طبقه به مزایای رفاهی و دارایی به ازاء خدماتی که ارائه می‌دادند به نظر معقولانه می‌رسید. جدای از تمامی ابهامات و محدودیت‌های موجود در مفهوم مخدوش واژه‌ی ملی، این گونه به نظر می‌رسید که طبقه‌ی بورژوازی اساساً سمت-و-سوی ملی داشته، و نسبت به منافع ملی وفادار باشد. اما، طبقه‌ی حاکم تازه [اشاره به توانگر سالاران] ناگهان این سنت را زیر پا می‌گذارد. برخی تحول

مزبور را به رشد سهام‌داران فعالی (که گاه‌ها حتی سهام‌داران مردمی نیز نامیده شدند) نسبت می‌دهند که گویا حق مالکیت را بار دیگر به طور کامل مستقر ساخته‌اند. متأسفانه، این گونه ویژگی‌نمایی ستایش‌گرانه و نادرست از تغییر مزبور صرفاً به توجیه آن پرداخته و از درک جنبه‌ی اساسی این دگرگونی که کنترل متمرکز سرمایه و به همراه آن تمرکز قدرت بوده، عاجز می‌ماند. طبقه‌ی حاکم جدید از نظر تعداد دیگر به رقم ده‌ها هزار و یا حتی میلیون‌هایی که در مورد بورژوازی قدیمی‌تر صدق می‌کرد، نمی‌رسد. علاوه بر آن، بخش بزرگی از بورژوازی جدید را تازه‌واردهایی تشکیل می‌دهند که بیش‌تر به خاطر موفقیت‌شان در فعالیت‌های مالی (به ویژه در بازار سهام)، و نه به خاطر سهم داشتن در دست‌آوردهای فن‌آورانه‌ی عصر ما، به این جا رسیده‌اند. عروج بسیار سریع این طبقه تفاوت آشکار با پیشینیان آن‌ها داشته، که عروج آن‌ها به جای‌گاه طبقه‌ی حاکم در طی دهه‌های متوالی صورت می‌گرفت.

تمرکز قدرت، حتی آشکارتر از تمرکز سرمایه، به تداخل قدرت اقتصادی و سیاسی استحکام می‌بخشد. ایدئولوژی «سنٹی» سرمایه‌داری بر فضیلت مالکیت [خصوصی] به طور کلی، به ویژه مالکیت کوچک – که البته عملاً مالکیت متوسط یا بزرگ-متوسط – تأکید داشته، که از طریق تداوم و استمرار خود می‌بایستی که ترقی اجتماعی و فن‌آورانه را تأمین نماید. در تقابل با آن، ایدئولوژی تازه بدون اعتنا به هیچ چیز دیگری صرفاً «برنده‌ها» را می‌ستاید و از «بازنده‌ها» بیزار است. از جای‌گاه این ایدئولوژی، «برنده» همواره بر حق بوده، حتی زمانی هم که وسیله‌ی به کار گرفته شده [توسط «برنده‌ها»] در مرز غیرقانونی بودن قرار داشته، مگر این که بلاشک غیرقانونی بوده باشد، و به هر حال، ارزش‌های اخلاقی عموماً پذیرفته شده [توسط ایدئولوژی تازه] نادیده گرفته می‌شود.

سرمایه‌داری معاصر زیر فشار منطق انباشت به سرمایه‌داری خویشاوندی تبدیل شده است. در این جا لازم به تذکر است که اصطلاح سرمایه‌داری خویشاوندی را نباید صرفاً برای نام‌گذاری بر آشکال «توسعه‌نیافته و فاسد» در آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین که پیش‌تر از سوی به اصطلاح «اقتصاددانان» (این گزونده‌های راستین و راسخ به فضیلت‌های لیبرالیسم) نکوهش شده بود، استفاده نمود. این اصطلاح اکنون به سرمایه‌داری در ایالات متحده و اروپای معاصر قابل اطلاق است. اگرچه ممکن است که این چنین قیاسی به نظر توهمین‌آمیز و افراطی برسد، اما این یک واقعیت است که رفتار کنونی طبقه‌ی حاکم با رفتار در گروه‌های مافیایی قربانی بسیار نزدیک دارد.

سیستم سیاسی در نظام سرمایه‌داری معاصر یک سیستم توانگرسالارانه است. البته، این نظام توانگرسالاری خود را با گنش دموکراسی وکالتی، که اکنون به «دموکراسی کم-جوشش» تبدیل شده، سازگار می‌سازد. این که یک فرد آزاد است که به هر کسی که بخواهد رأی دهد اهمیت چندانی ندارد، زیرا که بازار به جای کنگره یا پارلمان برای همه چیز

ساختار نوین امپریالیستی

تصمیم‌گیری می‌کند. البته، همین توانگر سالاری در مناطق دیگر جهان بر آشکال مدیریت یا انتخاباتی خودکامه نیز به راحتی انطباق می‌یابد.

این تغییرات باعث دگرگونی در وضعیت طبقات میانی و شیوهی ادغام آن‌ها در سیستم جهانی شده است. بر خلاف گذشته که بخش عمده‌ی این طبقات را تولید کننده‌های خرد تشکیل می‌دادند، اکنون مزدگیران بخش عمده‌ی طبقات میانی را تشکیل می‌دهند. این دگرگونی به مثابه بحرانی در طبقات میانی بروز می‌کند که با اختلاف رو به رشدی رقم می‌خورد: صاحب امتیازها (یعنی کسانی که حقوق و مزایای بالا دریافت می‌کنند) به کارگزاران مستقیم طبقه‌ی مسلط تبدیل شده، در حالی که دیگران دچار فقر-زده‌گی می‌شوند.

سودخوارها: طبقه‌ی نوپای غالب در کشورهای پیرامونی نظام سرمایه‌داری

تقابل میان مرکز و پیرامون امر تازه‌ای نیست. این تقابل همواره بخشی از توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری از همان آغاز، یعنی از پنج سده‌ی پیش، بوده است. در نتیجه، طبقات حاکم در کشورهای پیرامونی نظام سرمایه‌داری، خواه در کشورهای مستقل یا مستعمره، اگرچه به کشورهای متبوع خود مرتبط بوده اما همواره از [مرکز] پی‌روی نموده و با جا گرفتن در منظومه‌ی سرمایه‌داری جهانی سود بردند.

در میان این طبقات، که به طور عمده از آن‌هایی تشکیل شده که پیش از تسلیم به سرمایه‌داری/امپریالیسم بر جوامع خویش مسلط بودند، چندسانی‌های قابل ملاحظه‌ای وجود دارد. بازپس گرفتن استقلال غالباً با جا-به-جایی این طبقات وابسته‌ی کهنه‌کار (دشمن‌یار) با طبقات نوپای حاکم – بورژوازی‌های دولتی، دیوان‌سالاری – همراه بوده که به واسطه‌ی نزدیکی‌شان به جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، در انتظار مردم (دست کم در ابتدای کار) از مقبولیت بیش‌تری برخوردار بودند. اما در عین حال، طبقات حاکم محلی در کشورهای پیرامونی از نوعی ثبات نسبی آشکار برخوردار بودند، و این امر فارغ از آن بود که تحت سلطه‌ی کدام یک از آشکال امپریالیسم، حال یا امپریالیسم کهنه-سال‌تر (اشکال مربوط به پیش از ۱۹۵۰) و یا امپریالیسم نو (اشکال موجود در دوره‌ی پس از کنفرانس باندانگ تا تقریباً سال ۱۹۸۰)، قرار داشته باشند. از راه رسیدن سرمایه‌داری چند-انحصاری امپریالیسم نوین جمعی (امپریالیسم تتراپوس) قدرت این طبقات حاکم در کشورهای پیرامونی را ریشه‌کن نموده و آن‌ها را با طبقه‌ی جدیدی جای‌گزین ساخته که من آن را سودخوارها می‌نامم. واقعیت این است که این سودخوارها کارسالاران خلاق نبوده، بلکه صرفاً صاحبان سرمایه می‌باشند. مال و دارایی این صاحبان سرمایه عمده‌تاً از طریق ارتباط نزدیک‌شان با حکومت وقت و ارباب‌های خارجی نظام، خواه نمایندگان کشورهای امپریالیستی (به ویژه سازمان اطلاعات مرکزی) یا چند-انحصارات، حاصل شده است. این‌ها به عنوان واسطه-هایی با مزد و مواجب عالی، با بهره‌برداری از موهبت‌های یک رانت سیاسی واقعی، عمل می‌کنند. در واقع بخش اعظم ثروتی که این افراد انباشت می‌کنند از این طریق به دست

می‌آید. این طایفه‌ی سودخوارها به هیچ گونه ارزش اخلاقی و یا ملی پای‌بند نیستند. به عنوان کاریکاتوری از هم‌زادان خود در کشورهای مرکز، این‌ها نیز به چیزی جز دستیابی به «موفقیت»، یعنی پول-اندوزی، آن هم با حرص و آزی که در پشت سر به اصطلاح ستایش فرد برجسته می‌شود، اندیشه‌ی دیگری در سر نمی‌پروراند. در این جا نیز، رفتارهای مافیایی، و حتا جنایی نیز چندان به دور از انتظار نیست.

شکل‌گیری طبقه‌ی نوین سودخوارها جدا از توسعه‌ی آشکالی از رشد لمپنی^۱ نبوده که مشخصه‌ی بارز جهان جنوب در عصر حاضر است. اما، این طبقه محور اصلی بلوک مسلط را تنها در کشورهای «نا-نوخاسته» تشکیل می‌دهد. بلوک مسلط در کشورهای «نوخاسته»، اما، از شکل متفاوتی برخوردار است.

طبقات تحت سلطه: یک پرولتاریای تعمیم‌یافته اما نامسجم

کارل مارکس مفهوم پرولتاری را به طور دقیق تعریف نمود (به عنوان انسانی که مجبور است نیروی کار خود را به سرمایه بفروشد). علاوه بر آن، وی به خوبی بر این نکته نیز واقف بود که شرایط «صوری» یا «واقعی» (واژگانی که خود وی به کار گرفته) چنین معامله‌ای همواره متفاوت بوده است. عدم انسجام پرولتاریا نیز پدیده‌ی تازه‌ای نیست. توصیفی که مارکس از پرولتاریا به دست می‌دهد در مورد برخی از بخش‌های این طبقه، نظیر کارگران در بخش نوپای تولید صنعتی در سده‌ی نوزدهم، و یا مثال بهتر از آن، کارگران کارخانه‌های فوردیستی در سده‌ی بیستم، به نحوی دقیق‌تر صدق می‌کند. اگرچه تمرکز در محل‌های کار به ایجاد اتحاد در مبارزات مشترک و رشد آگاهی سیاسی کمک نموده، اما در عین حال مشوق کارگرگرایی در برخی از مارکسیسم‌های تاریخی نیز بوده است. فرایند نامتمرکز تولید که برآمد راهبرد سرمایه در به کارگیری امکاناتی است که فن‌آوری‌های مدرن فراهم ساخته، بدون از دست دادن کنترل آن بخش از تولیدی که به دست پیمان‌کار سپرده شده و یا به مناطق دیگر انتقال یافته، باعث تضعیف همبستگی [در میان پرولتاریا] شده و در عوض، برداشت‌های متفاوت از منافع [طبقاتی را در صفوف پرولتاریا] تقویت می‌کند.

بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که پرولتاریا دقیقاً در همان لحظه‌ای که بیش از همیشه گسترده‌تر شده، از نظرها محو می‌گردد. آشکال تولید مستقل و خرد و میلیون‌ها تن از دهقانان، پیشه‌وران، و کسبه‌ی خردپا از میان رفته و با کار پیمانی، فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای، و غیره جای‌گزین می‌شوند. نزدیک به نود درصد از کارگران، در هر دو بخش تولید جنسی

^۱ برای درک نقطه‌نظر امین در این باره، می‌توان به آثار وی از جمله Pioneer of the Rise of the South و یا به خطابه‌ی آموزشی وی در دانشگاه ملل متحد زیر عنوان Globalization, Lumpen Development and Stateless Migration در سایت <https://gcm.unu.edu> مراجعه نمود. (م)

ساختار نوین امپریالیستی

و غیرجنسی، به عبارت رسمی، به کارگران مزدبگیر تبدیل شده‌اند. من براساس گوناگونی در سطح دست‌مزدها به برخی نتیجه‌گیری‌های معینی رسیده‌ام. این گوناگونی، بدون هیچ گونه تناسبی با هزینه‌های کارآموزی مورد نیاز جهت رسیدن به صلاحیت‌های لازم داشته باشد، به افراط تشدید یافته است. اما، این موضوع نتوانسته است که از باز-زایش احساس همبستگی [در میان توده‌های مردم] جلوگیری نماید. مثلاً، جنبش اشغال شعار «ما، ۹۹ درصدی‌ها» را سر می‌دهد. این واقعیتِ دوگانه – یعنی، استثمار همه به دست سرمایه و آشکال گوناگون و خشن این استثمار – چپ را با چالشی مواجه می‌سازد، که از یک سو نمی‌تواند «تضادهای درون خلق» را نادیده گرفته و از سوی دیگر نباید از حرکت به سمت ایجاد هم‌گرایی در اهداف دست بردارد. این مُعضل به نوبه‌ی خود مبین ضرورت تنوع در شکل‌های سازمانی و عملکرد پرولتاریای نوین است. متأسفانه، ایدئولوژی «جنبش» این چالش‌ها را نادیده می‌گیرد. واقعیت، اما، این است که برای قرار گرفتن در وضعیت تهاجمی، بازسازی اجتناب‌ناپذیر تشکلهایی که قادر به اندیشیدن در مسیر دستیابی به وحدت در اهداف استراتژیک باشند، مطلقاً ضروری است.

ایماژ پرولتاریای عمومیت‌یافته در کشورهای پیرامونی، اعم از نخواستۀ و یا غیر، دست‌کم در چهار صورت متفاوت است:

۱. پیش‌رفت «طبقه‌ی کارگر» که در کشورهای نخواستۀ قابل روعیت است؛
۲. وجود نیروی دهقانی بزرگی که به شکل فزاینده‌ای در بازار سرمایه‌داری ادغام شده و در نتیجه، حتّاً اگر شده به شکل غیرمستقیم، تحت استثمار سرمایه قرار دارد؛
۳. رشد بسیار سریع انواع فعالیت‌هایی که صرفاً برای «زنده ماندن» بوده و از رشد و توسعه لمپنی نتیجه می‌شود؛ و
۴. مواضع ارتجاعی بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط در جایی که آن‌ها به تنهایی از مزایای رشد بهره می‌برند.

چالشی که در این شرایط در برابر چپ رادیکال قرار می‌گیرد، «متحد ساختن دهقانان و کارگران»، اتحاد کارگران (شامل کارگران به اصطلاح غیررسمی)، روشن‌فکران منتقد، و طبقه‌ی متوسط در یک جبهه‌ی ضد-کمپرادور می‌باشد.

آشکال نوین سلطه‌ی سیاسی

تحولاتی که در پایه‌ی اقتصادی نظام و ساختار طبقاتی مربوطه صورت گرفته منجر به تغییر شرایط برای اعمال قدرت گشته است. اکنون، سلطه‌ی سیاسی از طریق نوع جدیدی از «طبقه‌ی سیاسی» و هم چنین آیت‌الله‌های رسانه‌ها، که اتفاقاً هر دو به طور دربست در خدمت سرمایه‌داری انحصارات فراگیر قرار دارند، اعمال می‌گردد. روش‌های نوین سرمایه برای اعمال قدرت به واسطه‌ی وجود ایدئولوژی "فرد به مثابه سلطان" و هم چنین به واسطه‌ی

توهمات‌هایی که دامن‌گیر «جنبش» بوده – از جمله این که گویا قصد متحول ساختن جهان، حتّا «تغییر زندگی» را داشته، بدون آن که بخواهد به مسئله‌ی کسب قدرت سیاسی توسط کارگران و توده‌های مردم بپردازد – تقویت می‌گردد.

هنگامی که رشد کمپنی در کشورهای پیرامونی، اعمال قدرت را به دولتی وابسته و طبقه‌ی سودخوارها محدود می‌سازد، شکلی به غایت مضحک [از سلطه‌ی سیاسی] حاصل می‌شود. در مقابل، در کشورهای نوحاسته قدرت واقعی به دست نوع متفاوتی از بلوک اجتماعی اعمال می‌شود که مشروعیت‌اش را مدیون موفقیت برنامه‌های اقتصادی است. این توهم که گویا ظهور «در نظام سرمایه‌داری جهانی‌شده و با کمک ابزار سرمایه‌داری» به خودی خود رسیدن به کشورهای مرکز را ممکن خواهد ساخت، به همراه کم-و-کاستی‌های موجود در این چارچوب، توأم با تنازعات اجتماعی و سیاسی، مجموعاً راه را برای امکان توسعه در مسیرهای متفاوت باز گذاشته، توسعه‌ای که می‌تواند یا به سمت بهترین گزینه (یعنی در راستای سوسیالیسم) و یا بدترین شق ممکن (شکست و وابسته شدن دوباره) باشد.

سرمایه‌داری فرتوت و پایان تمدن بورژوایی

طبقات غالب نوین که در این جا ویژگی‌های آن‌ها برشمرده شد، به هیچ وجه پدیده‌های گذرای تصادفی نیستند. این طبقات نوین به طور مشخص در انطباق با نیازهای عملیاتی سرمایه‌داری معاصر قرار دارند.

تمدن بورژوایی را - مانند هر تمدن دیگری - نمی‌توان صرفاً به منطق بازتولید نظام اقتصادی کاهش داد. این تمدن دارای دو موءلفه‌ی ایدئولوژیک و اخلاقی است: [در این تمدن] ستایش نوآوری‌های فردی در جای‌گاه نخست قرار می‌گیرد. اما، در عین حال [ستودن] صداقت و احترام به قانون، حتّا همبستگی با مردم، دست‌کم در سطح ملی ابراز می‌شود. این چنین نظام ارزشی ثبات معینی را برای بازتولید اجتماعی به مثابه یک گل تأمین نموده و دنیای وکالت سیاسی را به خدمت گرفت. این نظام ارزشی اکنون در حال محو شدن است. در عوض، نظامی که جای‌گزین آن می‌شود فاقد هر گونه ارزشی است. بی‌خردی و هرزگی مشخصه‌ی بارز اکثریت فزاینده‌ای در این دنیای «فراست‌ها» می‌باشد. تغییر شگرفی از این دست از پایان یک تمدن خبر می‌دهد. [این چنین تغییری در واقع] چیزی را بازتولید می‌کند که به وضوح می‌توان آن را در دوره‌های دیگری از زوال دید. به تمامی این دلایل، من بر این باورم که سرمایه‌داری چند-انحصاری معاصر را باید به صراحت به عنوان یک نظام فرتوت توصیف نمود، زیرا که هر گونه موفقیتی هم که این نظام در حال حاضر عرضه

کرده باشد به طور کامل به کام مسیری می‌ریزد که به روشنی به یک بربریت نو ختم می‌گردد.²

این نظام سرمایه‌داری انحصاری عمومیت‌یافته، مالی‌شده و جهان‌گستر (امپریالیستی) هم اکنون در برابر دیدگان ما در حال انهدام به سر می‌برد. این نظام قادر به غلبه بر تضادهای رشد یابنده‌ی درونی خود نبوده و چاره‌ای جز ادامه‌ی همان مسیر دیوانه‌وار پیشین خویش ندارد. بحرانی که این نظام در آن دست‌و‌پا می‌زند حاصل چیزی جز «موفقیت» خود این نظام نیست. راه‌بردی که انحصارات به کار گرفته‌اند همواره تا به امروز به نتایج دل‌خواه رسیده است. به رغم وجود مقاومت، برنامه‌های ریاضتی، و برنامه‌های به اصطلاح اجتماعی (در واقع ضد-اجتماعی) برای بی‌کارسازی‌های گسترده کماکان اعمال می‌گردد. ابتکار عمل، در حال حاضر نیز، کماکان در دست انحصارات (بازار) و خدمت‌گزاران سیاسی آن‌ها (یعنی حکومت‌ها که در تصمیم‌گیری‌های خود به به-اصطلاح ضرورت‌های بازار گردن می‌نهند) قرار دارد.

واکاوای مبارزات و تنازعاتی که در گام نخست سلطه‌ی امپریالیستی را به چالش می‌کشد، این فرصت را برای ما فراهم می‌سازد که تا بتوانیم پدیده‌ی جدید «ظهور» برخی از کشور‌های جنوب [در نظام جهانی سرمایه‌داری] را در جایگاه درستی قرار دهیم.

اما، پاییز سرمایه‌داری با «بهاران توده‌ها» هم‌زمان نبوده، امری که حکایت از آن دارد که کارگران و توده‌های مردم در روند مبارزه‌ی خود و بر پایه‌ی ارزیابی دقیق از شرایط، خواسته‌اند که به جای «پایان دادن به بحران سرمایه‌داری» به «سرمایه‌داری پایان دهند.»³ این امر اتفاق نیفتاده، یا شاید بهتر آن است که بگوییم هنوز اتفاق نیفتاده است. خصلت خطیر لحظه‌ی کنونی تاریخ به توسط شکافی رقم زده می‌شود که پاییز سرمایه‌داری را از بهاران ممکن توده‌ها جدا می‌سازد. واقعیت این است که نبرد میان مدافعان نظم سرمایه‌داری و آن‌هایی که قادرند که بشریت را به گام نهادن در مسیر طولانی به سمت سوسیالیسم، به مثابه مرحله‌ی عالی‌تری از تمدن، ترغیب نمایند، هنوز به درستی آغاز نشده است. از این روست که تمامی گزینه‌ها، از بهترین گزینه تا بربرمنشانه‌ترین آن، کماکان امکان‌پذیر می‌باشند.

خود وجود این چنین شکافی نیاز به برخی توضیحات دارد. سرمایه‌داری نظامی نیست که فقط مبتنی بر استثمار نیروی کار توسط سرمایه باشد. در عین حال، سرمایه‌داری نظامی

² See Samir Amin, "Révolution ou Decadence? La Crise du Système Impérialiste Contemporain et Celle de l'Empire Romain," *Review: A Journal of the Fernand Braudel Center* 4, no. 1 (1980): 155-67.

[برای ترجمه‌ی پارسی این مقاله که در مجموعه‌ای با عنوان «دو مقاله از سمیر امین» آمده است، به پای گاه اینترنتی

processgroup.org رجوع شود. (م)]

³ See Samir Amin, *Ending Capitalism or Ending the Crisis of Capitalism?* trans. Victoria Bawtree (Oxford, UK: Pambazuka, 2011).

است که در توسعه‌ی خود در مقیاس جهانی بر پایه‌ی قطبی‌گری قرار دارد. سرمایه‌داری و امپریالیسم دو روی جدایی‌ناپذیر یک واقعیت، یعنی واقعیت سرمایه‌داری تاریخی هستند. در سراسر سده‌ی بیستم تا سال ۱۹۸۰، در طی موجی طولانی از مبارزات پیروزمند کارگران و توده‌ها، این نظام به چالش کشیده شد. در طی این دوره چندین انقلاب زیر لوای مارکسیسم و کمونیسم به پیروزی رسیده، اصلاحات عمده‌ای در چارچوب حرکت تدریجی به سمت سوسیالیسم به دست آمده، و علاوه بر آن پیروزی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی خلق‌های تحت ستم استعمار، همگی در مجموع توازن قوایی را ایجاد نمودند که برای کارگران و توده‌های مردم برخلاف گذشته اندکی مساعدتر بود. اما، این موج بدون آن که بتواند شرایط مناسبی را برای تروام خویش با پیشرفت‌های تازه ایجاد کند از نفس افتاد. آن‌گاه این از پا-افتادگی به سرمایه‌ی انحصاری فرصت داد که تا تهاجم را از سر گرفته و قدرت مطلقه و یک‌جانبه‌ی خود را بار دیگر مستقر ساخته، در حالی که به سختی می‌توان طرحی کلی از یک موج تازه-نفس از مقاومت در برابر این نظام را پیدا نمود. در این روشنایی گریگ-و-میش که هنوز به پایان نیامده و روزی که هنوز از راه نرسیده است، تنها دیو و شیخ ظاهر می‌شوند. در شرایطی که سرمایه‌داری انحصاری عمومیت یافته حقیقتاً اهریمنی بوده، واکنش نیروهای مخالف، اما، هنوز کاملاً نامشخص است.

ظهور و توسعه‌ی لمپنی

واژه‌ی ظهور توسط افراد بسیاری در زمینه‌های کاملاً متفاوتی به کار برده شده و اغلب اوقات نیز بدون آن که تعریف مشخصی برای آن ارائه شده باشد. نرخ بالای رشد تولید ناخالص داخلی، یا [رشد بالای] صادرات در طی یک دوره‌ی زمانی طولانی مدت (بیش از یک دهه)، یا حتّاً این فاکت که تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی کشور مورد نظر به سطح بالایی رسیده باشد، که نظر بانک جهانی و اقتصاددان‌های سنتی است، هیچ کدام معیار ظهور محسوب نمی‌شود. مفهوم دقیق این واژه عبارت از رشد پایدار تولید صنعتی یک کشور و افزایش توانایی این صنایع برای رقابت در مقیاس جهانی است.

علاوه بر آن، در رابطه با تعریف فوق دو نکته را باید روشن نمود: صنایع درگیر در این قضیه کدامند و مفهوم رقابت چیست. مثلاً، صنایع استخراجی (معادن و سوخت) را باید از این معادله استثناء نمود، زیرا که این صنایع در کشورهایی که از منابع طبیعی سرشاری بهره می‌برند، به تنهایی قادرند که رشد شتابان اقتصادی را ایجاد نموده، بدون که نیازی برای به کارگیری تمامی نیروی تولیدی کشور مورد نظر باشد. کشورهای حوزه‌ی خلیج [فارس]، ونزوئلا، و گابن مثال‌های بسیار بارزی در این رابطه محسوب می‌شوند. در ضمن، لازم است که رقابت‌گری فعالیت‌های تولیدی در اقتصاد و هم چنین نظام تولیدی به عنوان یک کل مد نظر قرار گرفته، و صرفاً به شماری از واحدهای تولیدی منتخب به طور جداگانه بسنده نکرد. از سوی دیگر، باید به این نکته نیز توجه نمود که چند-ملیتی‌هایی که

ساختار نوین امپریالیستی

در کشورهای جنوب فعال هستند می‌توانند با انتقال فعالیت‌های تولیدی خود به این کشورها و یا از طریق پیمان‌کاری، واحدهای تولیدی را (به عنوان شعبه‌های چند-ملیتی‌ها یا واحدهای مستقل) در این کشورها ایجاد نمایند که قادرند کالاهای‌شان را به بازارهای جهانی صادر کنند، امری که از دید اقتصاددان‌های رسمی به عنوان قدرت رقابت محسوب می‌گردد. واقعیت، اما، این است که قدرت رقابت‌گری یک نظام تولیدی به شماری از عوامل اقتصادی و اجتماعی، نظیر سطح عمومی آموزش و کارآموزی کارگران در تمامی سطوح، و کارآیی تمامی نهادهایی که عهده‌دار مدیریت اقتصاد سیاسی ملی (نظام مالیاتی، قوانین ناظر بر فعالیت‌های بازرگانی، حقوق کارگران، اعتبارات، پشتیبانی عمومی، و غیره) هستند، بستگی دارد. در نتیجه، نظام تولیدی مورد سنجش را نباید صرفاً به صنایع فرآوری کاهش داد که کالاهای ساخته شده را برای تولید و مصرف می‌سازند (اگرچه بدون وجود این گونه صنایع نیز نظام تولیدی درخور این نام وجود نخواهد داشت)، بلکه باید تولید مواد غذایی و کشاورزی، و هم چنین بخش خدمات (به ویژه ترابری و اعتبارات) را که برای کارکرد متعارف سیستم ضروری است در مجموعه‌ی نظام تولیدی مورد سنجش وارد نمود.

از این رو، ایده‌ی ظهور متضمن یک رویکرد سیاسی و همه‌جانبه به این مسئله است. بنابراین، اصطلاح نوظهور تنها می‌تواند به کشوری اطلاق شود که هدف سیاست‌هایی که حکومت آن کشور پیاده می‌کند ساختن و تقویت یک اقتصاد درون‌گرا (حتّاً اگر درهای‌اش به روی بیرون باز باشد) بوده و در نتیجه، قادر به اعمال حاکمیت بر اقتصاد ملی خود باشد. چنین هدف پیچیده‌ای حاکی از این است که اعمال این گونه حاکمیت باید تمامی رخساره‌های حیات اقتصادی را شامل گردد. برای دستیابی به چنین هدفی، به ویژه باید سیاستی را پیدا نمود که زمینه‌های لازم برای تقویت استقلال غذایی و استقلال در کنترل منابع طبیعی و کنترل دسترسی به آن‌ها از خارج از مرزهای ملی یک کشور را فراهم سازد. این اهداف چندگانه و مگمل یک‌دیگر در تضاد آشکار با اهداف یک حکومت وابسته قرار دارد که حاضر است که مدل رشد کشور را با نیازهای نظام مسلط جهانی و امکاناتی که این نظام ارائه می‌دهد تطبیق دهد.

تا این جا، در باره‌ی سمت‌گیری راه‌برد سیاسی که توسط یک دولت یا جامعه اتخاذ می‌شود سخنی نگفته‌ایم. پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا راه‌برد سیاسی [یک دولت یا جامعه] در مسیر سرمایه‌داری قرار گرفته یا این که به سمت سوسیالیسم در حرکت است؟ چنین پرسشی را نمی‌توان از این بحث حذف نمود زیرا که سمت‌گیری‌ای که یک حاکمیت برمی‌گزیند، می‌تواند تأثیرات منفی یا مثبت به سزایی بر روند موفقیت‌آمیز ظهور داشته باشد. رابطه میان خط‌مشی ظهور از یک سو، و تحولات اجتماعی ملازم آن از سوی دیگر، منحصرأ منوط به انسجام درونی خط‌مشی‌های اتخاذ شده نبوده، بلکه هم چنین به این بستگی دارد که خط‌مشی‌های مزبور به چه میزان در هم‌سویی (و یا در تضاد) با تحولات اجتماعی

قرار دارند. مبارزات اجتماعی - یعنی مبارزات طبقاتی و کشاکش‌های سیاسی - حاصل «انطباق» با منطق پروژه‌ی دولتی ظهور نبوده، بلکه تعیین‌کننده‌ی رفتار دولت است. تجربه‌های فعلی به خوبی تنوع و آفت-و-خیزهای این روابط را نشان می‌دهند. اگرچه، اغلب اوقات ظهور با عمیق‌تر شدن نابرابری‌ها همراه بوده، اما، جا دارد که به ماهیت دقیق این نابرابری‌ها نیز پرداخته شود. آیا این نابرابری‌ها بر زمینه‌ای شکل می‌گیرد که اقلیت به نسبت کوچکی (طبقه‌ی متوسط) از سیاست‌هایی که پیاده می‌شود حداکثر بهره را برده در حالی که اکثریت کارگران به فلاکت کشیده می‌شوند؛ یا این که در بافتی صورت می‌پذیرد که شرایط زیست این اکثریت بهبود یافته، حتّا اگر که نرخ رشد درآمد آن‌ها از بهرهوران نظام کمتر باشد؟ به دیگر سخن، سیاست‌هایی که اتخاذ می‌گردد می‌تواند ظهور را با افلاس‌آفرینی پیوند زده یا نه. نکته‌ی دیگر این است که ظهور را نمی‌توان به عنوان جای‌گاهی در نظر گرفت که کشوری یک بار و برای همیشه به آن دست می‌یابد. بلکه روندی است که شامل مراحل پیاپی می‌باشد - اگر مراحل نخستین موفقیت‌آمیز باشند آن گاه راه را برای مراحل بعدی هموار ساخته، یا در غیر این صورت، به بن‌بست می‌رسد.

دقیقاً به همین منوال، رابطه‌ی یک اقتصاد نوظهور با اقتصاد جهانی نیز خود در تغییر دایم به سر برده، که یا می‌تواند پشتیبان همبستگی اجتماعی در کشور بوده و یا این که موجب تضعیف آن گردد. بدین ترتیب، ظهور مترادف با رشد صادرات و قدرت‌گیری یک کشور بدین طریق نیست. رشد صادرات مشروط به رشد یک بازار داخلی است که باید مشخص گشته (مثلاً برای طبقه‌ی کارگر و دیگر زحمت‌کشان، یا طبقات میانی)، با توجه به این نکته که اولی می‌تواند عاملی برای پشتیبانی از دومی بوده و یا به مانعی بر سر راه آن بدل شود. بنابراین، رشد صادرات می‌تواند باعث تضعیف یا تقویت استقلال نسبی اقتصاد نوظهور در رابطه‌اش با نظام جهانی گردد.

ظهور صرفاً یک پروژه‌ی اقتصادی نبوده، بلکه یک پروژه‌ی سیاسی نیز هست. به این دلیل، برای ارزیابی میزان موفقیت آن باید توانایی‌اش را در کاستن از روالی مورد سنجش قرار داد که مراکز سلطه‌ی سرمایه‌داری بدان طریق به سلطه‌ی خویش، به رغم موفقیت‌های اقتصادی کشورهای نوظهور بر اساس معیارهای اقتصاد سنتی، کماکان ادامه می‌دهند. از دیدگاه من، توسعه‌ی فن‌آوری، دسترسی به منابع طبیعی، نظام مالی و پولی جهانی، وسایل اطلاعاتی، و سلاح‌های کشتار جمعی از جمله ابزارهای هستند که قدرت‌های مسلط از آن برای کنترل استفاده می‌کنند. هم چنین، من به نظریه‌ی امپریالیسم جمعی تئراپوس باور دارم که بر آن است که تا با هر وسیله‌ای که ممکن باشد موقعیت ممتاز خویش را در سلطه‌ی جهانی حفظ نموده و مانع از آن گردد که هیچ کدام از کشورهای نوظهور بتواند به چالشی در برابر آن تبدیل گردد. در نتیجه، فرازجویی کشورهای نوظهور در رویارویی آشکار با اهداف راهبردی تئراپوس امپریالیستی قرار داشته، و میزان خشونت‌ی که ممکن است در این

ساختار نوین امپریالیستی

رویاریوی رخ دهد متناسب با درجاتی از ریشه‌ای بودن چالشی است که از سوی کشورهای نوظهور امتیازات مرکز را تهدید می‌کند.

در عین حال، اقتصادهای نوظهور را نمی‌توان از سیاست بین‌المللی این کشورها جدا ساخت. آیا این کشورها خود را به ائتلاف سیاسی-اقتصادی تتراپوس متعهد می‌سازند؟ آیا، نتیجتاً این کشورها به سیاست‌های راهبردی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی گردن می‌نهند؟ یا این که سعی می‌کنند که با آن مقابله کنند؟

هر پروژه‌ی اصلی که برای ظاهر شدن در اقتصاد جهانی پیش گرفته شود دقیقاً در تضاد با پروژه‌ای خواهد بود که به خواسته‌های سرمایه‌داری جهانی‌شده و انحصارات عمومی‌یافته به طور یکجانبه تسلیم می‌شود. تسلیم شدن در برابر خواسته‌های سرمایه‌داری جهانی شده و انحصارات فراگیر، به چیزی جز توسعه‌ی لمپنی نخواهد انجامید. البته، در این رابطه من به اختیار خود اصطلاحی که آندره گوندر فرانک برای تحلیل از توسعه‌ای مشابه، اما در شرایط مکانی و زمانی مختلف به کار برده بود^۴ را در این جا به عاریت گرفته‌ام. امروزه، توسعه‌ی لمپنی نتیجه‌ی از-هم-گسیختگی شتابنده‌ی اجتماعی است که به الگوی به اصطلاح «توسعه‌ای» گره خورده که از سوی انحصارات مراکز امپریالیستی بر جامعه‌های زیر سلطه‌ی پیرامون تحمیل گشته است. این واقعیت در رشد فعالیت‌هایی که فقط کفاف بخور-و-نمیر را می‌دهد (به اصطلاح اقتصاد غیررسمی)، یا به عبارت دیگر، با افلاس‌آفرینی که از منطق یک‌سویه‌ی انباشت سرمایه تفکیک‌ناپذیر است، به شکل بارزی بازتاب می‌یابد.

در میان تجارب موجود از اقتصادهای نوظهور، برخی به کمال شایسته‌ی این نام بوده زیرا که در خارج از روندهای توسعه‌ی لمپنی قرار گرفته‌اند. به عبارت دیگر، طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان این جوامع دچار افلاس و فقرزده‌گی نشده‌اند. بلکه برعکس، شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر، به میزان کم یا زیاد، بهبودی می‌یابد. دو نمونه از این تجارب، یعنی کره‌ی جنوبی و تایوان، مشخصاً سرمایه‌داری است (در این جا در مورد شرایط مشخص تاریخی که به موفقیت پروژه‌ی ظهور در این دو کشور امکان داد بحث نخواهم کرد). دو نمونه‌ی دیگر، یعنی چین و ویتنام، وارث انقلاب سوسیالیستی هستند. اقتصاد کوبا را نیز به شرطی که بتواند بر تضادهای موجود فائق آید، می‌توان در این گروه وارد نمود.

موارد دیگری نیز از اقتصادهای نوظهور وجود دارد که بی هیچ شبهه‌ای به روند توسعه‌ی لمپنی گرده خورده‌اند. هند بهترین مثال در این مورد است. بخشی از آن چه که در این کشور می‌گذرد با خواسته‌های یک اقتصاد نوظهور همخوانی دارد. در این زمینه به طور مثال می‌توان از وجود سیاست مشخص دولتی با هدف توان بخشی به یک نظام صنعتی کلان،

^۴ احتمالاً اشاره‌ی امین باید به این کتاب باشد (م):

Andre Gunder Frank, *Lumpen bourgeoisie: Lumpen development*, New York: Monthly Review Press, 1972.

به همراه آن تلاش برای توسعه‌ی طبقات میانی، پیشرفت در ظرفیت‌های فن‌آورانه و آموزش، و سرانجام از وجود یک سیاست خارجی نام برد که قادر به حفظ استقلال کشور در صحنه‌ی جهانی هست. اما، در کنار این‌ها شاهد روند شتابان فقیرشدن اکثریت بزرگی از جامعه - دو-سوم جمعیت کشور - نیز هستیم. از این رو، هند نمونه‌ی یک نظام چندگانه بوده که ظهور و توسعه‌ی لمپنی را در هم می‌آمیزد. حتّا می‌توان نشان داد که این دو وجه یک واقعیت چگونه یک‌دیگر را تکمیل می‌کنند. بدون آن که قصد عمومیت‌بخشی بیش از اندازه را داشته باشیم، بر این باورم که تمامی کشورهای دیگری نیز که نوظهور نامیده می‌شوند، مانند برزیل، آفریقای جنوبی، و دیگران، جملگی به این تیره‌ی مختلط تعلق دارند. اما، در عین حال جاهای دیگری هم وجود دارد که در آن‌ها عناصر مرتبط با نوظهوری کاملاً کم‌رنگ بوده در حالی که روند توسعه‌ی لمپنی به وضوح مسلط است.

سهم مائوئیسم

مارکسیسم «کارگری» و اروپا-محور انترناسیونال دوم در دیدگاه یک-بُعدی از تاریخ با ایدئولوژی رایج آن زمان اشتراک نظر داشت. بر اساس این دیدگاه گویا که همه‌ی جوامع پیش از آن که روعیای سوسیالیسم را در سر بپروراند، می‌باید که ابتدا از مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری عبور نموده، امری که البته استعمار - که در این رابطه «به طور تاریخی مثبت» ارزیابی می‌شد - مأمور به افشاندن بذر آن بود. انترناسیونال دوم نسبت به این ایده که «توسعه‌ی» برخی (مراکز سلطه) و «توسعه نیافتگی» برخی دیگر (کشورهای پیرامونی زیر سلطه)، همانند دو روی یک سکه‌ی واحد، از هم جدایی‌ناپذیر بوده، و این هر دو وجه به واقع محصول گسترش جهانی سرمایه‌داری هستند، کاملاً بیگانه بود.

قطبی‌شدن که ذاتی جهانی‌شدن سرمایه‌داری بوده^۵ به دورنمایی فراخوان می‌دهد که به تفوق سرمایه‌داری می‌انجامد. این قطبی‌شدن اساس پشتیبانی محتمل بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی کارگر، و فراتر از آن، طبقات میانی^۶ در کشورهای مسلط را از استعمار اجتماعی تشکیل می‌دهد. [این پدیده] به طور هم‌زمان، کشورهای پیرامون را نیز در یک طغیان‌گری طبیعی مداوم بر علیه نظم جهانی سرمایه‌داری به «مناطق توفان‌خیز»^۷ بدل می‌سازد. تردیدی در این نیست که طغیان‌گری به خودی خود مترادف انقلاب نبوده، اما امکان وقوع آن را افزایش می‌دهد. واقعیت این است که انگیزه برای طرد الگوی سرمایه‌داری، حتّا در مرکز نظام نیز، آن گونه که در سال ۱۹۶۸ به نمایش گذاشته شد، کم نیست. شکی در این نیست که فرمول‌بندی به اصطلاح «محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها» که زمانی توسط حزب کمونیست چین به عنوان یک چالش انتخاب شده بود، آن چنان افراط‌آمیز بوده که نمی‌توانست

^۵ فکت عمده‌ای که پی آمدهای بسیار مهم اجتماعی و سیاسی در سراسر جهان دارد.

^۶ رشد این طبقات به واسطه‌ی موقعیت کشورهای مرکز در نظام جهانی تقویت می‌شود.

^۷ بنا به یک ضرب‌المثل چینی

ساختار نوین امپریالیستی

موعتر باشد. هر گونه راهبرد جهانی برای گذار به فراسوی سرمایه‌داری و در راستای سوسیالیسم جهانی موظف است که مبارزات در کشورهای مرکز را با مبارزات جاری در کشورهای پیرامونی نظام هماهنگ سازد.

لنین در ابتدا از تئوری حاکم بر انترناسیونال دوم فاصله گرفته و با موفقیت انقلابی را در «ضعیف‌ترین حلقه» (روسیه) رهبری نمود، اما همواره بر این باور بود که به دنبال این انقلاب موجی از انقلاب‌های سوسیالیستی در اروپا به راه خواهد افتاد. نیازی به گفتن ندارد که چنین امیدی نافرجام بود. پس از آن، لنین به دیدگاهی روی آورد که بر دگرگونی طغیان به انقلاب در شرق تأکید داشت. اما، امر سامان‌دهی به چنین نگرشی به عهده‌ی حزب کمونیست چین و شخص مائو تسه‌تون محول شده بود.

مائوئیسم کمک بسیار موعتری در ارزیابی و درک همه‌جانبه از مشکلات و چالش‌هایی نموده که توسعه‌ی سرمایه‌داری/امپریالیستی جهانی‌شده عرضه می‌کند. مائوئیسم فرصت داد که تا ایده‌ی مرکز/پیرامون را در هم‌سنجی با توسعه‌ی ذاتاً امپریالیستی و قطبی‌گر سرمایه‌داری «واقعاً موجود» به عنوان محور ارزیابی خویش قرار داده، و تمامی درس‌های لازم در مبارزه‌ی سوسیالیستی را، هم در مراکز سلطه و هم در کشورهای پیرامونی تحت سلطه، از این ارزیابی بیاموزیم. این نتیجه‌گیری در مجموع در یک عبارت زیبا به سبک چینی این گونه خلاصه شده است: «دولت‌ها خواهان استقلال، ملت‌ها خواهان رهایی، و خلق‌ها خواهان انقلاب هستند.» دولت‌ها – یعنی آن دسته از طبقات حاکم در کشورهای جهان که پادو و مجری اوامر نیروهای خارجی نیستند – تلاش می‌ورزند که تا به میدان تحرک خویش وسعت داده تا بتوانند در چارچوب نظام جهانی سرمایه‌داری مانور داده و نقش خود را از سطح یک بازی‌گر «منفعَل»، که محکوم به هماهنگی یک‌جانبه به خواسته‌های آمرانه‌ی امپریالیسم بوده، به سطح بازی‌گر «فعال» ارتقاء دهند که در شکل دادن به نظم جهانی سهمیم است. ملت‌ها – یعنی بلوک‌های تاریخی متشکل از طبقات بالقوه ترقی‌خواه – خواستار رهایی، به ویژه، «توسعه» و «مدرنگ‌رایی» هستند. خلق‌ها – یعنی طبقات زحمت‌کش و کارگر که تحت ستم و استثمار قرار دارند – روعیای سوسیالیسم را در سر دارند. این عبارت به ما فرصت می‌دهد که جهان واقعی را با تمامی پیچیده‌گی‌های آن درک نموده و، بنابراین، راهبردهای لازم برای اقدامات ثمربخش را فرمول‌بندی کنیم. در عین حال، با این نقطه‌نظر نیز هم‌گام است که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم جهانی مسیری طولانی بوده، و در نتیجه از برداشت انترناسیونال سوم مبنی بر به اصطلاح "گذار کوتاه-مدت" فاصله می‌گیرد.

زیست‌بوم و مارکسیسم

معضل زیست‌بومی تقریباً در تمامی بحث‌ها مطرح می‌شود. این امر با توجه به این که اکنون فاجعه‌های زیست‌بومی به وضوح در همه جا دیده می‌شود قابل فهم است. اما، بحث‌های مزبور به ندرت از سردرگمی فراتر می‌رود. تنها تعداد اندکی از جنبش‌ها به این نکته آگاهند

که پاسخ به این چالش نیازمند کنار نهادن منطق انباشت سرمایه‌داری است. قدرت‌های موجود به سرعت به وجود این چنین خطری پی برده و بلافاصله تلاش‌های به اصطلاح علمی عمده‌ای را – که به واقع جز تبلیغات ایدئولوژیک صرف چیز دیگری نیست – به کار گرفتند تا نشان دهند که گویا سرمایه‌داری سبز امکان‌پذیر است. من در ارزیابی خویش از مسئله‌ی توسعه‌ی «پایدار» در این باره به تفصیل صحبت کرده‌ام.^۸ در برابر این چنین تبلیغاتی، من این گونه استدلال کرده‌ام که کارهای امثال ماتیس و کرناگل و ویلیام ریس، که من به آن‌ها استناد کرده‌ام، نشان می‌دهد که به شرط گسست از سرمایه‌داری می‌توان ارزش استفاده را محاسبه نمود. باید اضافه کنم که تأکید من در این جا بر محاسبه به عنوان یک معیار کمی است. فرانسوا اوتا در کتابی که در سال ۲۰۱۰ منتشر نمود حقه‌بازی موسوم به «سرمایه‌داری سبز» را به دقت می‌شکافد. جان بلامی فاستر نیز در اثر خویش تحلیل استادانه‌ای از مارکس به مثابه یک زیست‌بوم-شناس به دست می‌دهد.^۹ از این جهت است که فکر می‌کنم بی‌فایده نباشد که دیدگاه من در رابطه با این مسایل، که من طی چندین دهه‌ی گذشته به طور خستگی‌ناپذیری از آن دفاع نموده‌ام، برای مخاطبین روشن گردد. متنی که از پی می‌آید از کتاب من با عنوان *قانون جهان‌شمول ارزش* (۲۰۱۰) گرفته شده است.

در این تردیدی نیست که دیدگاه جریان‌های غالب در زیست‌محیط-باوری، به ویژه در نوع بنیادگرایی آن، یک بینش مارکسیستی نیست، اگرچه هر دو دیدگاه تأثیرات مخرب «توسعه» را به عنوان متهم اصلی معرفی می‌کنند.

زیست‌محیط‌باوری این اثرات مخرب را به فلسفه‌ی اروپا-محور و پرومثنوسی نسبت می‌دهد که ویژگی «مدرنیته» بوده؛ فلسفه‌ای که انسان را به عنوان پاره‌ای از طبیعت ندانسته، بلکه مدعی است که طبیعت برای برآوردن نیازهای انسان در خدمت اوست. این چنین رویکردی، اما، برآمد فرهنگ‌باورانه‌ی فاجعه‌آمیزی را به دنبال دارد. به واقع، این نوع رویکرد خواهان دنباله‌روی از فلسفه‌ی دیگری است که به ظاهر بر تعلق بشریت به طبیعت به عنوان «مادر»، تأکید می‌کند. در چارچوب چنین ذهنیتی است که در مخالفت با به اصطلاح فلسفه‌ی غربی، از فلسفه‌های به ظاهر بدیل و بهتری، نظیر فلسفه‌ای که برآمد تفسیر به خصوصی از آیین هندو می‌باشد، ستایش می‌شود. ولی، این چنین ستایشی کاملاً ناشایسته بوده زیرا که این واقعیت مسلم را نادیده می‌گیرد که جامعه‌ی هندو با به اصطلاح جوامع غربی، چه از نظر روی آوردن به خشونت (جامعه‌ی هندو بر خلاف آن چه که ادعا می‌شود به هیچ وجه

^۸ Samir Amin, *The Law of Worldwide Value*, trans. Brian Pearce and Shane Mage (New York: Monthly Review Press, 2010), 135–44.

^۹ See Mathis Wackernagel and William Rees, *Our Ecological Footprint: Reducing Human Impact on the Earth* (Gabriola Island, Canada: New Society, 1996); François Houtart, *Agrofuels: Big Profits, Ruined Lives and Ecological Destruction*, trans. Victoria Bawtree (New York: Pluto, 2010); John Bellamy Foster, *Marx's Ecology: Materialism and Nature* (New York: Monthly Review Press, 2000).

خسونت‌گریز نبوده) و چه از نظر به استثمار کشیدن طبیعت، هیچ گونه تفاوتی نداشته و ندارد.

مارکس، اما، تحلیل خود را بر زمینه‌ای کاملاً متفاوت شکل می‌دهد. وی سرشت مخرب انباشت سرمایه را به منطق عقلانیت سرمایه‌داری نسبت می‌دهد که منحصراً با دنبال نمودن سود آبی (سودآوری کوتاه-مدت) کنترل می‌شود. وی در جلد اول سرمایه این نکته را به دقت نشان داده و در این رابطه به نتایج کاملاً مشخصی رسیده است.

این دو روش متفاوت در تبیین تاریخ و شناخت واقعیت در پاسخ به این پرسش که برای مقابله با این چالش – یعنی تأثیرات مخرب «توسعه» – «چه کار باید کرد»، طبعاً داورهای متفاوتی خواهند داشت. بسیاری از زیست‌محیط-باوران به سمت «نکوهدن ترقی» سوق داده شده و به این ترتیب در دید منفی نسبت به اکتشافات علمی و پیشرفت‌های فن‌آورانه با پسامدرنیست‌ها شریک گشته‌اند. این گونه نگرش [دست‌آوردهای علمی و فن‌آورانه]، به نوبه‌ی خود، به نوعی از نگرش به آینده راه می‌برد که کمترین چیزی که در باره‌اش می‌توان گفت این است که چندان واقع‌گرایانه نیست. برپایه‌ی چنین نگرشی به آینده است که پیش‌بینی می‌شود که منابع طبیعی معینی (مثلاً سوخت‌های فسیلی)، دیر یا زود، به ته کشیده خواهد شد. سپس، با مطرح نمودن این که منابع کره‌ی زمین لایزال نبوده تلاش می‌شود که تا به نتیجه‌گیری‌های مورد نظر عمومیت داده شود. اگرچه این گفته که منابع کره‌ی زمین نامحدود نبوده اصولاً حرف کاملاً درستی است، اما نتیجه‌گیری از این گزاره‌ی درست نمی‌تواند الزاماً درست باشد. لذا، این احتمال نادیده گرفته می‌شود که ممکن است در آینده به برخی از اکتشافات علمی دست یافت که با نتیجه‌گیری هراس-افکنانه‌ی معینی که امروزه مطرح شده در تضاد باشد. قطعاً آینده‌ی دور ناشناخته باقی مانده و هرگز نمی‌توان تضمین نمود که «پیشرفت [های علمی و فن‌آورانه]» همواره قادر به پیدا کردن راه حلی برای دشواری‌های آینده خواهد بود. واقعیت این است که علم جای‌گزینی برای باور به جاودانگی (مذهبی و یا فلسفی) نیست. در چنین بستری، قرار دادن بحث پیرامون سرشت این چالش‌ها و چگونگی برخورد با آن‌ها راه به جایی نمی‌برد.

برعکس، اگر بحث را بر زمینه‌ای که مارکس روشن ساخته – یعنی تحلیل سرمایه‌داری – قرار دهیم، آن گاه قادر خواهیم بود که در ارزیابی این چالش‌ها پیش‌رفت حاصل کنیم. آری، در آینده نیز کماکان شاهد اکتشاف‌های علمی‌ای خواهیم بود که بر مبنای آن‌ها فن‌آوری‌های نوینی برای کنترل ثروت‌های طبیعی ایجاد خواهد شد. اما، آن چه را که می‌توان بدون هراس از هر گونه تناقض‌گویی احتمالی ادعا نمود این است که تا مادامی که منطق سرمایه‌داری جامعه را به سمتی سوق می‌دهد که بر پایه‌ی سودآوری کوتاه-مدت (ارزش-افزایی سرمایه) تصمیم‌گیری نماید، انتخاب فن‌آوری‌هایی که برای بهره‌برداری از دست‌آوردهای نوین علمی به کار گرفته خواهند شد، صرفاً بر این مبنا خواهد بود که کدام یک در کوتاه‌مدت می‌تواند

سودآورتر باشد. در نتیجه، احتمال این که این گونه فن‌آوری ها تأثیرات مخرب زیست‌محیطی داشته باشند بسیار زیادتر خواهد بود. تنها زمانی شرایط برای حفظ رابطه‌ی سالم‌تر میان بشریت و طبیعت به وجود می‌آید که بشریت توانسته باشد روشی برای مدیریت جامعه را طراحی کند که بر اساس اولویت دادن به ارزش استفاده به جای ارزش مبادله باشد که در خدمت ارزش-افزایی سرمایه قرار دارد. در این جا سخن من بر سر «مدیریت بهتر» است، نه «مدیریت بی‌نقص»، زیرا که عبارت دوم حاکی از حذف تمامی کوتاهی‌هایی است که اندیشه و عمل انسان دچار آن است. نقد اولیه‌ی من بر اروپا-محوری (که در چاپ دوم کتاب من با عنوان *اروپا-محوری* با شرح و بسط بیش‌تری بحث شده است) به واقع ادامه‌ی کاری است که مارکس به عنوان مخالفت با فرهنگ‌باوری، پسامدرنیستی، و به اصطلاح گفتمان زیست‌محیطی آغاز کرده بود.^{۱۰}

این که زیست‌محیط-باوران خواهان بحث پیرامون این مسایل در چارچوب یک تئوری ناقص بوده، آن‌ها را نه تنها در یک بن‌بست نظری، بلکه مهم‌تر از آن در یک بن‌بست سیاسی گرفتار می‌سازد. این چنین گزینه‌ای فرصت لازم را برای قوای مسلط سرمایه جهت دخل-و-تصرف در راحل‌های سیاسی حاصل از این بحث فراهم می‌سازد. اکنون کاملاً روشن است که هراس‌افکنی وسیله‌ای مناسب در دست جوامع امپریالیستی است که به کمک آن امتیاز انحصاری خود را در دسترسی و کنترل منابع سیاره حفظ نموده و مانع از آن گردند که خلق‌های پیرامونی بتوانند بر مشکلات موجود بر سر راه توسعه‌ی جوامع خویش غلبه کنند. در این جا، به هیچ وجه نیازی به پرداختن به دیدگاه‌های «ضد-هراس‌افکنانه» نبوده، زیرا که واقعیت غیرقابل انکار این است که این طایفه چیزی جز ساخته و پرداخته‌ی دست گروه‌های فشار نیستند. دنیای سرمایه همیشه به همین منوال عمل نموده است: گروه‌های فشاری وجود دارند که مدافع منافع بخش‌های متفاوتی از سرمایه بوده که دائماً در مقابل یک‌دیگر صف کشیده و به نظر می‌رسد که به این کار نیز تا ابد ادامه دهند. مثلاً، گروه‌های فشاری که مدافع گزینه‌های انرژی-بر بوده امروزه با لابی‌های سرمایه‌داری به اصطلاح «سبز» به طور دایم در مخالفت به سر می‌برند. زیست‌محیط-باوران تنها به شرطی می‌توانند از این هزار تو خارج شوند که رویکرد مارکسیستی را درک نموده و بپذیرند.

¹⁰ Samir Amin, *Eurocentrism*, 2nd ed., trans. Russell Moore and James Membrez (New York: Monthly Review Press, 2009).

گفتار هفتم – امپریالیسم در عصر آنتروپوسین

گروه پژوهش آنتروپوسین که توسط زیر کمیسیون چینه‌شناسی دوران کوآترنری^۱ متعلق به کمیسیون بین‌المللی چینه‌شناسی^۲ تشکیل شده، در نشست عمومی خود در ۲۱ مه ۲۰۱۹ با بیش از شصت درصد آراء وجود دور^۳ آنتروپوسین در مقیاس زمانی زمین‌شناسی را تأیید نمود که حدوداً از سال ۱۹۵۰ آغاز می‌شود. تعریفی که گروه پژوهش آنتروپوسین از این دور تازه در «مقیاس زمانی چینه‌شناسی» به دست می‌دهد عبارت است از «دوره‌ای از تاریخ زمین که در آن انسان‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای بر وضعیت، پویایی، و آینده سیستم زمین دارند.» تغییرات ناشی از فعالیت‌های انسانی، که تقریباً از نیمه‌ی سده‌ی بیستم آغاز گردید، به عنوان عامل اصلی در فرگشت شتابان تمامیت سیستم زمین مشخص شده است. مرحله‌ی بعدی در دستور کار گروه پژوهش آنتروپوسین تعیین «نشانه‌ی زمین‌شناسی»، یا به عبارتی جای‌گاه چینه‌شناسی، است که معرف آنتروپوسین در سابقه‌ی زمانی زمین‌شناسی بوده، با این هدف که کمیسیون بین‌المللی چینه‌شناسی در چند سال آینده این دور تازه را به طور رسمی بپذیرد.^۴

بدین ترتیب، شاهد پیدایش یک اجماع علمی بین‌المللی قدرتمندی در رابطه با تسمیه‌ی دور تازه‌ی زمین‌شناسی آنتروپوسین هستیم. آنتروپوسین اصطلاحی است که غالباً گفته می‌شود که توسط پال کرتزن^۵ و یوجین استورمر^۶ در سال ۲۰۰۰ ساخته شد، اگرچه این واژه برای اولین بار در زبان انگلیسی چندین دهه پیش‌تر از آن در *دانش‌نامه‌ی بزرگ شوروی* در «سیستم آنروپوژنیک (دوره)» ظاهر گشته بود.^۷ از منظر جهان‌بینی علمی، آنتروپوسین گسستی کمی و کیفی از تمامی دوره‌های پیشین زمین‌شناسی است. تغییرات در مقیاسی که دوره‌های زمین‌شناسی عمده را از یکدیگر متمایز ساخته، قبلاً در طی میلیون‌ها سال رخ

¹ Subcommission on Quaternary Stratigraphy

² International Commission on Stratigraphy

³ epoch

⁴ Anthropocene Working Group, "Results of Binding Vote by AWG," available at <http://quaternary.stratigraphy.org>. For a full discussion of the issues related to the geological dating of the Anthropocene, see Jan Zalasiewicz, Colin N. Waters, Mark Williams, and Colin P. Summerhayes, *The Anthropocene as a Geological Time Unit: A Guide to the Scientific Evidence and Current Debate* (Cambridge: Cambridge University Press, 2019).

⁵ Paul Jozef Crutzen, برنده‌ی جایزه‌ی نوبل در شیمی در سال ۱۹۹۵. (م)

⁶ Eugene Filmore Stoermer, پژوهش‌گر و استاد زیست‌شناسی در دانشگاه میشیگان در ایالات متحده. (م)

⁷ V. Shantser, "The Anthropogenic System (Period)," in *Great Soviet Encyclopedia*, vol. 2 (New York: Macmillan, 1973), 140; John Bellamy Foster, foreword to *Facing the Anthropocene*, Ian Angus (New York: Monthly Review Press, 2016), 11.

می‌داد، در حالی که اکنون این گونه تغییرات به واسطه‌ی فعالیت بشر تنها در طی چندین دهه یا حداکثر در طی یک سده شکل می‌گیرد. در این رابطه، آنتروپوسین معرف گسستی قاطع از دور نسبتاً پایدار هالوسین در ۱۲۰۰۰-۱۱۰۰۰ سال گذشته بوده، که شروع آن [هالوسین] پایان آخرین عصر یخبندان را رقم زده بود.

از نقطه‌نظر گروه کار آنتروپوسین و به طور کلی دانشمندان زمین‌شناسی، پیدایش دور آنتروپوسین حاصل تغییرات بسیار شتابان اقتصادی در نیمه‌ی سده‌ی بیستم است که اقتصاددانان بعضاً آن را «عصر طلایی» رشد سرمایه‌داری پس از جنگ دوم جهانی می‌نامند. این امر موجب گردید که با زیر پا نهادن بسیاری از حد-و-مرزهای سیاره‌ای، «گسل‌های آنتروپوژنیک» گوناگونی ایجاد شود.^۸

آغاز دوران جنگ سرد نیز مقارن با نیمه‌ی سده‌ی بیستم بود. بنابراین، «هسته‌های پرتوزای غیرطبیعی که به واسطه‌ی آزمایش بمب‌های گرما-هسته‌ای در اوایل دهه‌ی پنجاه در سراسر جهان پخش شدند» باید از «نشانه‌های اولیه‌ی» آنتروپوسین باشند.^۹ از جمله تغییرات دوران‌ساز در ارتباط با رشد بسیار شتابان سرمایه‌داری می‌توان از افزایش به شدت سریع مصرف سوخت‌های فسیلی، انتشار دی-اکسید کربن، اسیدی شدن آب اقیانوس‌ها، انقراض گونه‌های جانوری و گیاهی (و به طور کلی از دست رفتن تنوع بیولوژیک)، اختلال در چرخه‌های نیتروژن و فسفر، خالی شدن منابع آب شیرین، از بین رفتن جنگل‌ها، و آلاینده‌های شیمیایی نام برد. نتیجه‌ی این امر فوریت زیست‌بومی سیاره یا بحران در سیستم زمین است.^{۱۰}

امروزه در این هیچ تردیدی نیست که رشد تصاعدي اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، به ویژه از نیمه‌ی سده‌ی بیستم به این سو، عامل اصلی در ایجاد چنین فوریتی برای سیاره بوده است. سرمایه خود می‌تواند به عنوان رابطه‌ی اجتماعی ارزش اقتصادی (کالا) خود-شکوفاتر تعریف شود. سرمایه‌داری، یا به عبارتی نظام/نباشت سرمایه مبتنی بر استثمار طبقاتی و منطبق بر قوانین حرکتی که از جانب رقابت بازار تحمیل می‌گردد، پذیرای هیچ گونه محدودیتی در پروسه‌ی خود-شکوفایی خویش نیست. [در این پروسه‌ی خود-شکوفایی سرمایه‌داری] هیچ اندازه از سود، هیچ مقدار از ثروت، و هیچ میزان از مصرف نیست که «بسنده» یا «زیاده از حد» باشد.^{۱۱} در این نظام، به محیط زیست این سیاره به عنوان مکانی با حد-و-مرزهای

^۸ Clive Hamilton and Jacques Grinevald, "Was the Anthropocene Anticipated?," *Anthropocene Review* 2, no. 1 (2015): 67.

^۹ Anthropocene Working Group, "Results of Binding Vote by AWG."

^{۱۰} Angus, *Facing the Anthropocene*, 44-45; J. R. McNeill, *The Great Acceleration* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2016).

^{۱۱} Fred Magdoff and John Bellamy Foster, *What Every Environmentalist Needs to Know About Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 2014), 43.

امپریالیسم در عصر آنتروپوسین

ذاتی که انسان‌ها به همراه دیگر موجودات باید در آن زندگی کنند نگرسته نمی‌شود، بلکه در عوض به عنوان قلمروی در نظر گرفته می‌شود که باید در روند گسترش اقتصادی فزاینده در راستای کسب نامحدود ثروت، که بخش عمده‌ی آن تنها به دست تعداد قلیلی می‌رسد، مورد بهره‌برداری قرار گیرد. منطق درونی سرمایه حکم می‌کند که سرمایه‌گذاری‌ها، هم چون تمامیت نظام، یا باید رشد کنند یا این که از میان بروند.

سرمایه‌داری مروج نوعی از «بلاهِتِ خرد اقتصادی» است که به رابطه‌ی سوخت-و-سازی (متابولیک) سالم بشر با محیط زیست آسیب می‌رساند.^{۱۲} اما، صرفاً نقد سرمایه‌داری به مثابه یک نظام اقتصادی انتزاعی برای پاسخ گفتن به مشکلات زیست‌محیطی کنونی بسنده نیست. بلکه، در عین حال ضروری است که ساختار روند انباشت در مقیاسی جهانی را در پیوند با تقسیم جهان به ملت-دولت‌های رقیب مورد واکاوی قرار داد. در حال حاضر، بدون رو-در-رویی با نظام جهانی امپریالیستی، یا به عبارتی با سرمایه‌داری گلوبالیزه شده، که بر پایه‌ی طبقاتی و ملت-دولت‌ها سازمان یافته و به مرکز و پیرامون قسمت می‌شود، نمی‌توان به شکلی واقع‌گرایانه با مشکلاتی که سیاره‌ی ما با آن رو-به-روست مقابله نمود. این امر، الزاماً مسئله‌ی امپریالیسم در دور آنتروپوسین را مطرح می‌سازد.

امپریالیسم متأخر و آنتروپوسین

سودهای به شدت کلانی که به واسطه‌ی رانتِ امپریالیستی، در فرآیند تولید کالا از کشورهای پیرامون یا به اصطلاح جهان جنوب تخلیه گردیده، به طور تاریخی به دو صورت انجام شده است: (۱) انتقال ارزش-مبادله، و (۲) انتقال ارزش-مصرف.^{۱۳} مورد دوم را می‌توان به عنوان فرآیند امپریالیسم زیست‌بومی در نظر گرفت، فرآیندی که در آن با استخراج منابع طبیعی، کشورهای فقیر غالباً به تباهی کشانده شدند. این کشورها اغلب شاهد بودند که منابع طبیعی آن‌ها به مثابه «هدایای رایگان طبیعت به سرمایه» بالا کشیده شده (تملک بدون پرداخت هم‌ارز یا بده-بستان)، افزون بر آن که می‌باید بار هزینه‌های سنگین زیست‌محیطی حاصل از فعالیت‌های استخراجی را نیز خود به دوش بکشند.^{۱۴} داده‌هایی که اخیراً توسط بانک غنا منتشر گشته نشان می‌دهد که:

از مجموع ۵/۲ میلیارد دلار طلایی که شرکت‌های معدن‌کاو خارجی بین سال‌های ۲۰۰۲-۱۹۹۰ از کشور غنا صادر نمودند، این کشور تنها مبلغ ۶۸/۶ میلیون دلار به عنوان حق

¹² David Harvey, *Marx, Capital, and the Madness of Economic Reason* (Oxford: Oxford University Press, 2018).

¹³ Samir Amin, *Modern Imperialism, Monopoly Finance Capital, and Marx's Law of Value* (New York: Monthly Review Press, 2018), 110–11.

¹⁴ Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 37 (New York: International, 1975), 732–33; John Bellamy Foster and Brett Clark, "The Expropriation of Nature," *Monthly Review* 69, no. 10 (March 2018): 1–27.

جستارهایی پیرامون ساختار سرمایه‌داری و امپریالیسم معاصر

امتیاز و مبلغ ۱۸/۷ میلیون دلار نیز به عنوان مالیات شرکتی دریافت نموده است. به عبارت دیگر، سهمی که از درآمد حاصل از صادرات طلای این کشور نصیب‌اش شده نزدیک به ۱/۷٪ بوده است. به علاوه، به این دلیل که ارقام مزبور بسا کمتر از ارزش واقعی صادرات طلا بوده، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که سهم غنا از این هم کمتر بوده باشد. آن چه که بیش‌تر تکان دهنده است این است که – براساس ارزیابی بانک غنا – سهم مناطقی که مستقیماً درگیر فعالیت‌های معدن‌کاوی بودند از کل این ثروت تنها معادل ۰/۱۱٪ بوده است.^{۱۵}

اگرچه طلا به ویژه مثالی روشن و دراماتیک است، این خوان یغما، اما، به درجات مختلفی برای تقریباً تمامی منابع طبیعی کشورهای جنوب - از طلا و نفت گرفته تا قهوه، سویا، و گوانو - به دست شرکت‌های چند-ملیتی گسترده شده است. آن چه که از این طریق برای کشورهای فقیر و وابسته حاصل می‌شود خسارت‌های سنگین اقتصادی و زیست‌بومی است - فرآیندی که ادواردو گالیانو در اثر خویش به نام *شریان‌های خونبار آمریکای لاتین* آن را در رابطه با چندین سده از استعمار و نواستعمار مورد ارزیابی قرار می‌دهد.^{۱۶} سرمایه‌داری که در محاسبات اقتصادی خود تنها ارزش-مبادله را انداز مگیری نموده و ارزش-مصرفی را نادیده می‌گذارد، توانسته است که بدین وسیله آن بخش از رانت امپریالیستی را که به دزدیدن ارزش-مصرفی همبسته بوده از نظرها پنهان سازد.^{۱۷} از این رو، واریسی دقیق عمق راهزنی زیست‌بومی که در کشورهای پیرامون صورت گرفته از اهمیت به سزایی برخوردار است. این راهزنی فرآیندی اساساً خشونت‌بار بوده که به لحاظ تاریخی با «انقراض، به بردگی کشاندن، و در گور سپردن [خلق‌های پیرامونی] در معادن» گره خورده، و در شرایط کنونی با آشکال دیگری از تصاحب و استثمار شدید، که این نیز دارای سرشتی خشونت‌بار بوده، گره خورده است.^{۱۸}

امپریالیسم در سده‌های بیستم و بیست‌و-یکم با سلطه‌ی شرکت‌های بزرگ انحصاری مشخص شده است. لنین بر پایه‌ی این دریافت بود که مرحله‌ی امپریالیستی سرمایه‌داری را با سرمایه‌داری انحصاری مشخص ساخت (البته، وی آشکارا می‌پذیرد که «سیاست استعماری و امپریالیسم» به مفهومی کلی‌تر پیش‌تر از این و حتّاً پیش از سرمایه‌داری نیز وجود

¹⁵ Gyekye Tanoh, interview with Tricontinental: Institute for Social Research, in *Resource Sovereignty: The Agenda for Africa's Exit from the State of Plunder*, Tricontinental: Institute for Social Research, Dossier no. 16, May 2019; Celina Della Croce, "3 Percent of Ghana's Gold Remains in the Hands of Multinational Corporations," *Salon*, May 25, 2019.

¹⁶ Eduardo Galeano, *Open Veins of Latin America* (New York: Monthly Review Press, 1997).

¹⁷ امروزه نوشتارهای بسیاری پیرامون مبادله‌ی نابرابر اکولوژیکی در دسترس قرار دارد. برای نمونه، نگاه شود به:

K. Jorgenson and Brett Clark, "The Economy, Military, and Unequal Exchange Relationships in Comparative Perspective," *Social Problems* 56, no. 4 (2009): 621-46.

John Bellamy Foster and Hannah Holleman, "The Theory of Unequal Ecological Exchange," *Journal of Peasant Studies* 41, no. 1-2 (2014): 199-233.

¹⁸ Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 915.

داشت).^{۱۹} نظام امپریالیستی در تازه‌ترین دوره‌اش، یعنی از سال‌های دهه‌ی هفتاد به این سو، شکل سلطه‌ی فزاینده‌ی سرمایه‌ی انحصاری-مالی، که مظهر سطح بالایی از گلوبالیزه شدن فرآیند تولید در شکل زنجیره‌های جهانی کالا بوده را به خود گرفته است.

این زنجیره‌های کالای جهانی با پروسه‌ی درازمدت و شتابان انتقال مواد خام از کشورهای فقیر به کشورهای غنی که دارای «رِپای مواد خام»^{۲۰} بسیار بزرگتری هستند در هم تنیده‌اند. بررسی‌های انجام شده بر پایه‌ی فاکتور «رِپای مواد خام» نشان می‌دهد که چهل درصد از کل مواد خام استخراج شده در سال ۲۰۰۸ به هدف فعال نمودن بازرگانی در کشورهای ثانوی بوده است. مقدار تقریبی هفتاد میلیارد تُن مواد خام در آن سال استخراج شده بود که تا آن موقع بیش‌ترین مقدار بود. کشورهای غنی به لحاظ واردات سرانه‌ی برابر نهادهای مواد خام^{۲۱} از دیگران جلوتر بوده و در میان آن‌ها کشورهای ژاپن، بریتانیا، و ایالات متحده در صدر قرار دارند. در اقتصادهای جاافتاده گرایش عمومی به سمت «فرآیندی است که سعی در واگذاری تمامی پروسه‌هایی دارد که نیاز سنگین به منابع طبیعی» داشته، امری که این گونه کشورها را بیش از پیش به واردات برابر نهادهای مواد خام از بقیه‌ی جهان وابسته می‌سازد. هم‌زمان، نزدیک به دو-سوم از کل موادی که برای صادرات استخراج شده‌اند در کشورهای صادرکننده به عنوان پس‌مانده‌های فرآوری شده و مواد ثانوی تحت عنوان اثرات جانبی اقتصاد باقی مانده، که غالباً زیان‌های زیست‌بومی فراوانی ایجاد می‌کند.^{۲۲}

اگرچه، غالباً از چین به عنوان کشوری با بیش‌ترین رِپای مواد خام نام برده می‌شود که حجم عظیمی از مواد خام از سراسر جهان به سمت آن در جریان است، اما، تصویری که بدین گونه ارایه می‌شود تصویر کاذبی است، زیرا که صادرات کالاهای ساخته‌ی شده‌ی این کشور بسیار بیش‌تر از واردات مواد خام آن است. این چنین الگوی توسعه‌ای که عموماً با کشورهای جهان جنوب هم‌پسته است، هزینه‌های زیست‌بومی هنگفتی را بر روی دست این ملت-دولت‌ها گذاشته، در حالی که، تحت شرایط سلطه‌ی مبادله‌ی نابرابر اکولوژیک، مزایای مصرفی منابع طبیعی به طور عمده به کشورهای غنی می‌رسد.^{۲۳}

^{۱۹} I. Lenin, *Imperialism: The Highest Stage of Capitalism* (New York: International, 1939), 81–82, 88.

^{۲۰} رِپای مواد خام با نسبت کل مواد خام استخراجی به تقاضای نهایی داخلی یک کشور تعریف می‌شود.

^{۲۱} برابر نهاد مواد خام ((Raw material equivalents (RME): ضریب تبدیلی است که یک واحد از کالای مبادله شده را بر حسب مقدار مواد خام مورد نیاز برای تولید کالای مزبور بیان می‌کند. (منبع: Eurostat metadata) (م)

^{۲۲} Thomas O. Wiedmann, Heinz Schandl, Manfred Lenzen, Faniel Moran, Sangwon Suh, James West, and Keiichiro Kanemoto, "The Material Footprint of Nations," *Proceedings of the National Academy of Sciences* 112, no. 20 (2015): 6271–76.

^{۲۳} Weidmann et. al., "The Material Footprint of Nations," 6272–73.

اگرچه تاراج زیست‌بومی در طی سده‌های متوالی و به شیوه‌های مختلفی از تصاحب و استثمار مستقیماً بر مستعمره‌ها و نومستعمره‌ها تحمیل گشته، تأثیرات مخرب امپریالیسم زیست‌بومی، اما، در رابطه با منابع همگانی جهان، یعنی در اقیانوس‌ها و اتمسفر زمین، نیز کاملاً مشهود است. پس از به امضاء رسیدن کنوانسیون سازمان ملل متحد پیرامون حقوق دریاها^{۲۴} در سال ۱۹۸۲، نزدیک به نیمی از سطح اقیانوس‌های جهان، عمدتاً به شکل «مناطق اقتصادی ویژه»، به قلمرو ملت-دولت‌ها افزوده شده است. اکنون در قلمرو حاکمیت هشتاد-و-سه کشور عمدتاً جزیره‌ای کوچک، و هم چنین کشورهای بزرگ‌تری نظیر بریتانیا و ایالات متحده، مساحت آب‌ها از سطح خشکی بیش‌تر است. این امر دست‌اندازی به منابع اقیانوس‌ها را تسهیل نموده است. البته، در این زمینه کشورهای سرآمد امپریالیستی به دلیل دارا بودن سرمایه و فن‌آوری‌های لازم جهت تاراج این منابع در جایگاه نخست قرار می‌گیرند. به علاوه، کشورهای امپریالیستی، به ویژه با استفاده از اهرم‌های فشار اقتصادی که به واسطه‌ی روی‌آوری فزاینده‌ی دولت‌ها به نظام خصوصی‌سازی مدیریت اقیانوس‌ها فراهم می‌گردد، قادرند که به سهولت کنترل را از دست دولت‌های پیرامونی خارج سازند. این امر در سال‌های اخیر، با ممانعت از ورود کشورها و صیادان کوچک و بازگذاشتن دست شرکت‌های چند-ملیتی برای بهره‌برداری بی‌رویه از آبزیان و منابع بستر دریاها، به پدیده‌ی موسوم به «اقیانوس‌خواری» انجامیده است. در عین حال، سازمان بستر آب‌های بین‌المللی به کشورها و شرکت‌ها اجازه می‌دهد که برای منافع شخصی خود از منابع نفت، گاز طبیعی، مواد معدنی، و فلزهای قیمتی در بستر و زیر بستر آب‌های بین‌المللی، به رگم این واقعیت که این منابع همگانی بوده، بهره‌برداری نمایند.^{۲۵}

گزارش‌گر ویژه‌ی سازمان ملل متحد در زمینه‌ی حق امنیت غذایی در سال ۲۰۱۲ گفته بود که «اقیانوس-خواری – در جامه‌ی موافقت‌نامه‌های مشکوکی که به صیادان کوچک آسیب رسانده ... و ساکنین محلی را از دسترسی به منابع‌شان محروم می‌سازد – خطری است که می‌تواند به اندازه‌ی زمین-خواری جدی باشد.»^{۲۶} بدین ترتیب، اقیانوس-خواری پروسه‌ی ضمیمه کردن منابع همگانی اقیانوس‌هاست. انستیتوی فراملی در سال ۲۰۱۲ گفته بود که «ناوگان‌هایی که در مناطق آب‌های ساحلی فعالیت می‌کنند، منابع متعلق به صیادان محلی و مجموعه‌ای از جمعیت محلی را که متکی بر فعالیت‌های ماهی‌گیری سنتی بوده از دست آن‌ها

²⁴ United Nations Convention on the Law of the Sea of 10 December 1982

²⁵ Florian Doerr, "Blue Growth and Ocean Grabbing," Colloquium Paper No. 18, International Institute of Social Studies, International Colloquium, February 4–5, 2016, 1–20 ; Transnational Institute Agrarian Justice Program, The Global Ocean Grab: A Primer (Amsterdam: Transnational Institute, 2014); Nishan Degnarain and Greg Stone, "83 Countries Are More Ocean than Land," World Economic Forum, October 16, 2017; Stefano B. Longo, Rebecca Clausen, and Brett Clark, The Tragedy of the Commodity (New Brunswick: Rutgers University Press, 2015).

²⁶ "Ocean-Grabbing' as Serious a Threat as 'Land-Grabbing' – UN Food Expert," United Nations Special Rapporteur on the Right to Food, October 30, 2012, <http://srfood.org>.

امپریالیسم در عصر آنتروپوسین

خارج می‌کنند. به عنوان مثال، توافق‌نامه‌های ماهی‌گیری اتحادیه‌ی اروپا با کشورهای مراکش، موریس، موریتانی و کشورهای جزیره‌ای اقیانوس آرام راه را برای این گونه جنگ‌اندازی باز می‌کند.^{۲۷} ناوگان‌های ماهی‌گیری جهان از سال ۱۹۷۰ تا کنون ظرفیت خود را با در اختیار گرفتن ۳/۵ میلیون شناور دو برابر نموده‌اند، اما، کشتی‌های صنعتی که تنها یک درصد از کل این ناوگان‌ها را تشکیل می‌دهند شصت درصد از کل صید آبزیان را به خود اختصاص می‌دهند. کشورهای جزیره‌ای کوچک به ازاء واگذاری حق ماهی‌گیری خود به ناوگان‌های بین‌المللی اغلب سهم ناچیزی دریافت می‌کنند.^{۲۸}

از سوی دیگر، آن چه که بعضاً منابع هگانی جوئی نامیده می‌شود نیز پی‌آمدهای تاریخی امپریالیسم را به شکلی کاملاً متفاوت آشکار می‌سازد. تغییرات اقلیمی آنتروپوژنیک از انقلاب صنعتی تا کنون که به طور عمده ناشی از انتشار تصاعدی گاز دی-اکسید کربن بوده جامعه‌ی جهانی را مجبور نموده است که رسماً به منظور محدود ساختن انتشار کربن بودجه‌ی اقلیمی را منظور نماید که بر اساس میزان پیشینه‌ی تراکم کربن در جو تعیین می‌گردد. هدف از تعیین چنین بودجه‌ای یافتن راهی است که بتوان تراکم دی-اکسید کربن در جو را از میزان ۴۱۴ به ۳۵۰ قسمت در میلیون رسانده، و در عین حال به هر قیمتی که شده زیر ۴۵۰ قسمت در میلیون نگاه داشت. هدف این است که افزایش دمای کره‌ی زمین را حداکثر فقط در حد ۱/۵ درجه‌ی سانتیگراد بالاتر از دمای پیشاصنعتی حفظ نمود – در این معادله فرض بر این است که افزایش دمای ۲ درجه‌ی سانتیگراد (معادل ۴۵۰ قسمت در میلیون) به معنای رسیدن به آخرین حفاظ بوده و پس از آن احتمالاً تغییرات اقلیمی به طور برگشت‌ناپذیری غیرقابل کنترل خواهد شد. هیئت بین‌المللی تغییرات اقلیمی^{۲۹} اخیراً مطابق با شاخص‌های مزبور خواسته است که تا سال ۲۰۵۰ جمع جبری مقدار انتشار گازهای گل‌خانه‌ای و مقدار جذب شده به صفر رسانده شود، که شانس محدود ساختن افزایش میانگین دمای کره‌ی زمین به میزان ۱/۵ درجه‌ی سانتیگراد را دست‌کم به پنجاه درصد می‌رساند.

اگر هدف به اصطلاح جامعه‌ی جهانی صرفاً این باشد که افزایش دمای کره‌ی زمین را در نقطه‌ی زیر ۲ درجه‌ی سانتیگراد حفظ نماید، آن گاه باید به این نکته توجه داشت که تا امروز، بیش از شصت درصد از میزان مجاز کربن که در این بودجه آمده در جو منتشر شده است. اگر همه چیز به همین منوال امروز به پیش برود، جهان در مسیری قرار می‌گیرد که در سال ۲۰۳۵ به یک بیلیون تُن کربن خواهد رسید، یعنی مقدار کربنی که بر اساس محاسبات انجام شده افزایش دمای کره‌ی زمین را به مرز ۲ درجه‌ی سانتیگراد خواهد رساند –

^{۲۷} Transnational Institute Agrarian Justice Program, The Global Ocean Grab, 7.

^{۲۸} Doerr, "Blue Growth and Ocean Grabbing," 6, 8.

^{۲۹} Intergovernmental Panel on Climate Change

مرحله‌ای که تغییرات اقلیمی برگشت‌ناپذیر می‌شود.^{۳۰} باید توجه نمود که انتشار دی-اکسید کربن انباشتی بوده، بنابراین مسئله‌ی مهم مقدار سهمی است که هر کشور یا منطقه در انتشار آن داشته است. سهم ایالات متحده، کانادا، اروپا، ژاپن، و استرالیا از کل گاز دی-اکسید کربن منتشر شده جمعاً ۶۱ درصد بوده، در حالی که سهم هند و چین در این میان مجموعاً ۱۳ درصد است. سهم روسیه ۷ درصد، و سهم کشتی‌رانی و هواپیمایی معادل ۴ درصد می‌باشد. سهم مابقی دنیا تقریباً ۱۵ درصد است. حال اگر بخواهیم که مصرف را به جای تولید به عنوان پایه‌ی محاسبه قرار دهیم، سطح نابرابری از این هم بیش‌تر خواهد شد.^{۳۱}

بنابراین، از نقطه‌نظر جهان جنوب، در فضای جَوّی موجود جایی برای استفاده‌ی آن‌ها از سوخت‌های فسیلی جهت توسعه‌ی اقتصادی باقی نمانده زیرا که کشورهای امپریالیستی این فضا را پیشاپیش اشغال نموده‌اند. کنوانسیون اقلیم سازمان ملل در چارچوب پروتکل کیوتو، با تصریح بر این نکته که کشور‌های ذکر شده در ضمیمه‌ی شماره‌ی یک^{۳۲} باید از سهم خود در انتشار گاز دی-اکسید کربن بسیار بیش‌تر از کشور‌های در حال توسعه بکاهند، مسئولیت بیش‌تری را در این زمینه بر دوش کشور‌های غنی نهاده است.^{۳۳} با این وجود، نشر سرانه‌ی ایالات متحده کماکان به میزان سه برابر میانگین جهانی باقی مانده و کل حجم انتشار گاز دی-اکسید کربن در این کشور رو به افزایش است. بر طبق محاسباتی که در مورد سهم سرانه‌ی انتشار انباشتی دی-اکسید کربن در سال ۲۰۱۲ انجام شد، انتشار دی-اکسید کربن توسط کشور‌های مرکز سرمایه‌داری تا آن زمان معادل ۵۶۸ میلیارد تُن بیش از سهم منصفانه‌ی آن‌ها بوده، و به این ترتیب بدهکاری هنگفتی در قبال کشور‌های توسعه‌نیافته دارند.^{۳۴}

اگرچه نواحی قطبی سریع‌تر از مناطق واقع در فواصل پایین‌تر عرض‌های جغرافیایی در حال گرم شدن بوده، اما تأثیر گرمایش زمین بر مناطق واقع در خطوط عرضی میانه به

^{۳۰} <http://trillionthtonne.org>, accessed May 27, 2019. The trillionth ton is measured in terms of metric tons of carbon (not carbon dioxide).

^{۳۱} James Hansen and Makiko Sato, "Regional Climate Change and National Responsibilities," *Environmental Research Letters* 11 (2016): 6; Glenn P. Peters, "From Production-Based to Consumption-Based National Emission Inventories," *Ecological Economics* 65, no. 1 (2008): 13–23; World Resources Institute, "6 Graphs to Explain the World's Top 10 Emitters," November 25, 2014.

^{۳۲} این کشورها عبارتند از تمامی کشورهای صنعتی که در سال ۱۹۹۲ عضو سازمان هم‌کاری و توسعه اقتصادی بوده، به علاوه‌ی کشورهایی که اقتصادشان در حال گذار بوده، که فدراسیون روسیه، کشورهای حوزه‌ی بالتیک، و چند کشور اروپای مرکزی و شرقی را شامل می‌شود. (م)

^{۳۳} On the early climate negotiations and the failure of the Kyoto Protocol, see John Bellamy Foster, *Ecology Against Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 2002), 13–22.

^{۳۴} Hansen and Sato, "Regional Climate Change and National Responsibilities," 5–6; Martin Khor, "The Equitable Sharing of Atmospheric and Development Space: Summary," paper for UNFCCC AWG-LCA Workshop on Equity Bonn, May 16, 2012.

پایین، به ویژه مناطق خشک، می‌تواند بسیار شدید باشد. تأثیرات مخرب گرمایش سیّاره به ویژه بر مناطق گرم‌تر استوایی و نیمه-استوایی بیش‌تر است. افزایش دما ممکن است که بسیاری از کشورهای واقع در این مناطق را با خطر غیرقابل سکونت بودن روبه‌رو سازد. پس این شرایط سیستم زمین است که تعیین می‌کند که تأثیر تغییرات اقلیمی بر کدام منطقه از نظر ژئوفیزیکی بیش‌تر بوده، با توجه به این که در بدو امر آسیب‌پذیری کشورهای استوایی و نیمه-استوایی بیش‌تر است. در یکی از مطالعات بسیار مهم که در سال ۲۰۱۱ انجام شده بود آمده است که: «کشورهایی که بیش از همه از تأثیرات مخرب گرمایش رنج می‌برند آن‌هایی نیستند که بیش‌ترین سهم را در ایجاد آن داشته باشند. این که گرم‌تر شدن موضعی به میزان قابل توجهی نخست در کشورهای [واقع در خطوط پایین عرض جغرافیایی] با میزان انتشار کربن بسیار کم‌تر پدیدار می‌شود یک واقعیت است که متأسفانه براساس پیش-زمینه‌های اقتصادی و یا اجتماعی قرار ندارد.»^{۳۵} همان طور که اقلیم‌شناسان برجسته، جیمز هنس و مایککو ساتو، عنوان نموده‌اند، «افزایش دما خود تأثیری بسیار قوی و به طور نامتناسبی بزرگ بر کشورهای دارد که در خطوط پایین‌تر عرض جغرافیایی قرار گرفته‌اند ... اگر انتشار گازهای حاصل از سوخت‌های فسیلی به شکلی امروزی‌اش ادامه یابد، تا پایان سده‌ی حاضر برخی از مناطق در خاور میانه عملاً غیرقابل سکونت می‌شوند.» آسیب‌پذیری کشورهای نیمه-استوایی به ویژه از جانب شدت‌یابی خشک‌سالی است. در مقابل، کشورهای واقع در خطوط بالاتر عرض جغرافیایی که عموماً نیز کشورهای غنی‌تر بوده، در حالی که از سوی شدت گرفتن توفان‌ها، خشک‌سالی، و امواج گرمایی حاصل از تغییرات اقلیمی تهدید می‌شوند، اما در برخی از موارد ممکن است که میانگین دمای این کشورها بیش‌تر متمایل به سمت مطلوب‌ترین دمای ممکن باشد.^{۳۶}

اما، برای کشورهای واقع در مناطق گرم‌تر نزدیک به استوا مسئله صرفاً به تأثیرات نامتناسب گرمایش زمین محدود نمانده، بلکه این مشکل به واسطه‌ی فقیرتر بودن این کشورها به دلایل اجتماعی-تاریخی، ابعاد بسیار وسیع‌تری پیدا می‌کند. بنابراین، یکی از نتایج تغییرات اقلیمی تعمیق نابرابری‌های موجود است. به این دلیل، انتظار می‌رود که اثرات مطلقاً فاجعه‌بار تغییرات اقلیمی نخست در جنوب پدیدار شود. جهان شمال نیز از جانب این تغییرات تهدید می‌شود، اما، به دلیل عوامل زیست‌محیطی و اجتماعی، دست‌کم در مراحل اولیه خطرات کم‌تری متوجه آن خواهد بود. براساس یک ارزیابی تخمین زده می‌شود که «درآمد میانگین در ۴۰٪ فقیرترین کشورها تا سال ۲۱۰۰، در مقام مقایسه با جهانی بدون

³⁵ Mahlstein, R. Knutti, S. Solomon, and R. W. Portmann, "Early Onset of Significant Local Warming in Low Latitude Countries," *Environmental Research Letters* 6 (2011): 4; Sebastian Bathiany, Vasilis Dakos, Martin Scheffer, and Timothy M. Lenton, "Climate Models Predict Increasing Temperature Variability in Poor Countries," *Science Advances* 4, no. 5 (2018): 1-10.

³⁶ Hansen and Saito, "Regional Climate Change and National Responsibilities," 1, 7.

تغییرات اقلیمی، به میزان ۷۵٪ کاهش یافته، در حالی که درآمد میانگین در ۲۰٪ ثروتمندترین کشورها، به دلیل دمای عموماً معتدل‌تر در آن‌ها، اندکی افزایش یابد.^{۳۷} اگرچه می‌توان این اعداد و ارقام را مورد تردید قرار داد، اما واگرایی در این دو گرایش کاملاً بدیهی است.

این چنین تفاوتی در سرنوشت جهان شمال و جنوب که به شدت تحت تأثیر جنبه‌های امپریالیستی گسست متابولیک قرار داشته، از هم اکنون احساس می‌شود. «شواهد فزاینده‌ای موجود است که نشان می‌دهد که تأثیر پی‌آمدهای منفی تغییرات اقلیمی برای کشورهای فقیرتر و یا حتی افراد فقیرتر [در یک کشور] زیاده‌تر است. این امر یا به دلیل عدم دسترسی آن‌ها به منابع لازم جهت حفاظت اقلیمی بوده و یا در مناطقی واقع شده‌اند که گرم‌تر بوده و بنابراین گرمایش بیش‌تر در آن مناطق برای حاصل‌خیزی [زمین] و سلامتی [انسان] زیان‌آور می‌شود. [ترکیبی از عوامل زیست‌محیطی و اجتماعی بیان‌گر وجود] برخی زیان‌های ناشی از گرمایش در کشورهای فقیر، به همراه برخی مزایای حاصل از گرمایش در کشورهای غنی [است].»^{۳۸} پیچیدگی شرایط اقلیمی و کثرت خطرهایی که تغییرات اقلیمی به همراه دارد حاکی از آن است که اگرچه کشورهای فقیر در جنوب شاهد پی‌آمدهای فاجعه‌باری خواهند بود، اما خطرهایی که کشورهای غنی در شمال را تهدید می‌کند نیز به هیچ وجه کم اهمیت نیست. با این حال، تردیدی نیست که عامل اجتماعی کماکان مهم‌ترین عامل در تعیین پی‌آمدهای احتمالی بوده، که به ثروت بیش‌تر و طبعاً دسترسی به منابع بهتر در جهان شمال مرتبط است.

عوامل دیگر تغییرات اقلیمی نیز حاکی از تأثیرات بیش‌تر بر جهان جنوب نسبت به شمال است. تمامی کشورهای جزیره‌ای کوچک در حال توسعه که تعداد سی-و-هفت تایی آن‌ها در ردیف اعضای سازمان ملل قرار داشته و پانزده تایشان نیز صرفاً به عنوان سرزمین طبقه‌بندی شده‌اند، به همراه کشورهای کم-ارتفاع ساحلی مانند بنگلادش و ویتنام که غالباً نیز پُرجمعیت می‌باشند، در معرض خطر آب-گرفتگی ناشی از بالا آمدن سطح دریاها قرار دارند.^{۳۹} از دست رفتن «برج‌های آب» که به یخچال‌های طبیعی و چشمه‌های کوهستانی وابسته بوده بیش‌ترین اثر را بر چین و شبه‌قاره‌ی هند خواهد گذاشت، زیرا که ممکن است افزون بر یک میلیارد نفر به خاطر ذوب شدن یخچال‌های طبیعی در رشته کوه‌های هیمالیا

³⁷ Marshall Burke, Solomon M. Hsiang, and Edward Miguel, "Global Non-Linear Effect of Temperature on Economic Production," *Nature* 527 (2015): 238.

³⁸ Noah S. Diffenbaugh and Marshall Burke, "Global Warming Has Increased Global Economic Inequality," *Proceedings of the National Academy of Sciences* 116, no. 20 (2019): 9808-10.

³⁹ United Nations Security Council, "Issues Facing Small Island Developing States," July 30, 2015; Degnarain and Stone, "83 Countries Are More Ocean than Land."

منابع آب مورد نیاز خود را از دست بدهند.^{۴۰} تغییرات اقلیمی ممکن است که در ورزش بادهای موسمی مانسون اخلاص ایجاد نموده که می‌تواند پی‌آمدهای سنگین، ولی غیرقابل پیش‌بینی داشته باشد. جنگل‌های استوایی که دارای گونه‌گونی‌های حیاتی شگرفی بوده و برای ثبات اقلیم منطقه‌ای و جهانی اهمیت به سزایی دارند، به ویژه نسبت به گرمایش زمین آسیب‌پذیر می‌باشند.

واکنش عمده‌ی قدرت‌های اقتصادی و نظامی در شمال به این گسست اقلیمی، با توجه به ماهیت امپریالیسم، عمدتاً واکنشی دوگانه بوده که به طور ماهوی حاکی از آن است که جهان جنوب باید آسیب‌پذیری‌های بسیار جدی‌تری نسبت به تغییرات اقلیمی داشته باشد: (۱) واریسی پی‌آمدهای امنیتی این گونه آسیب‌پذیری‌ها در جهان جنوب، و (۲) این که چگونه می‌توان از وجود این گونه آسیب‌پذیری‌ها برای افزایش سلطه‌ی امپریالیستی سود برد. این مسئله را به وضوح در مورد ایالات متحده می‌توان دید که استراتژی اصلی حکومت ترامپ دست‌یابی به «برتری جهانی انرژی» از طریق گسترش تولیدات سوخت فسیلی بوده که تا بتوانند از آن به عنوان اهرمی برای اعمال قدرت بیش‌تر در حوزه‌های جغرافیای سیاسی و اقتصادی استفاده کنند.^{۴۱} در عین حال، ارتش ایالات متحده خود را برای شمار زیادی از آسیب‌پذیری‌های تازه، به ویژه در رابطه با نفت و آب، و هم چنین برای مداخله‌گری جهت تأمین هژمونی جهانی ایالات متحده تحت چنین شرایط متغیری آماده می‌سازد. جناح‌های اقتصادی و نظامی مشترکاً فعال بوده تا ابزار لازم را برای امنیت زنجیره‌های ارزش و منابع جهانی تعیین نموده، تا بتوانند هم دژ آمریکای شمالی را تقویت نموده و هم خطوط تدارکاتی آن را حفاظت کنند – که البته در این زمینه با شرکای کوچک‌تر خود، یعنی اروپا و ژاپن، همکاری می‌کنند. بررسی مسابقه‌ای که برای کنترل منابع طبیعی در دو زمینه‌ی نفت و آب در جریان است به خوبی ماهیت این تغییر موضع امپریالیسم در دور آنتروپوسین را نشان می‌دهد.

^{۴۰} Tony Sternberg, "Water Towers: Security Risks in a Changing Climate," in *Epicenters of Climate and Security: The New Geostategic Landscape of the Anthropocene*, ed. Caitlin E. Werrell and Francesco Femia (Washington, D.C.: Center for Climate and Security, 2017), 20–27.

^{۴۱} *National Security Strategy of the United States of America*, December 2017, 22–24.

یادداشت مترجم: البته، این نکته در هنگام نوشتن مقاله صدق می‌نمود. اما، همان طور که می‌دانیم، در پی انتخابات نوامبر ۲۰۲۰، حکومت ترامپ پس از آن که خود وی شورش ناموفقی را بر علیه کنگره‌ی ایالات متحده در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ با هدف عوض کردن نتیجه‌ی انتخابات به راه انداخت، از کار برکنار گشته و با حکومت بایدن، که شاید بتوان آن را سیمای امپریالیسم «سبز» ایالات متحده نامید، جای‌گزین شده است. البته لازم است که منتظر ماند و دید که آیا بایدن همان سیاست‌های ترامپ را دنبال خواهد نمود یا این که با ایجاد تغییرات صوری به بزرگ کردن سیمای امپریالیسم با رنگ و لعاب «سبز» روی خواهد آورد.

امپریالیسم انرژی

جان لیمن، وزیر نیروی دریایی در حکومت رونالد ریگان، در سال ۲۰۱۸ با اشاره به دو جنگ عمده‌ای که ایالات متحده در پایان سده‌ی بیستم و سرآغاز سده‌ی بیست‌ویکم در خاورمیانه به راه انداخت، می‌گوید: «اگرچه ما نمی‌خواهیم که در تله‌ی چپ‌ها افتاده و حرف‌شان را تکرار کنیم که علت ورود ما به عراق فقط به خاطر نفت آن کشور بوده، اما بسته به این که چگونه بخواهیم این را بیان کنیم، واقعیت این است که هزینه‌های [این دو جنگ] را می‌توان به وابستگی استراتژیک ما به نفت خلیج نسبت داد.»^{۴۲} به عبارت دیگر، طبق نظر لیمن، مسئله صرفاً بر سر دستیابی به منافع آنی از طریق تولید بیش‌تر نفت نبوده – نقطه‌نظر ناپخته‌ای که وی به چپ نسبت می‌دهد – بلکه به خاطر دفاع از تمامیت سیستم اقتصادی امپریالیستی متکی بر سوخت‌های فسیلی بوده است.

اکنون، در پی تحول بنیادینی که در فن‌آوری شکست-هیدرولیکی^{۴۳} صورت گرفته، ایالات متحده در میدان رقابت جهانی بر سر سوخت‌های فسیلی رسماً استراتژی برتری‌جویی کامل در زمینه‌ی انرژی را بر بستری از گسست زیست‌بومی جهانی دنبال می‌کند.^{۴۴} نقش تغییرات اقلیمی در تغییر دادن به شرایط سلطه‌ی امپریالیستی ایالات متحده به بحث‌های امنیتی و نظامی ایالات متحده نیز راه می‌یابد. اگرچه گرمایش زمین خود در سند *رپورت/مکتب ملی ایالات متحده* (۲۰۱۱) ذکر نشده، اما نفس چنین غیبتی، به همراه سماجت بر سر دفاع از «استقلال» ایالات متحده در رابطه با سوخت‌های فسیلی و با انتقاد از رویکردهای «ضد رشد» به انرژی سوخت فسیلی، به خودی خود گویای اهمیت اساسی آن در بحران انرژی‌پوسین می‌باشد.^{۴۵}

رویکرد عمومی محافل نظامی و استراتژیک در ایالات متحده این است که به تغییرات اقلیمی عموماً به عنوان «ضریب افزایشی تهدیدات» بنگرند که می‌تواند با واقعیاتی نظیر ناپایداری سیاسی، تأثیرات منفی بر تأمین غذایی و قیمت‌ها، کمبود آب و انرژی، گسترش بیماری‌ها، فوریت‌های شدید آب-وهوایی، مهاجرت انبوه، اخلاف در ترابری دریایی، فروپاشی اقتصادی در کشورهای آسیب‌پذیر، و افزایش تهدیدات به زنجیره‌های تأمین جهانی – به ویژه در مورد مواد استراتژیک – پیوند داشته باشد.^{۴۶} دیدگاه غالب دیدگاهی است که از دژ

⁴² “The Military Cost of Defending the Global Oil Supply,” Securing America’s Future Energy, September 21, 2018, 9.

⁴³ Hydraulic fracturing (fracking)

⁴⁴ “The Military Cost of Defending the Global Oil Supply.”

⁴⁵ National Security Strategy of the United States of America, 2017; Donald J. Trump, “Remarks by President Trump at the Unleashing American Energy Event,” June 29, 2017, <http://whitehouse.gov>.

⁴⁶ Susan Maret, “Climate Change and National Security Through the Lens of Key Federal Publications,” Project Censored, January 8, 2019; Marcus D. King and Julia Burnell, “The

امپریالیسم در عصر آنتروپوسن

آمریکای شمالی و پایگاه‌های متنوع جهانی آن، که ایالات متحده و کانادا؛ بیش از ششصد پایگاه نظامی [ایالات متحده] در سراسر جهان؛ کشورهای وابسته [به امپریالیسم]؛ به اصطلاح متحدین اروپایی و ژاپنی؛ خاورمیانه، جایی که این کشور به مدت سه دهه در جنگ داریم به سر می‌برد؛ و خطوط تدارکاتی حیاتی متنوع آن را شامل می‌شود، به جهان بیرونی بنگرد.^{۴۷}

در گزارشی که در سال ۲۰۰۳ به درخواست پنتاگون پیرامون تغییرات اقلیمی نامنتظره تهیه شده بود گفته شده که «ایجاد معیارهایی برای سنجش آسیب‌پذیری» جهت تعیین کشورهایی که سنگین‌ترین ضربات را از تغییرات اقلیمی می‌خورند لازم بوده تا این امکان برای ایالات متحده فراهم شود که تا بتواند به موقع و به طور مؤثری در حفاظت از منافع راهبردی خود اقدام نماید. در این گزارش اشاره شده که در تحت چنین شرایطی ملت‌های نسبتاً مرفه با منابع طبیعی فراوان و توانایی‌های لازم برای تولید مواد غذایی، نظیر ایالات متحده و استرالیا، احتمالاً مجبور خواهند شد که برای ممانعت از ورود امواج وسیعی از مهاجرین آینده دور-تا-دور خویش دیوار و «مستحکامات دفاعی»، بی‌شک تحت نام دفاع از حاکمیت ملی خویش، بسازند.^{۴۸} در گزارش این گونه آمده است:

خطری که خشونت و اخلاص ناشی از فشارهای تغییرات ناگهانی اقلیمی متوجه امنیت ملی است کاملاً با آن چه که اکنون به آن گرفته‌ایم متفاوت خواهد بود. درگیری‌های نظامی به جای دلایلی نظیر ایدئولوژی، مذهب، یا افتخارات ملی، و غیره که امروزه شاهد آنیم، ممکن است که به واسطه‌ی نیاز اضطراری برای دسترسی به منابع طبیعی هم چون انرژی، غذا، و آب آغاز گردد. این گونه جابه‌جایی در انگیزه‌ی رویارویی طبعاً باعث تغییر در سیاهه‌ی کشورهای آسیب‌پذیرتر شده و بنابراین ایجاد تغییر در علایم موجود برای اعلام تهدیدهای امنیتی را ضروری می‌سازد.^{۴۹}

نویسندگان این گزارش اشاره نموده‌اند که به موازات کاهش ظرفیت جهان در به دوش کشیدن بار جمعیت در شرایط سخت اقلیمی، دست یازیدن به حربه‌ی نظامی گسترش یافته، امری که به نوبه‌ی خود خطر دوزخ گرماسته‌ای را افزایش می‌دهد.

Weaponization of Water in a Changing Climate,” in *Epicenters of Climate and Security*, 37–40; Robert McLeman, “Migration and Displacement in a Changing Climate,” in *Epicenters of Climate and Security*, 100–107.

⁴⁷ “Blank Spots on the Map: Almost All the U.S. Army’s Secret Military Bases Across the Globe Revealed on Google and Bing,” *Daily Mail*, December 15, 2013.

⁴⁸ Peter Schwartz and Doug Randall, *An Abrupt Climate Change Scenario and Its Implications for United States Security*, October 2003, 18; John Bellamy Foster, *The Ecological Revolution* (New York: Monthly Review Press, 2009), 114.

⁴⁹ Schwartz and Randall, *An Abrupt Climate Change Scenario*, 14.

نوشته‌جات نظامی و امنیتی در ایالات متحده به اشاعه‌ی این چنین دیدگاه استراتژیک ادامه داده، و با تأیید واقعیت تغییرات اقلیمی تمامی تمرکز خود را بر یافتن مناسب‌ترین ابزاری قرار داده‌اند که تا بتواند به پیش‌برد اهداف هژمونیک جهانی ایالات متحده در چارچوب فوریت اقلیمی موجود یاری رساند. درکی که به طور ضمنی در این چنین رویکردی وجود دارد این است که گویا تأثیرات گرمایش زمین بر ایالات متحده در وهله‌ی نخست کمتر از بقیه‌ی جهان خواهد بود. بنابراین، انتظار می‌رود که واشنگتن بتواند با تمرکز بر قدرت جهانی اقتصادی، سیاسی، و نظامی خود در شرایط آشفتگی و فاجعه‌بار فزاینده در سراسر جهان برنامه‌ی خود برای سلطه‌ی تمام عیار را به اجرا بگذارد.

بدین ترتیب، ارتش، ارکان امپراتوری، و اقتصاد ایالات متحده در ارتباطی تنگاتنگ با شرکت‌های عمده‌ی سوخت فسیلی باقی می‌مانند. این امر باعث گشته است که راهبرد تازه‌ای طراحی شود که جایگاه ممتاز ایالات متحده در کنترل انرژی جهان و تعهد به استخراج بیش‌ترین مقدار سوخت فسیلی را در مرکز اهداف جاری امنیت ملی قرار داده است. در پی بهینه شدن فرآیند شکست-هیدرولیکی، تولیدات نفت و گاز ایالات متحده به شدت افزایش یافته به طوری که حکومت باراک اوباما مجبور به حذف مقرراتی شد که صادرات نفت خام ایالات متحده را محدود می‌ساخت. در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۱۸-۲۰۱۵ صادرات نفت خام ایالات متحده چهار برابر افزایش یافته و صادرات گاز طبیعی مایع این کشور در همین دوره سی-پنج برابر شد. میزان صادرات نفت خام ایالات متحده در سال ۲۰۱۸ به دو میلیون بشکه در روز رسید که این کشور را به یکی از بزرگترین صادر کنندگان نفت جهان تبدیل نمود. هم‌زمان، کاهش وابستگی این کشور به واردات نفت خام به وی اجازه داد که تحریم-های اقتصادی بسیار سختی را بر کشورهای عمده‌ی تولید کننده‌ی نفت خام، مانند ونزوئلا، ایران، و روسیه، تحمیل نماید.^{۵۰}

حکومت ترامپ سعی نموده است که تمامی محدودیت‌های قانونی در مسیر توسعه‌ی صنایع سوخت فسیلی را از میان بردارد. این امر باعث گسترش وسیع در تولید و امور زیربنایی سوخت‌های فسیلی شده، و ایالات متحده به عنوان بالاترین تولید کننده‌ی نفت و گاز طبیعی جهان ظاهر شده است. حتّا در حالی که در ایالات متحده و در جاهای دیگر بحث بر سر **گرین نیو دیل** (سیاست نوین سبز) در جریان بوده، گسترش خطوط انتقالی نفت و گاز در جهان از ۱۹۹۶ تا کنون سه برابر شده، که بیش از نیمی از پروژه‌های در دست اجرا در

^{۵۰} Jie Jenny Zou, "How Washington Unleashed Fossil-Fuel Exports and Sold Out on Climate," Center for Public Integrity, October 16, 2018; International Institute for Strategic Studies, "U.S. Oil Import Dependence Reaches 60-Year Low," December 11, 2018; U.S. Energy Information Administration, "The United States Remains the World's Top Producer of Petroleum and Natural Gas Hydrocarbons," May 21, 2018, <http://eia.gov>; "The U.S. Exports 2 Million Barrels Per Day of Crude Oil in 2018 to 42 Destinations," U.S. Energy Information Administration, April 15, 2019, <http://eia.gov>.

امپریالیسم در عصر آتروپوسین

آمریکای شمالی بوده که مراکز استخراج را به پالایشگاه‌ها و پایانه‌های صادراتی متصل می‌سازد. طرح‌های گسترش خطوط انتقال نفت و گاز (مجموعه‌ی طرح‌های پیش از احداث و در دست احداث) اکنون به مبلغ ۲۳۲ میلیارد دلار در آمریکای شمالی (بیش از ۶۰۰ میلیارد دلار در سراسر جهان) بالغ می‌شود. در حالی که مجموع پروژه‌های توسعه‌ی زیرساخت‌های کامل نفت و گاز در آمریکای شمالی بیش از یک بیلیون دلار و در سطح جهانی بالغ بر ۲/۹ بیلیون دلار تخمین زده می‌شود.^{۵۱}

رونق بازار احداث خط لوله در ایالات متحده عمدتاً در راستای صادرات بوده زیرا که گسترش استخراج نفت و گاز به حدی است که مصرف داخلی به تنهایی قادر به جذب آن نیست. تحت شرایطی که سیاست‌گذاری‌های جاری دوام داشته باشد (یعنی در بر همان پاشنه بچرخد)، تخمین زده می‌شود که تا سال ۲۰۴۰ تقاضای جهانی برای گاز طبیعی بر پایه‌ی قیمت‌گذاری‌های ۲۰۱۷ به میزان ۵۵ درصد افزایش یافته، در حالی که انتظار می‌رود که تقاضا برای نفت خام نیز به میزان ۲۶ درصد افزایش یابد. «بانک‌ها، سرمایه‌گذاران در بازار سهام سرمایه، و صاحبان اوراق قرضه آماده می‌شوند که بیش از ۶۰۰ میلیارد دلار در سیستم گسترش یافته‌ی خط لوله‌ی [نفت و گاز] با طول عمر ۴۰ ساله یا بیش‌تر شرط‌بندی کنند.»^{۵۲}

«این خط لوله‌هایی که احداث می‌شوند زمینه را برای انتشار وسیع [گازهای گل‌خانه‌ای] برای ۴۰ تا ۵۰ سال آینده فراهم می‌سازند، این در حالی است که دانشمندان [زیست‌محیطی] بر این باورند که در طی ۱۰ سال آینده باید انتشار این گازها را تحت کنترل درآورد. احداث این خط لوله‌ها گواه این واقعیت است که جهان با اجازه دادن به جای‌گیرتر شدن صنایع نفت و گاز، به واقع خواهان جدی گرفتن تغییرات اقلیمی نیست.»^{۵۳} شالوده‌ی این خطوط انتقال ضامن سرمایه‌گذاری و پشتیبانی از کاربرد سوخت‌های فسیلی بوده و به مسیری برای تداوم وابستگی شکل می‌دهد که دورنمای رسیدن به بیلیون تن کربن را نزدیک‌تر می‌سازد. تنها در ایالات متحده، افزایش بالقوه در میزان تولید گاز طبیعی به واسطه‌ی خط لوله‌هایی که در حال احداث بوده و یا در مرحله‌ی پیش از احداث قرار دارند، به اندازه‌ای است که تا سال ۲۰۴۰ می‌تواند سالانه بیش از نیم-میلیارد تن دی-اکسید کربن منتشر سازد.^{۵۴} شرکت چند-ملیتی اکسان‌موبیل، بزرگ‌ترین شرکت نفتی ایالات متحده، اعلام نموده است که طبق برنامه

⁵¹ Ted Nace, Lydia Plante, and James Browning, *Pipeline Bubble: North America Is Betting Over \$1 Trillion on a Risky Fossil Infrastructure Boom* (San Francisco: Global Energy Monitor, 2019).

⁵² Nace, Plante, and Browning, *Pipeline Bubble*, 7–8.

⁵³ Oliver Milman, "North American Drilling Boom Threatens Big Blow to Climate Efforts, Study Shows," *Guardian*, April 25, 2019.

⁵⁴ Milman, "North American Drilling Boom."

در عملیات سراسری خود در سال ۲۰۲۵ به میزان ۲۵ درصد بیش از سال ۲۰۱۷ نفت و گاز استخراج خواهد نمود.^{۵۵}

بر گردهی چنین گسترشی از تولید نفت و گاز طبیعی و احداث خطوط انتقالی است که حکومت ترامپ راهبرد جدید امپریالیستی خود را برای سلطه‌ی جهانی انرژی در مقابله‌ی آشکار با تمامی نگرانی‌های موجود پیرامون تغییرات اقلیمی بنا نهاده است. همان طور که ترامپ خود در سال ۲۰۱۷ گفته بود: «ما بر این دنیا غلبه خواهیم کرد. ما انرژی آمریکایی را به تمام جهان خواهیم فرستاد. ما آن را به هر گوشه‌ی این دنیا [به ویژه به آسیا] صادر خواهیم نمود.» صنایع سوخت فسیلی «استقلال» ایالات متحده را نجات داده است. سیاست انرژی ایالات متحده نه تنها باید بر اساس افزایش تولید نفت و گاز باشد، بلکه باید تولیدات زغال سنگ را هم در تمام دنیا گسترش دهد. او در ادامه می‌افزاید که ایالات متحده به دنبال کمک مالی به نیروگاه‌های زغال سنگی در اوکراین و جاهای دیگر است.^{۵۶}

راهبرد امنیت ملی ایالات متحده که در دسامبر ۲۰۱۷ انتشار یافته بر این نکته تأکید می‌کند که «سلطه‌جویی انرژی»^{۵۷} محور رشد اقتصادی و اساس «مقابله با برنامه‌ی انرژی ضد-رشد، که برای منافع اقتصادی و امنیت انرژی ایالات متحده زیان‌بار بوده، می‌باشد.»^{۵۸} «از دیدگاه کاخ سفید، ایالات متحده برای حفظ قدرت جهانی درگیر مبارزه‌ی تعیین کننده‌ای با کشور‌های رقیب بوده، و ادعا می‌شود که در این مبارزه با تکیه به منابع سرشار سوخت‌های فسیلی می‌توان دست بالا را گرفت. از این دیدگاه، هر قدر که ایالات متحده بتواند این سوخت‌ها را تولید و صادر کند، به همان اندازه بر ارج این کشور در سیستم جهانی افزوده خواهد شد. بنابراین، بی دلیل نیست که بیشینه ساختن تولید سوخت‌های فسیلی به یکی از پایه‌های اصلی سیاست امنیت ملی رییس جمهور ترامپ تبدیل شده است.» این گونه «نظامی‌شدن سیاست انرژی» بیش از آن که به خاطر ناآگاهی از تغییرات اقلیمی یا پیدایش آنتروپوسین باشد، بر پایه‌ی این باور قرار دارد که سوخت‌های فسیلی ابزار مؤثرتری برای افزایش قدرت امپراتوری بوده، و از این رو، هر برداشتی دیگری را تحت الشعاع قرار داده، و باید چنان بر آن متمرکز شد که امکان وقوع هر گونه تحول انرژی-آلترناتیو از میان برود.^{۵۹}

^{۵۵} "The Truth About Big Oil and Climate Change," *Economist*, February 9, 2019, 9.

^{۵۶} Trump, "Remarks by President Trump at the Unleashing American Energy Event."

^{۵۷} به این مفهوم که ایالات متحده در تمامی وجه تولید و مصرف انرژی جهان با «مهار گسیختن» از منابع بی‌کران سوخت فسیلی خود در جای گاهی مرکزی قرار بگیرد.

^{۵۸} *National Security Strategy*, 22–23.

^{۵۹} Michael T. Klare, "The Strategy of Maximal Extraction," *TomDispatch* blog, February 11, 2018.

وزارت انرژی ایالات متحده در ۲۸ مه ۲۰۱۹ در طی یک اعلامیه‌ی مطبوعاتی گاز طبیعی را به عنوان گاز آزادی و مولکول‌های دی-اکسید کربن آن را به عنوان «مولکول‌های آزادی-ی ایالات متحده» نامگذاری نمود.^{۶۰}

امپریالیسم آب

یکی از عمیق‌ترین و آنی‌ترین تأثیرات تغییرات اقلیمی برای مردم در گوشه‌و-کنار جهان شتاب‌گیری چرخه‌ی آب جهانی ناشی از افزایش بی‌رویه‌ی گازهای گل‌خانه‌ای (ذخیره‌گر انرژی گرمایی) است. اساساً، از سال ۱۹۵۰ به این سو «مناطق مرطوب مرطوب‌تر شده و مناطق خشک نیز خشک‌تر شده‌اند.»^{۶۱} توفان‌های سهم‌تر و بارش‌های بیش از اندازه به شکل سیلاب‌ها کشاورزی در مناطق مرطوب را با مخاطرات جدی روبه‌رو می‌سازد. عواملی همچون افزایش خطر خشک‌سالی‌های شدید و درازمدت در بسیاری از مناطق دیگر جهان، فرسایش خاک در بخش اعظم زمین‌های کشاورزی جهان، و آوارگی مردم به سبب این گونه فاجعه‌های زیست‌بومی آنتروپوژنیک، جملگی حاکی از شروع دور تازه‌ای از گسترش خشک‌زارها با سرعت و در ابعادی بی‌سابقه است.^{۶۲}

نقش جنگل‌زدایی به عنوان یکی از عوامل عمده در تغییرات اقلیمی کاملاً شناخته شده است. اما، نکته‌ی مهمی که نباید نادیده گرفت تأثیر بسیار مستقیم آن در چرخه‌ی آب‌شناختی جهان است. جنگل‌ها از اجزاء بسیار مهم در چرخه‌ی آب جهان بوده و ضامن بارش حیات‌زای باران در سراسر جهان می‌باشند. جنگل‌زدایی گسترده باعث از دست رفتن «جویبارهای عظیم آب در هوا» می‌شود. این جویبارها توسط بخار آبی شکل می‌گیرد که توسط جنگل‌های پهناور جهان از طریق بازدم درخت‌ها و دیگر گیاهان جنگلی وارد جو می‌گردد.

«به موازات تراشیدن درخت‌های سیاره، زمینه را برای خشکاندن این جویبارهای جوی و زمین‌هایی که به آن‌ها برای ریزش باران وابسته‌اند فراهم می‌سازیم. حجم فزاینده‌ای از مطالعات علمی نشان می‌دهد که این وجه از پی‌آمدهای جنگل‌زدایی که تا کنون نادیده گرفته شده، ممکن است که اثرات دیگر تغییرات اقلیمی را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. خشکاندن

^{۶۰} S. Department of Energy, "Department of Energy Authorizes Additional LNG Exports from Freeport LNG," May 28, 2019, <http://energy.gov>.

^{۶۱} Richard A. Kerr, "The Greenhouse Is Making the Water-Poor Even Poorer," *Science* 336, no. 405 (2012): 405.

^{۶۲} Hannah Holleman, *Dustbowls of Empire: Imperialism, Environmental Politics, and the Injustice of "Green" Capitalism* (New Haven: Yale University Press, 2018); Hannah Holleman, "No Empires, No Dust Bowls," *Monthly Review* 70, no. 3 (July–August 2018); Marian Corera, "The Cost of Climate Change?," NATO Association of Canada, September 26, 2018.

جویبارهای جوی می‌تواند به خشکیدن رودخانه‌ی نیل، اختلال در مانسون آسیایی، و خشک کردن کشتزارهای وسیعی از آرژانتین تا ایالت‌های میانی ایالات متحده منجر گردد.^{۶۳}

تأثیر شتابگیری و اختلال در چرخه‌ی آب جهانی بر دسترسی روزانه به آب و تولید مواد غذایی در چارچوب اقتصادی امپراتوری معاصر به حدی است که می‌تواند مشکل گرسنگی را، که بار دیگر و به ویژه در آمریکای لاتین و بخش اعظم آفریقا در حال افزایش بوده، وخیم‌تر سازد.^{۶۴} در حقیقت، در حالی که بنا به گزارش‌های موجود در سال ۲۰۱۹ «رونق بازار کالاهای لوکس ادامه یافته» و فروش «خوراکی‌های مرغوب و غذاهای عالی... ۶٪ افزایش داشته»، اما گرسنگی شدید در حال حاضر در تمامی مناطق به استثناء آمریکای شمالی و اروپا بیش‌تر از میزان آن در سال ۲۰۱۴ می‌باشد.^{۶۵} شرایط خشک‌سالی غیرمنتظره در آمریکای مرکزی یکی از عوامل محرک مهاجرتی است که در جهت شمال به سمت آمریکای شمالی روانه‌اند.

در این زمانه‌ی خشک‌زاری، عواملی نظیر آلوده‌گی، مصرف ناپایدار آب (به ویژه برای تولیدات کشاورزی، صنعتی و انرژی)، زیرساخت‌های نارسا و داغان، جنگل‌زدایی، و آب شدن یخچال‌های طبیعی خطر کمبود مواد غذایی و آب آشامیدنی را دوچندان می‌سازند.^{۶۶} در یک گزارش تحقیقی که در سال ۲۰۱۶ منتشر گردید به این نکته اشاره شده است که «نزدیک به ۶۶٪ [از جمعیت جهان] دست‌کم یک ماه از سال را ... در شرایط کمبود شدید آب به سر می‌برند تعداد جمعیتی که دست‌کم ۴ تا ۶ ماه از سال با کمبود شدید آب روبه‌رو هستند بین ۱/۸ و ۲/۹ میلیارد نفر است بالغ بر نیم میلیارد نفر در تمام طول سال با کمبود شدید آب روبه‌رو هستند.»^{۶۷}

در این میان آن‌هایی که از بدبختی دیگران سود می‌برند با دنبال نمودن انباشت بی‌انتهای مصیبت‌های آسیب‌پذیرترین بخش‌های جمعیت می‌افزایند. «شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران در کشورهای غنی [که به خوبی می‌دانند که کنترل منابع حیاتی دارای سودآوری بالقوه بوده]

⁶³ Fred Pearce, "Rivers in the Sky: How Deforestation is Affecting Global Water Cycles," *Yale Environment* 360, July 24, 2018.

⁶⁴ FAO, IFAD, UNICEF, WFP, and WHO, *The State of Food Security and Nutrition in the World 2018: Building Climate Resilience for Food Security and Nutrition* (Rome: Food and Agriculture Organization, 2018), xiii, 39.

⁶⁵ Claudia D'Arpizio, Federica Levato, Filippo Prete, Elisa Del Fabbro, and Joëlle de Montgolfier, "The Future of Luxury: A Look into Tomorrow to Understand Today," Bain and Company, January 10, 2019; FAO, IFAD, UNICEF, WFP, and WHO, *The State of Food Security and Nutrition in the World 2018*, iii, 3.

⁶⁶ Harry Fountain and Ben C. Solomon, "Glaciers are Retreating. Millions Rely on Their Water," *New York Times*, January 16, 2019; Stephen Leahy, "From Not Enough to Too Much, the World's Water Crisis Explained," *National Geographic*, March 22, 2018.

⁶⁷ Mesfin M. Mekonnen and Arjen Y. Hoekstra, "Four Billion People Facing Severe Water Scarcity," *Science Advances* 2, no. 2 (2016).

امپریالیسم در عصر آنتروپوسین

زمین‌های مرغوب کشاورزی در کشورهای دیگر را با منابع آبی همراه آن خریداری می‌کنند.» در این رابطه، ایالات متحده یکی از کشورهای اصلی است. روندهای موجود در معاملات بین‌المللی زمین حاکی از این است که سرمایه‌گذاران «روی زمین‌هایی که به آب دسترسی نداشته باشند دست نمی‌گذارند.» در دهه‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که نزدیک به ۶۶ درصد از این گونه معامله‌ها در کشورهایی که دچار مشکل گرسنگی هستند انجام شده است. «در بسیاری از این کشورها، مبلغی که برای دست گذاشتن بر منابع آبی آن‌ها صرف شده برای خاتمه به سوءتغذیه کافی است.»^{۶۸}

بدیهی است که از نظر میلیاردها نفر جمعیت این سیاره چنین وضعیتی توجیه‌ناپذیر بوده، تا حدی که فردی مانند ترامپ را نیز مجبور نمود که بپذیرد که «احتمالاً آب مهم‌ترین مشکل ما برای نسل بعدی باشد.»^{۶۹} جای شگفتی نیست که گفته می‌شود که در چنین شرایطی، مشکلات آبی به عنوان «تسریع‌کننده‌ی خشونت» عمل کرده و «در نوشتارهای پژوهشی و پیش‌بینی سازمان‌های اطلاعاتی در این که تنش‌های ناشی از مشکلات آبی بیش از ایجاد درگیری موجب همکاری گردد ابراز تردید می‌شود.»^{۷۰} در گزارشی که از سوی مرکز اقلیم و امنیت انتشار یافته کشمکش بر سر کنترل منابع محدود آب‌های شیرین جهان و «استفاده تسلیحاتی از آب» به عنوان «کانون اقلیم و امنیت» در «چشم‌انداز ژئواستراتژیک آنتروپوسین» ترسیم شده است. به عبارت دیگر، کشمکش بر سر منابع آب‌های شیرین از مسایل حیاتی برای امنیت جهان بوده، که تحت تأثیر تغییرات شتابان اقلیمی قرار داشته و بر مناطق مختلفی در گوشه و کنار جهان اثر می‌گذارد.^{۷۱}

با این وجود، تحلیل‌گران سیاست خارجی کماکان بر این که «چه کسی شیر آب را کنترل می‌کند» متمرکز شده و خواهان رویکردی تهاجمی‌تر در جهت تأمین منافع راهبردی ایالات متحده در رابطه با آب، ادغام فعالیت‌های دولتی و بخش خصوصی در مناطق مختلف جهان، و قبول نقش رهبری در مقابله با دست‌اندازی رقبایی مانند چین هستند. این افراد بر مرکزیت آب و کنترل منابع اصلی آب شیرین به عنوان اهرمی در اعمال قدرت نرم و تحکیم هژمونی ایالات متحده در مناطق مختلف، به ویژه تحت شرایط کم‌یابی فزاینده‌ی آب تأکید می‌کنند.^{۷۲} کنترل برج‌های آب جهان یا یخچال‌های طبیعی و سرچشمه‌های کوهستانی که بیش از نیمی

⁶⁸ Brian Bienkowski, "Corporations Grabbing Land and Water Overseas," Scientific American, February 12, 2013.

⁶⁹ S. Government Global Water Strategy, 2017, 2.

⁷⁰ King and Burnell, "The Weaponization of Water in a Changing Climate," 68, 70.

⁷¹ Werrell and Femia, eds., Epicenters of Climate and Security, 1, 6.

⁷² Sherri Goodman and Zoe Dutton, "Who Controls the Tap? Addressing Water Security in Asia," Council on Foreign Relations, October 10, 2018; Joshua W. Busby, "Water and U.S. National Security," Council on Foreign Relations, January 18, 2017; "Countdown to Day Zero: Water Scarcity and Security," Council on Foreign Relations, June 1, 2018.

از آب شیرین جهان را تشکیل می‌دهند به ویژه مورد نظر می‌باشد. منابع آبی مزبور به لحاظ زیست‌بومی، اجتماعی، و اقتصادی بسیار مهم بوده زیرا که «تمامی رودخانه‌های عمده‌ی جهان از کوه‌ها سرچشمه گرفته و بیش از نیمی از بشریت متکی به آب شیرینی است که در مناطق کوهستانی جمع می‌شود.»^{۷۳} از جمله مسایلی که به ویژه نگرانی می‌آفریند قرار داشتن کنترل فلات تبت در دست چین و کشمکش بالقوه‌ی این کشور با هند بر سر طرح‌های زیربنایی است که موجب تغییر جهت آب و ممانعت از رسیدن آن به استفاده کنندگان پایین-دست می‌شود. «زیرساخت‌های آبی در محیط‌های ترا-مرزی مبتنی بر اعمال حقوق و کنترل هژمونیک» بوده و «آینده‌ی برج‌های آب به میزان زیادی بازتاب بازی قدرت است، هم به این معنا که چه کسی قادر به مدیریت و کنترل آب بوده، و هم این که آیا این بازی‌گر قادر هست که هر چالشی را از سوی استفاده کنندگان پایین-دست پس بزند»^{۷۴}

به موازات سرعت-گیری روند افزایشی کمبود آب و سرفرت یخچال‌ها و از میان رفتن آن‌ها در شرایط تغییرات اقلیمی موجود، کشمکش بر سر کنترل ذخایر بزرگ آب آشامیدنی در بلندترین قله‌های جهان مشکل را جدی‌تر خواهد ساخت. تغییرات بالقوه‌ی ناشی از ذوب شدن یخچال‌های طبیعی دارای ابعاد بسیار عظیمی است. حیات بیش از ۱/۴ میلیارد نفر به آب رودخانه‌های گنگ، سند، براهماپوترا، یانگسی، و یلو و هم چنین به ذخایر برف و یخ بالادست وابسته است. اما، ظاهراً تمامی این رودخانه‌ها به یکسان تحت تأثیر تغییرات اقلیمی قرار نداشته، و به نظر می‌رسد که آبگیرهای دو رودخانه‌ی براهماپوترا و سند بیش از همه تحت تأثیر مستقیم این تغییرات قرار داشته باشند.^{۷۵}

دفتر مدیر اطلاعات ملی ایالات متحده در سال ۲۰۱۲ گزارشی را از ارزیابی جامعه‌ی اطلاعاتی پیرامون امنیت آب جهانی منتشر ساخت که خطوط اصلی تهدیدها و فرصت‌های موجود برای ایالات متحده را در رابطه با آبگیرهای رودخانه‌ها در گوشه-و-کنار جهان ترسیم می‌کند. این گزارش بر خطر مشکلات آبی رو به افزایش در کشورهایی که «برای ایالات متحده از اهمیت برخوردارند» تأکید نموده و اشاره می‌کند که مشکلات مزبور مانعی بر سر راه رشد اقتصادی و اهداف برنامه‌ای ایالات متحده خواهند بود. این گزارش هم چنین

⁷³ "The Importance of Mountain Snowpack to Water Resources," The Water Footprint Calculator, October 12, 2018; Hanspeter Liniger and Rolf Weingartner, "Mountains and Freshwater Supply," *Unasylva* 49, no. 195 (1998); "How Much of the Earth's Water Is Stored in Glaciers?," United States Geological Survey, Accessed May 23, 2019.

⁷⁴ Sternberg, "Water Towers," 22, 24.

⁷⁵ Walter W. Immerzeel, Ludovicus P. H. van Beek, Mark F. P. Bierkens, "Climate Change Will Affect the Asian Water Towers," *Science* 328, no. 11 (2010): 1382–85; Alexander M. Milner et al., "Glacier Shrinkage Driving Global Changes in Downstream Systems," *Proceedings of the National Academy of Sciences* 114, no. 37 (2017); Harry Fountain and Ben C. Solomon, "Glaciers are Retreating. Millions Rely on Their Water," *New York Times*, January 16, 2019. It should be noted that there are current efforts to make artificial glaciers during winter using streamwater.

امپریالیسم در عصر آنتروپوسین

فرصت‌هایی را ترسیم می‌کند که مشکلات مزبور برای ایالات متحده به همراه خواهد داشت. از یک سو، تقاضا برای تخصص و فن‌آوری‌های موجود در ایالات متحده برای حل مشکلات آب افزایش یافته، و از سوی دیگر سرمایه‌های ایالات متحده از طریق افزایش صادرات کشاورزی به مناطقی که به خاطر کمبود آب شیرین از خود-کفایی کم‌تری برخوردارند سود خواهند برد. در عین حال، بر این نکته نیز تأکید می‌شود که «درگیر شدن فعالانه‌ی ایالات متحده جهت حل مشکلات آب به گسترش نفوذ ایالات متحده کمک نموده و در عین حال ممکن است که از دستیابی بازی‌گران دیگر به چنین نفوذی مانع گردد.»^{۷۶}

تم اصلی در استراتژی آب جهانی ۲۰۱۷ که توسط حکومت ترامپ منتشر گردید تأکید بر «آب به مثابه یک فرصت» بوده که به این نکته اشاره می‌کند که «آب نقطه‌ی ورود برای پیش‌برد ارزش‌های دموکراتیک» می‌باشد. در گزارش آمده است که درگیر شدن با مسایل بین‌المللی آب فرصت مناسبی را برای سود بردن در اختیار بخش خصوصی نهاده و مسیری است که از طریق آن می‌توان «سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی را به اتخاذ برنامه‌ها و رویکردهایی تشویق نمود که با منافع ایالات متحده هماهنگ باشد.» واقعیت این است که به بحران‌های آبی به عنوان فرصت‌های مناسبی نگریسته می‌شود که تا بتوان از طریق ارایه‌ی کمک‌های خارجی استراتژیک منافع ایالات متحده را ارتقاء داد.^{۷۷}

اما، با در نظر گرفتن استراتژی حکومت فعلی ایالات متحده که در این رابطه ترسیم شده، بسیاری، از جمله محققان مرکز تحقیقاتی ویلسون [یک مرکز تحقیقاتی محافظه‌کار]، بر این باورند که اقدامات حکومت ایالات متحده کافی نیست. پیشنهادی که مطرح می‌شود این است که «برای میسر شدن چنین سمت‌گیری استراتژیک پیرامون دیپلوماسی آب، رییس جمهور باید مرکزی را متشکل از بخش خصوصی و دولتی جهت پیش‌گیری از وقوع مناقشه بر سر آب ایجاد کند. این چنین مرکزی به یک رویکرد واحد دولتی انجامیده در عین حالی که به بخش خصوصی فرصت می‌دهد که تا بتواند از فرصت‌های اقتصادی به دست آمده بهره‌برداری نماید.» این افراد مدعی هستند که این گونه همکاری در چارچوبی متمرکز «امیدواری و فرصت‌های بالقوه‌ای را می‌افزیند که قادر خواهد بود که توازن قوای موجود در رابطه با آب را در مناطق بحرانی تغییر دهد.» این محققین محافظه‌کار بر این باورند که افول جای‌گاه ایالات متحده پی‌آمد ناگزیر خودداری از درگیری تمام عیار با مشکلات آبی، به ویژه در شرایط تغییرات اقلیمی است. هشدار این دسته [به هیئت حاکمه‌ی ایالات متحده] این است که «اگر تغییرات اقلیمی نادیده گرفته شوند، تأثیر این تغییرات بر امنیت آب در آسیا می‌تواند باعث گردد که همسایه‌های چین با کشوری که کنترل شیرهای آب را به دست دارد به طور تنگاتنگی در یک صف قرار بگیرند. این چنین پیوندی می‌تواند به حضور

⁷⁶ Global Water Security, Intelligence Community Assessment 2012-08, February 2, 2012, 11.

⁷⁷ S. Government Global Water Strategy, 5, 10.

ایالات متحده در منطقه لطمه وارد ساخته و منطقه را به سمت نوعی از رهبری چند-قطبی به نفع چین سوق دهد. نادیده گرفتن پی‌آمدهای [عدم] امنیت آب در آسیا توسط سیاست‌گزاران دفاعی و امنیتی برای [همسایه‌های چین] گران تمام خواهد شد.^{۷۸}

اما، در حالی که تحلیل‌گران امنیت و سیاست خارجی در مورد «استفاده‌ی تسلیحاتی از آب در شرایط تغییرات اقلیمی» بحث کرده و به این نکته اشاره می‌کنند که «جامعه‌ی اطلاعاتی ایالات متحده پیش‌بینی می‌کند که به موازات کم‌تر شدن آب، دولت‌ها ممکن است که از آب به عنوان یک ابزار تسلیحاتی در مقابله با دولت‌های دیگر استفاده کنند»، این نکته که ایالات متحده به عنوان یک امپراتوری بلامنازع ممکن است که خود دست به چنین کاری بزند به گلی نادیده گرفته می‌شود. اما، واشنگتن به طور کامل از عربستان سعودی حمایت می‌کند که در جنگ بر علیه یمن، یکی از کم‌آب‌ترین کشورهای جهان، از آب به عنوان سلاح استفاده نموده، سدها، مخازن آب و تأسیسات تخلیه‌ی فاضلاب را به طور مرتب بمباران کرده، و نوزده میلیون جمعیت این کشور را از دسترسی به آب پاکیزه محروم ساخته است.^{۷۹}

در حالی که دم‌و-دستگاه سیاست خارجی بر مسئله‌ی آب در جهان، و مناقشه‌های بالقوه‌ی ناشی از آن در سطح منطقه‌ای و ملی متمرکز می‌شود، تعداد بی‌شماری از مدافعان زمین و آب در محل به دست مزدوران همان صنایعی به قتل می‌رسند که در مرکز بحران جهانی آب قرار دارند: یعنی صنایع کشاورزی، صنایع نفت و معدن‌کاوی، شکارچی‌های غیرمجاز، و چوب‌بری‌ها.^{۸۰}

شورش بر علیه انقراض

بزرگ‌ترین ضعف جنبش‌های زیست‌بومی در غرب کوتاهی آن‌ها در قرار دادن امپریالیسم دور آنتروپوسین در مرکز تحلیل‌های‌شان است. غالباً به این واقعیت اذعان می‌شود که پی‌آمدهای زیان‌بار تغییرات اقلیمی و زیرپا نهادن حدو-مرزهای سیاره‌ای در مجموع بیش‌ترین تأثیر را بر جهان جنوب می‌گذارد، جایی که میلیون‌ها نفر هم اکنون از تبعات تغییرات اقلیمی رنج می‌برند. این امر غالباً به درستی به نابرابری جهانی و تاریخی طولانی از استعمار و امپریالیسم ربط داده می‌شود. این واقعیت نیز پذیرفته می‌شود که نابرابری‌های

⁷⁸ Goodman and Dutton, "Who Controls the Tap?"

⁷⁹ King and Burnell, "The Weaponization of Water in a Changing Climate"; Ahmed Abdulkareem, "Saudi Strikes on UNICEF Water Facility in Yemen Compounds Cholera Risk," Mint Press, July 25, 2018; Martha Mundo, *The Strategies of the Coalition in the Yemen War* (Somerville, MA: World Peace Foundation, 2018); "About 19 Million Lack Access to Clean Water in Yemen," Al Jazeera, January 23, 2019.

⁸⁰ Jonathan Watts and John Vidal, "Environmental Defenders Being Killed in Record Numbers Globally, New Research Reveals," Guardian, July 13, 2017; Elaina Zachos, "Why 2017 Was the Deadliest Year for Environmental Activists," National Geographic, July 24, 2018.

امپریالیسم در عصر آنتروپوسین

موجود جهانی اثرات زیان‌بار گرمایش زمین را دوجندان می‌سازد. و سرانجام، این مسئله نیز از سوی چپ پذیرفته می‌شود که تغییرات اقلیمی مشکل کره‌ی زمین بوده و از این رو نیازمند آن است که تمامی بشریت برای غلبه بر ساختار قدرت سرمایه‌داری که آن را ایجاد می‌کند به پا خیزد.⁸¹ با این وجود، در حال حاضر شناخت چندانی نسبت به امپریالیسم به عنوان نیروی فعال سازمان یافته بر علیه انقلاب زیست‌بومی که به دنبال تحکیم سیستم سوخت فسیلی و رژیم فرسایش بیشینه‌ی محیط زیست و استثمار انسان بوده وجود ندارد. از این نظر، امپریالیسم سده‌ی بیست‌و-یکم فاز انقراض‌گرایی سرمایه‌داری است.

تمامی این بحث به این واقعیت اشاره دارد که هر گونه نقدی از سرمایه‌داری که امپریالیسم را از قلم می‌اندازد برای مقابله با بحران تاریخی کنونی نارسا است. بی‌شک، هر گونه تلاش واقع‌گرایانه‌ای برای رویارویی با بحران آنتروپوسین باید از نقد عمومی سرمایه‌داری به عنوان نظامی که در آن انباشت سرمایه بر هر چیز دیگری مقدم است آغاز گردد. دوران بحرانی کنونی در حیات سیاره ریشه در انباشت پایان‌ناپذیر سرمایه داشته، که برای مقابله با آن به یک جنبش ضد-سرمایه‌داری نیاز است که به پایداری زیست‌بومی و برابری بنیادین، یعنی به سوسیالیسم، متعهد باشد. این حقیقت که سرمایه‌داری تهدیدی برای پایداری بشریت است آن را به یک نظام منسوخ اجتماعی تبدیل می‌سازد.

نکته اما این است که اگرچه نقد سرمایه‌داری نقطه‌ی آغاز است، ولی نمی‌توان صرفاً در آن جا متوقف شد؛ این نقد و تحلیل باید رو-در-روی واقعیت سرمایه‌ی انحصاری-مالی فراگیر قرار گیرد که اکنون در مقیاس جهانی و بر بستر تقسیم عمیق و روش‌مند جهان به مرکز و پیرامون، یا جهان شمال و جهان جنوب، عمل می‌کند. سرمایه‌داری به مثابه یک نظام تاریخی واقعی در سده‌ی بیست‌و-یکم بر این بافت وسیع‌تر امپریالیستی است که به حیات خویش ادامه داده، و به این خاطر است که مخالفت با زمینه‌ی حیاتی آن ضرورت می‌یابد.

در این شرایط نوین تاریخی بی‌سابقه، پدیده‌ی نوظهوری از «آگاهی انواع» برپایه‌ی همسان-انگاری با بشریت به مثابه یک کُلّ و حتّاً با انواع دیگر موجودات، همان گونه که رابرت لیفتن یکی از مشهورترین روان‌شناسان توضیح می‌دهد، به سرعت در حال فراز آمدن است.⁸²

این چنین درکی از واقعیت مادی جهانی مشترک است که به عنوان یک عامل انگیزاننده‌ی عمده در شکل‌گیری جنبش شورش بر علیه انقراض بریتانیا و اعتصاب‌های دانش‌جویان و دانش‌آموزان در سراسر اروپا نقش داشته است. این نکته به ویژه از سوی جوانان به شکلی

⁸¹ Asad Rehman, "A Green New Deal Must Deliver Global Justice," Red Pepper, April 29, 2019; Minerwa Tahir, "Why It Is Important to Connect Anti-Imperialism to Climate Action," SOAS blog, May 1, 2019.

⁸² Robert J. Lifton, The Climate Swerve (New York: New Press, 2017).

فزاینده درک می‌شود که کشورهای غنی در شکل‌گیری تغییرات اقلیمی مسئولیتی تاریخی به عهده داشته و در عین حال نسبت به ملل دیگر از ظرفیت بیشتری برای توقف آن برخوردار بوده، بدون آن که بخواهند در این راه زیان‌های زیادی متحمل گردند. نکته‌ی دیگر که به همین اندازه درک می‌شود این واقعیت است که سرنوشت زمین و بشریت به مثابه یک کُل در گرو آن است. لیفتن این «آگاهی انواع» را به سبک فلسفه‌ی مرز-ناپذیری و آزادی اپیکور، فیلسوف بزرگ ماتریالیست یونان باستان – که اهمیت اندیشه‌های او در این رابطه نخست توسط کارل مارکس شناسایی شد^{۸۳} – یک «انحراف از مسیر» می‌نامد.

اما این چنین انحرافی از مسیر، که بر نیازهای بشریت زحمت‌کش به عنوان یک کُل متمرکز بوده، اگر قرار است که نتیجه‌بخش باشد باید بپذیرد که سرمایه‌داری در عینی‌ترین، شدیدترین، و مرگ‌بارترین شکل خود نظام جهانی امپریالیستی است، و تنها در آن شکل است که می‌توان به درستی با آن مقابله نمود. بنابراین، در مقابل بحران کنونی زیستی نمی‌توان از انقلاب زیست‌بومی سخن گفت مگر آن که یک انقلاب ضد-امپریالیستی باشد که از توده‌های عظیم بشریت رنج‌دیده نیرو می‌گیرد. بنابراین، جنبش جهانی زیست‌بومی باید جنبشی برای متحد ساختن توده‌های تحت ستم با ریشه در شورش‌های بی‌شمار بر علیه انقراض، و در راستای ایجاد نخستین انترناسیونال راستین خلق‌ها و کارگران جهان باشد.

یا تهی‌دستان وارث این جهان خواهند بود و یا این که جهانی برای به ارث بردن باقی نخواهد ماند.

⁸³ Cyril Bailey, "Karl Marx on Greek Atomism," *Classical Quarterly* 22, no. 3-4 (1928): 205-6; John Bellamy Foster, *Marx's Ecology* (New York: Monthly Review Press, 2000), 52-53.